



آذربایجان قربانی فراماسونری آیدین یئنلمز

تقدیم به

آذربایجان

قربانی بزرگ فراماسونری

مقدمه ای برای کتاب «آذربایجان قربانی فراماسونری» از آیدین یئیلیمز

اوجالان ساوالان

شکستها، حسرتها، از دست دادن مداوم خاک و سرزمین، شهرها و روستاهای وطن، جنایتها و خباثت‌های دشمنان خوانخواص صلیبی و خیانت‌های پنهان و آشکار هموطنان مدعی، نسل کشیهای پی در پی و از دست دادن تکه به تکه خاک سرزمین مادری متفکران راستین ملت تاریخ ساز تورک آذربایجان را در دویست سال اخیر بارها و بارها به تفکر و تأمل در علل این همه شکست و حرمان و حسرت و رنج و دریغ و افسوس وادار کرده است. این تأمل و تعمق برای پیدا کردن علت اصلی و ریشه ای این همه درد و رنج و نسل کشی و حرمان و حسرت و از دست دادن پاره های خاک و تن برای اندیشمند ملتچی تورک آذربایجانی، به منظور یافتن راه چاره ای برای تکرار نشدن آنها و یا جبران اشتباهات مهلک گذشته برای کاستن از هزینه های احتمالی، از ضروری ترین امور است. متفکران ملتچی حرکت ملی آذربایجان باید و باید در این مورد به مطالعه، تأمل، تفکر و بازاندیشی و تحلیل و تبیین بپردازند و نتیجه تأملات خود را نوشته و به صورت مدون در قالب مقالات و کتابها به نظر دیگران برسانند. هنگامی که علل و عوامل حقیقی و سازوکار و شیوه فکر و عمل گفتمان نابودکننده ملت تورک را بررسی و تحلیل و تبیین کردیم، مبارزه با آن میسرتر و آسان تر خواهد بود.

تاریخ دویست سال اخیر آذربایجان و فجایع و مصائب هولناکی که استعمارگران صلیبی غربی و نوکرانشان بر سر ملت تورک آذربایجان در دو قرن اخیر آورده اند، بی گمان تلخ ترین و خونبارترین تاریخی است که یک ملت می تواند تحمل کند و از پا نیفتد. با مطالعه دقیق و تحلیلی این تاریخ تلخ و حسرت بار، در جست و جوی علل اصلی تمامی این بدبختیهای که بر سر ملت تورک آذربایجان آمده است در هر جا و هر زمان دست جنایتکار فراماسونری صلیبی غرب را، به سردمداری استعمار خبیث انگلستان و به میدانداري استعمار جنایتکار روسیه می بینیم. استراتژی انگلستان در دویست سال اخیر بیشتر استعمار فکری و ایدئولوژیک و فرهنگی به شیوه ای نرم و در پوشش تأسیس و اداره لژهای مخفی و مخوف فراماسونری و تربیت هزاران نخبه فراماسون عبد و عبید عمامه دار و بی عمامه نژادپرست ضد تورک، ضد عرب و پارس پرست بوده است اما بر عکس آن، استعمار صلیبی روسیه همواره چهره ای خشن و نظامی و جنایتکار و اشغالگر از خود نشان داده است. اما اگر نیک بنگریم هر دو این قدرتهای

صلیبی، صرف نظر از این که شیوهٔ عمل آنها نرم یا خش باشد، دو بازوی پیکری واحدند و از یک مغز تبعیّت می کنند و یک کار را انجام داده و می دهند: ضربه زدن به عنصر تورک در منطقه، تضعیف کامل تا نابودی این عنصر و گرفتن قدرت سیاسی و سرزمین مادری تورکان آذربایجان و دادن آنها به روسها، پان ارمنیستها، پان کوردها و پان ایرانیستها (پانفارسه‌های نژادپرست).

صحنه گردان تمام این خیانتها، جنایتها و خباثتها علیه ملت تورک آذربایجان، مغزهای متفکر و اعضای ارشد تشکیلات فراماسونری صلیبی غربی، بریتانیا، فرانسه، روسیه و بعدها آمریکا بودند. از سال سیاه ۱۸۰۳م./۱۲۱۸هـ.ق. / ۱۱۸۲هـ.ش که تزار روس الکساندر به آذربایجان حمله می کند و سال بعد فتحعلی شاه قاجار سپاهی به سرکردگی عباس میرزا به مصاف او می فرستد و بعد از ده سال، یعنی ۱۸۱۳م./۱۲۲۸هـ.ق. / ۱۱۹۳هـ.ش عهدنامهٔ ننگین و استعماری گلستان به نفع قدرت استعماری توسعه طلب روس و به ضرر ملت تورک آذربایجان بسته می شود، و آذربایجان دو تکه می شود و باکو، قاراباغ، گنجه، شکی شیروان، دربند، داغستان و گرجستان فعلی، که همه تا آن زمان خاک حاصل خیز و بهشت سان آذربایجان بودند، به تصرف روسهای استعمارگر درمی آید. در بررسی علل شکست سپاه قاجار و تکه تکه شدن سربازان آن سپاه، که همه متشکل از آذربایجانیها بودند، با خیانت پنهان و آشکار عوامل فراماسونر کمپانی هند شرقی بریتانیا، همچون سر گور اوزلی، سر جان ملکم، سر هارفورد جونز، جمیز موریه و دیگر مأموران صلیبی استعمار سیاه و خبیث انگلستان رو به رو هستیم. جمیز موریه، که منشی سفارت انگلیس در ایران آن زمان بود، مأمور شد تا با فرمانده ارتش روسیه (ژنرال پسکوویچ) در آن سوی ارس ملاقات کند. این عضو فراماسونی انگلیس، در مأموریت رسمی خودش، تمام صاحب منصبان انگلیسی را که در قشون عباس میرزا (در جبههٔ جنگ با روسیه) بودند، همراه برداشته و به اتفاق سر گور اوزلی به طهران آورد و اوزلی خبر جمع آوری صاحب منصبان انگلیسی ارتش ایران را به اطلاع فرمانده روسی رسانید تا به سپاهیان آذربایجان بی ترس از صدمه زدن به انگلیسهای خبیث و خائن یورش برند. چند روز بعد روسها که با جاسوسی انگلیسیها از وضع قشون عباس میرزا، یعنی مکان نامناسب اردوزدن آنها به پیشنهاد انگلیسیها در دشت باز و در تیررس توپهای روسی و نیز اطلاع دادن آرایش نظامی، تعداد توپها و سربازان ایرانی به ژنرال روسی و امثالهم و نیز رفتن افسران انگلیسی اطلاع

حاصل کرده بودند در محلی موسوم به «آسلاندوز» (آسلاندوز) به سپاه قاجار شبیخون زدند. جالب این که مشاور توپخانه ارتش ایران در جبهه آسلاندوز یک افسر انگلیسی به نام لیندسی بود و توپخانه ایران با هدایت و به اصطلاح گرا دادن این مأمور رسمی انگلیسی خیبت نیروهای خودی را به توپ و گلوله بست و سبب شکست قوای ۳۰ هزار نفری عباس میرزا، که همگی تورک و آذربایجانی بودند، در مقابل قوای ۸ هزار نفری پسکوویچ روس شد (ر.ک. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، صص ۲۳-۲۶-۲۸). در ادامه در سال ۱۸۲۵م. / ۱۲۴۰ هـ.ق / ۱۲۰۴ هـ.ش روسها زیاده طلبی کرده ایره وان را که در آن زمان ایالتی از ایالات شمال آذربایجان و تماماً تورک نشین و مسلمان نشین بود، طلب می کنند. به تحریک روحانیون جنگ دیگری بین آذربایجان و روسیه درمی گیرد که در ابتدا با پیروزی سپاه آذربایجان همراه بود ولی در نهایت این سپاه در سال ۱۸۲۸م. / ۱۲۴۳ هـ.ق / ۱۲۰۷ هـ.ش شکست خورده و تا رود آراز (ارس جعلی) عقب می نشیند و معاهده ترکمنچای بین فتحعلی شاه و روسها بسته می شود و ایره وان (ارمنستان کنونی) به اضافه نخجوان و بخشی از دشت موغان به روسها داده شد. جالب این که عامل اصلی انعقاد هر دو معاهده استعماری گلستان و ترکمنچای نه روسها بلکه فراماسونهای صلیبی انگلستان سر گور ازولی، سر جان ملکم، سر هارفورد جونز، جمیز موریه و دیگران بودند که با یاری به برادران صلیبی روس خودشان و خیانت مسلم به آذربایجان سبب نوشته شدن دو معاهده ای شدند که کمر آذربایجان مظلوم و بی یاور مانده را به نفع روسیه صلیبی استعمارگر شکست. نویسنده این معاهده های شوم از نخستین اعضای لژهای فراماسونری انگلستان و فردی فاسد الاخلاق و مفعول و مزدور بود: میرزا ابوالحسن خان شیرازی معروف به ایلچی فرزند محمدعلی خان اصفهانی.

در این باره ذکر نکته ای لازم است. گفتیم که بدنه سپاه عباس میرزا از سرباز عادی گرفته تا سرکردگان بلندپایه که جلوی توپهای روسها تکه تکه می شدند و هزاران شهید نتیجه این جنگهای طولانی بود، همگی اجداد ما تورکان آذربایجانی و نیز تالشهای آذربایجان بودند. برای همین در جای جای آذربایجان مظلوم (شمالی و جنوبی) به ویژه در مناطق مرزی و نزدیک به آذربایجان شمالی مثل مناطق مرزی اردبیل و دو آذربایجان شرقی و غربی، قبرستانهایی قدیمی پر از شهدای این جنگها هنوز وجود دارد. پس هموطنان فارسی زبان اجداد شهید ما که هم اکنون ادعای نوادگان پان ایرانیست و نژادپرست ضد تورک و ضد عربشان در ایران پرستی و

وطن دوستی و فریاد توهین و تحقیرشان در ورزشگاههای فوتبال علیه ما تورکان غیور و تاریخ ساز آذربایجان، گوش فلک را کر کرده است کجا بودند؟ چرا قشون بی یاور تورک آذربایجان را به سرکردگی عباس میرزا مظلومانه و دلاورانه جلوی توپهای پسکوویچ روس تکه تکه می شدند تنها گذاشته بودند؟ پاسخ جالب است: پدران همین پانفارسهای نژادپرستِ ضد تورک تهرانی، اصفهانی، شیرازی، یزدی، کرمانی، مازندرانی و... که آذربایجان مظلوم را در برابر روسها تنها گذاشته بودند، برای گرفتن حاکمیت از دست تورکان قاجار از همان دوره فتحعلی شاه قاجار در قرن نوزدهم در لندن و آمستردام و پاریس و مسکو، با رغبت تمام به عضویت لژهای فراماسونی رنگارنگ درمی آمدند تا به یاری استعمار صلیبی انگلستان، روسیه، فرانسه و هلند حاکمیت مطلق ایران را با توطئه های رنگارنگ، نوشتن دهها جلد کتاب و انتشار روزنامه ها و اعلامیه ها و شب نامه ها و ایجاد بلوا و آشوب، به اسم انقلاب مشروطیت از دست تورکان قاجار درآوردند و خودشان حاکم شوند که به یاری کامل اساتید اعظم لژهای صلیبی فراماسونری موفق هم شدند. هم اکنون این شیاطین نژادپرست نوکر استعمار، در برنامه هایی مثل برنامه «پرگار» (رمز ثابت همه لژهای فراماسونری) که از تلویزیون استعماری - صلیبی - فراماسونری بی بی سی انگلستان هر هفته برای مغزشویی ملل ایران به فارسی پخش می شود، در بررسی علل شکست ایران از روسیه و بسته شدن قراردادهای گلستان و ترکمنچای با عقده و کینه نژادپرستانه عمیقی که از تورکان غیور و سربلند و تاریخ ساز آذربایجان دارند بدون توجه به هزاران سرباز شهید تورک در میدانهای هراسناک جنگ با روسیه تزاری، عیاشی و بی لیاقتی فتحعلی شاه را علت شکست سپاه ایران می شمارند و از ذکر بی لیاقتی و خیانت و خباثت و بی غیرتی محض پدران عافیت طلب یا فراماسونشان تفره می روند.

انگلیسهای فراماسونر صلیبی ضد تورک، ضد عرب و ضد اسلام به این خیانت قناعت نکرده و بر فعالیتهای خویش در آفریدن لژها و تشکیلات مخفی و مرموز و مخوف فراماسونری و جذب ایرانیان خائن به اسلام، و ضد تورک و ضد عرب، که بسیاری از آنها غیرتورک اغلب فارسی زبان، از طبقه ملا- سیّد و نیز ارمنی بودند، نمودند. سر هارتفورد جونز مأمور زبده فراماسونری در این باره انگلستان می نویسد: «... از بزرگان ایران هر کسی را که توانستم فراماسون کردم و برای آمدن سر جان ملکم زمینه را آماده ساختم...» اسماعیل رائین نویسنده کتاب سه جلدی فراموشخانه و فراماسونری در ایران در این باره چنین می نویسد:

«فراماسونری به وسیله میرزا ملکم خان (ارمنی) وارد این منطقه (ایران) گردید و در ظرف مدت کمی تمام ناراضیان (از حکومت تورکان قاجار) به ویژه «ملّاها و سیدها» در آن گرد آمدند» (فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ج. ۱، ص ۵۲۵). استعمار صلیبی انگلستان مزد نوکران عبد و عبید غیر ملا- سید فراماسونر نژادپرست و پارسی پرست ایرانی اش را با دادن سلطنت به رضاخان پالانی و فرزند فراماسونر صلیبی ضد عرب و ضد تورک و ضد اسلامش، محمدرضا داد و مزد ملا- سیدهای فراماسونر را با یاری خمینی و خواباندن او در آب و نمک نوفل لوشاتو و تمهید مقدمات برای ساختن چهره ای کاریزماتیک از این جنایتکار سیاس صلیبی و آوردن او از فرانسه و با ایجاد حاکمیت فراماسونری صلیبی جمهوری اسلامی داد.

نژادپرستی ایرانی- پارسی ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام که با نامهایی چون پان ایرانیسم و پانفارسیسم می شناسیم محصول تاریخسازی باستان گرای نژادپرستانه صلیبی غربی و هویت تراشی برای ایجاد یک دولت یک ملت و عضویت هزاران نخبه پانفارس و مانقورت در لژهای فراماسونری است. پس برای شناختن دشمن باید ریشه ها را شناخت و به ریشه ها ضربه کاری زد.

استعمار انگلیس برای آفریدن هویت کاذب و سرتا پا دروغ «ایران پارس آریایی» و نژادپرستی ایرانی موسوم به پانفارسیسم و استعمار همه ملل ایران اعم از تورک و غیرتورک، به اقدامات سیاسی و فرهنگی بسیاری از جمله تألیف تاریخهای جعلی دست زد که مهمترینشان تألیف «تاریخ ایران»، تاریخ ۲۵۰۰ ساله باشکوه ولی سراپا جعل و تحریف توسط سرجان ملکم و سر پرسی سایکس مأموران زبده فراماسونری انگلستان و کمپانی هند شرقی بریتانیا بود که الگوی ثابت و لایتغیر تاریخ نویسی نوین ایرانی و مبنای عمل همه تاریخ نویسان شوونیست و پانفارس ضد تورک و ضد عرب ایرانی شد. همان گونه در کتابم به نام «ایران یا آرن؟ بررسی تحلیلی تاریخ استعمار ملت آذربایجان» به تفصیل بررسی کردم، تشکیلات مخوف فراماسونری دولت استعماری فخیمه بریتانیا و کمپانی معزز هند شرقی به کمک فراماسونهای متفکر صلیبی دانشگاههای آکسفورد، لندن، منچستر و... این کار را با تحریف و تعبیر معنای کلمه تورکی «ایران» و استخراج معادل جعلی و استعماری و پارسی از آن، یعنی «**اَیَرین** و **یجه** یا **اَیَرین** و **یجگنه**» (ایرانویچ: سرزمین آریاها؟! در اوستای مجعول، که در سال ۱۷۷۱ میلادی/ ۱۱۸۴ هـ.ق. / ۱۱۵۰ هـ.ش. به تقریر موبدان پارسی هند و تحریر انکتیل دوپرون

مأمور فرانسوی کمپانی هند شرقی نوشته شده بود، ۴۴ سال قبل از تألیف کتاب سرتا پا دروغ و تحریف سرجان ملکم (سال ۱۸۱۵ م. / ۱۲۳۰ ه.ق. / ۱۱۹۵ ه.ش.) انجام داده و بر اذهان مستعد و نژادپرست ایرانیان ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام جایگیر کرده بودند و پیداست که استعمار صلیبی بریتانیا همه این هویت تراشیه‌ها و تاریخ سازیهای استعماری را بر اساس برنامه‌هایی بسیار منسجم و مدون در طی پروسه‌ای با رعایت زمانها و موقعیتهای مناسب و مغتنم انجام می‌دهد.

بررسی تاریخ فعالیتهای لژهای فراماسونری نشان می‌دهد که تمامی توطئه‌های رنگارنگ علیه ملت تورک در ایران از جمله تضعیف و نابودی حاکمیت تورک قاجار با طرح ریزی و اجرای انقلاب ضد تورک و ضد آذربایجانی مشروطیت و برنامه‌های دقیق و مخوف بعدی در جهت روی کارآوردن عناصر ضد تورک پان ایرانیست با توطئه‌ای این لژهای مخفی و مخوف و تربیت صدها نخبه ضد تورک، ضد عرب و ضد اسلام توسط همین لژهای رنگارنگ انجام گرفته است. برای مثال در بررسی ریشه‌های انقلاب مشروطیت درمی‌یابیم که استعمار فراماسونر صلیبی انگلستان به کمک ملا-سیدهای فراماسونر که از موقوفه پربرت اود هند و با بذل و بخشش انگلیسهای سیاس از سودهای این موقوفه عجیب سالیان درازی ارتزاق می‌نمودند، مانند سید جمال الدین اسدآبادی ملقب به الافغانی، سید محمد طباطبایی و پسرش سید محمدصادق و سید عبدالله بهبهانی، شیخ محمد واعظ، میرزا محمد حسین نائینی، ملا محمد کاظم خراسانی و فراماسونرهای غیر ملا-سید و عموماً مانقورت و غیر مانقورت نظیر میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا عبدالرحیم تبریزی طالبوف، میرزا زین العابدین مراغه‌ای، میرزا آقاخان کرمانی و دیگران که با شعار انسانی و دموکراتیک مبارزه با دسپوتیزم و خودکامگی، در اصل اغراض نژادپرستانه صلیبی ضد تورک را به بهانه مبارزه با شاهان قاجار پیش می‌راندند و نژادپرستی به شیوه ایرانی-پارسی را ترویج، تقویت و تثبیت می‌کردند.

این عوامل استعمار خبیث غربی نقشه‌ها و توطئه‌های بی شماری را علیه پرجمعیت ترین ملت ایران، ملت تورک آذربایجان طراحی و اجرا کردند که تعدادی از مشهورترین آنها را برمی‌شمایم: با روی کار آوردن عناصر صلیبی داشناک ارمنی بعد از پیروزی بر محمدعلی شاه قاجار به فاجعه قتل ستارخان به دست یپریم خان داشناک دست زدند؛ صلیبیان فراماسونر روسی، انگلیسی، آمریکایی و فرانسوی با تجهیز و ترغیب و تقویت جنایتکاران آدمخوار جیلو/جلو

(آسوریان و ارامنه‌ داشناک صلیبی ضد انسان) در سال سیاه ۱۹۱۸م. ملت مظلوم تورک آذربایجان را در شهرهای اورمو، سلماس و خوی و روستاهای آذربایجان غربی نسل کشی کردند به طوری که ارقام این نسل کشی غیرانسانی از مرز ۳۰۰ هزار تن می گذرد. این ۳۰۰ هزار تن سوای ۱ میلیون و ۷۰۰ هزار انسان تورک مظلوم و بی دفاع است که در سالهای سیاه جنگ مسلمان کش و تورک کش جهانی اول، و مخصوصاً همین سال سیاه ۱۹۱۸م. به دست همین ارامنه و روسهای صلیبی به قتل رسیدند تا کشور ارمنستان اشغالی روی خاک آغشته به خون تورکان مظلوم آذربایجان شمالی تأسیس شود. قتل خیابانی و همزمان دموکراتش، بر سر حاکمیت ایران آوردن رضاخان پالانی و تیم مغزشویی فراماسونر همراهش (محمد علی فروغی و اردشیر جی ریپورتر و شاپور جی و دیگر فراماسونرها) و اجرای موفقیت آمیز سیاهترین و مخوفترین طرحها و برنامه های نژادپرستانه علیه ملت تاریخ ساز، پاک و صادق تورک آذربایجان از جمله تحریف و تعویض نام هزاران مکان جغرافیایی از تورکی اصیل به پارسی جعلی و مضحک، تحقیر و تمسخر سیستماتیک و برنامه ریزی شده تورکان آذربایجان و کل ایران که توسط رکن ۲ ستاد ارتش رضاخان به صورت جدی و نظام مند اجرا شد، گماردن استاداناران خبیث هرزه درا و عقده ای ضدتورک چون عبدالله مستوفی بر استانداری ایالت آذربایجان، ایجاد قحطیهای مصنوعی دهشتناک در تبریز و تمامی شهرها و روستاهای آذربایجان با گرفتن ارزاق و محصولات کشاورزی از کشاورزان تورک آذربایجانی به زور سرنیزه و انتقال آن به تهران و مناطق فارس نشین ایران، تمرکز کارخانجات صنعتی در تهران، اصفهان و دیگر شهرهای فارس نشین برای مهاجرت سیل آسای ملت تورک آذربایجان به تهران، اصفهان، مشهد، کرمان، یزد و جنوب ایران از یک سو و ایجاد سیستم آموزش و پرورشی کاملاً نژادپرستانه و ظالمانه برای آسیمیلاسیون فرزندان ملت تورک آذربایجان و تبدیل کردن همه آنها به مانقورتهای قسم خورده ضد تورک و ضد عرب و متوهم و استعمارشده. طراچی و ارائه و تبلیغ بی امان فرضیه مضحک و خنده دار و سرتا پا دروغ « آذری یا زبان باستان آذربایجان» توسط مانقورت خودفرخته دیوانه و خطرناکی چون سید احمد کسروی که سر در آخور انجمنهای فراماسونری رسیم انگلستان و روسیه، چون « انجمن سلطنتی آسیایی لندن» و « آکادمی زبان شناسی لنینگراد» داشت. جالب این که صد سال است که صدها و بلکه هزاران کتاب، مقاله، مطلب در تأیید مطالب این کتاب مزخرف و سرتاپا دروغ

توسط فراماسونریهای پان ایرانیست ضد تورک و ضد آذربایجان نوشته شده است و می شود تا جوانان هویت طلب و حق طلب ملت تورک آذربایجان را در همان قدم اول و سنگر اول زمین گیر کنند و مانع پیش رویهای بعدی آنها شوند.

توطئه های گوناگون بعدی مثل نسل کشی بزرگ ملت مظلوم و بی دفاع و غیرنظامی تورک آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ هـ ش ۱۹۴۶ م، بعد از شکست حکومت دموکراتیک ملی به رهبری پیشه‌وری و قتل عام فدائیان دموکرات انسان دوست و وطن پرست باشرف ملت تورک آذربایجان، سوق دادن فرزندان دلیر و دموکرات آذربایجان به عضویت در سازمانهای گوناگون تمامیت خواه ملی گرای ضد تورک و مرکزگرای چپی و راستی برای مبارزه با حاکمیت سیاه محمدرضاشاه پهلوی برای هرز رفتن پتانسیل اصیل مقاومت و مبارزه ملی برای رهایی ملت تورک آذربایجان از استعمار سیاه پان ایرانیستهای مذهبی و غیرمذهبی ایران، روی کار آوردن جمهوری اسلامی ایران با تمام برنامه ها و مهره های صلیبی ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام و کورش پرست و پان ایرانیست نژادپرستش که چهره اصلی خود را زیر عمامه و عبا و قباى Made in England و نیز ریش پر پشت تشیع پارسی پنهان کرده و می کنند و توطئه های این گروه خشن از فراماسونریهای صلیبی مثل به خاک و خون کشیدن جنبش موسوم به خلق مسلمان در تبریز به رهبری سید محمدکاظم شریعتمداری که در آن مانقورتهای از همه چیز بی خبر پاسدار تورک، سرشان را به دیگر سو می کردند که تا تکه پاره شدن زنان و کودکان مبارزان تبریزی را با آر.پی.جی.هایی که به سمت خانه های مردم مظلوم تبریز شلیک می کردند، نبینند، به کشتن دادن بیش از ۵۰ هزار از فرزندان صادق و مبارز آذربایجانی در جریان پیروزی انقلاب فراماسونری- صلیبی ضد تورک و ضد عرب سال ۱۳۵۷ هـ ش و به کشتن دادن بیش از ۴۰۰ هزار تن از آنها در جنگ استعماری- صلیبی مسلمان کش و بیهوده ایران و عراق در طول ۸ سال، و خیانتهای گوناگون جناحهای تمامیت خواه و نژادپرست رنگارنگ حاکم جمهوری اسلامی ایران به ملت تورک آذربایجان و به نفع دشمنان قسم خورده ملت تورک آذربایجان، یعنی داشناکهای حاکم جنایتکار صلیبی حاکم بر ارمنستان اشغالی، و تروریستهای کورد پ.ک.ک، پژاک، حزب دموکرات کوردیستان ایران و کومله، اعزام دسته جمعی سربازان تورک آذربایجان منحصرأً به مناطق پر خطر آذربایجان غربی و کوردیستان برای سلاخی شدنشان به دست تروریستهای ضد تورک کورد، خشک کردن

عمدی دریاچه نمک اورمو (اورمیه) با زدن سدهایی متعدد بر رودخانه های بزرگ جیغاتای و تاتائو (زربنه رود و سیمینه رود جعلی) در نزدیکی سنندج و سویوق بولاق (مهاباد جعلی) و ساری داش (سردشت) و مناطق دیگر مرتفع کوردنشین، برای انتفاع ملت کورد ایران و عراق از آبهای ذخیره شده پشت سدها و در معرض خطر قراردادن بیش از ۱۴ میلیون انسان تورک آذربایجانی با خشکاندن عمدی و عامدانه دریاچه نمک اورمو با زدن بیش از ۱۰۳ سد بزرگ و کوچک بر رودخانه های حوضه آبریز دریاچه اورمو برای خیزاندن بیش از ۲۰ میلیارد تن نمک جانسوز با بادها به منظور نسل کشی و تاراندن میلیونها تورک آذربایجانی از شهرها و روستاهای سرزمین مادری شان آذربایجان و بخشیدن خاک این سرزمین به کوردها و ارمنیها و پانفارسهای ضد تورک همگی اندکی از هزاران توطئه صلیبی- فراماسونری است که توسط طراحان زبردست و خبیث و نژادپرست ضد تورک غربی از دویست سال پیش در مراکز مطالعاتی سیاسی شان در اروپا (به ویژه بریتانیا) و آمریکا طراحی و مرحله به مرحله اجرا می شود. با توجه به این حقایق و واقعیتهای لازم است تألیفاتی چون تألیف حاضر را با تمامی کاستیهایی که دارند، قدر بنهیم و بخوانیم و اگر ادعای این را داریم که می شد کاری بهتر از این کتاب کرد، به جای حرف زدن و ایراد گرفتن محض، خودمان با مطالعه و زحمت و عرق ریزی روح بهتر از آن را بنویسیم.

تانری بیزلن دیر. یاشاسین آذربایجان

اوجالان ساوالان چهارشنبه ۱۳۹۴/۰۲/۲۳ ۲۰۱۵/۰۵/۱۳

مقدمه مؤلف

فراماسونری، یعنی تشکیلات سرّی صلیبی غرب، به منظور سلطهٔ مطلق بر کل جهان، به صورتی مخفی و مخوف و با برنامه‌ها و سیاستهای دقیق، زیرکانه و طولانی مدّت، برای هر کشور و هر ملّتی و برای هر دین و مذهبی، برنامه از پیش تعیین شده و تدوین شده دارد. هیچ یک از ملل و ادیان و مذاهب را یارای آن نیست تا این برنامه های طولانی مدّت را که در جهت غارت کردن تمام و کمال هستی، هویت، سرزمین، ثروتهای مادی و معنوی و تمام منابع و سرمایه های روزمینی، زیرزمینی و انسانی آنهاست، تغییر دهد. فراماسونری، به تحریف مسیحیت پرداخت، هدف این بود که علاوه بر تهی نمودن افکار مذهبی مسیحیت، چنان اخبار نادرستی بدان بیامیزد که در همه حال منادی افکار نژادپرستانهٔ صلیبی به نفع انسان سفیدپوست اروپایی و آمریکایی و علیه کل نژادها، فرهنگها، ادیان و ملت‌های دیگر جهان و به عبارت دیگر، کمک به ایجاد «حکومت جهانی ماسونی» باشد.

فراماسونری صلیبی، همان‌طور که برای پوچ کردن مسیحیت و تهی کردن آن از هرگونه نگرش انسان دوستانه الهی برنامه داشت، برای دین اسلام نیز برنامه های مدون و دقیق و حساب شده طرح و اجرا کرده و می کند. همان‌طور که هر روز مشاهده می کنیم، کشتار مسلمانان (به ویژه اعراب و تورکها) در سراسر جهان و به ویژه در منطقهٔ خاورمیانه به بهانه‌های مختلف و یا آزار و اذیاء آنان، شاهدهی برای این مدعی است. فراماسونری صلیبی برای کل ملت‌های دنیا برنامه های ویژه ای دارد. فراماسونری جهانی، انسان سفیدپوست اروپایی و آمریکایی را نژادی برتر از سایر نژادها و ملت‌ها می داند و بدون توجه به زبان، قوم، رنگ، کشور، فرهنگ، دین و... خواهان **هضم تمام ملل** در فرهنگ صلیبی و فراماسونری و در نهایت ایجاد حکومت جهانی ماسونی است. برای همین به انحاء مختلف سعی در نابودی یا حداقل امکان تضعیف دیگر ملل و کشورها و ادیان و مذاهب دارد.

نکته و تذکر مهم به خوانندهٔ این کتاب: چون در چند جای این کتاب از «صهیونیسم» و «اسرائیل» سخن به میان آمده است، ذکر نکاتی ضروری است تا امر به خوانندهٔ محترم مشتبّه نشود: در نظر ما حمایت بی دریغ فراماسون‌های صلیبی غربی که اُس و اساس و شالودهٔ آنچه را که دنیای صلیبی غرب می نامیم تشکیل می دهد از یهودیان و صهیونیسم و اسرائیل،

ما را نباید گول بزند که همانند نظریهٔ شیطان‌ی و وارونه و مضحک تئوریسینهای فراماسونر صلیبی ضد تورک و ضد عرب جمهوری اسلامی ایران، فراماسونری را فرزند و زاییدهٔ یهودیان صهیونیست بدانیم، بلکه باید بدانیم که حمایت صلیبیهای فراماسونر غربی (انگلیس، آمریکا، فرانسه، روسیه و ...) از اسرائیل و صهیونیستها، به جز «استفادهٔ ابزاری» از آنها برای معطوف نگاه داشتن توجه دنیای اسلام به فلسطین و اسرائیل، و در اصل یک فریب بزرگ نیست و صلیبیهای فراماسونر ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام غرب هرگز سرنوشت خویش را به دست چند صهیونیست یهودی نمی دهند. وانگهی همان گونه همین صلیبیهای فراماسونر با تجزیهٔ امپراتوری مسلمان عثمانی، کشور اسرائیل را در قلب دنیای عرب (بیش از ۲۱ کشور عرب در آسیا و آفریقا) آفریدند، کشور جعلی ارمنستان را نیز در قلب جهان تورک، یعنی «آذربایجان مظلوم» برای ضربه زدن هر چه بیشتر به تورکان جهان و مشغول نگه داشتن توجه جهان تورک و جلوگیری از استقلال آذربایجان جنوبی و اتحاد جهان تورک آفریدند و هم اکنون از ارمنستان اشغالی (اشغالگر خاک آذربایجان مظلوم) شدیدترین حمایتها و جانبداریهای نژادپرستانهٔ ایدئولوژیک را همین فراماسونرهای صلیبی غرب به همراه ایدئولوگها و تئوریسینهای پان ایرانیست گفتمان پارس - شیعه جمهوری اسلامی ایران می کنند. نباید فریب این بازی تئوریسینها و ایدئولوگهای فراماسونر عمامه دار و بی عمامه حاکمیت ایدئولوژیک نژادپرست ضد تورک و ضد عرب جمهوری اسلامی را، که خود جزئی از فراماسونری صلیبی غربی و نوکر و عبد و عبید حلقه به گوش آنها و مجری بی چون و چرای اوامر، بازیها و توطئه های رنگارنگ آنها هستند، در ترویج این عقیده خورد که اساس فراماسونری غربی، یهودیان صهیونیست هستند. واقعیت خلاف این است و اساس هر گفتمان، نگرش، اندیشه، قدرت و جهان بینی نژادپرستانهٔ ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام، همانا فراماسونری صلیبی غربی است: چه صهیونیسم اسرائیلی باشد و چه دانشاکیستون توسعه طلب و ضد انسان ارمنستانی. اینها همه و همه ریشهٔ مشترک و آشکاری دارند: فراماسونری صلیبی نژادپرست ضد تورک، ضد عرب و ضد انسان غربی. به بیان دیگر فراماسونری صلیبی نژادپرست غربی که هدفش تسلط بر کل جهان و اضمحلال کامل جهان تورک از درون است، خیلی مکارتر از آن است که سرنوشت خود و جهان را به دست چند یهودی بسپارد و این اظهارات فریبکارانه را باید شنید و پوشیده بر آن خندید. یهودیت صهیونیست درست مثل دانشاکیستون ارمنی، حربه و ماشهٔ

قدرت‌های صلیبی در ضدیت نژادپرستانه بی‌امان با جهان عرب و تورک است. همه می‌دانیم که در جریان هجوم ظالمانه صلیبی‌های داشناک ارمنی به شهرها و روستاهای تورکیه و آذربایجان شمالی در سده گذشته یهودیان تورکیه و آذربایجان نیز درست مثل تورک‌های مسلمان در روستاهای شهرهایی مثل «وان» و «قوبا» به ارامنه داشناک و هینچاک، دست این جانیان آلت دست و مأمور فراماسونری صلیبی غربی، سلاخی و قتل عام و نسل‌کشی شده‌اند. چیزی که روس‌ها، انگلیسی‌ها، آمریکایی‌ها، فرانسوی‌ها و در کل جهان صلیبی سعی در توجیه آن دارند. اما دولتمردان یهودی اسرائیل با هوش‌تر از آن هستند که چشم به حقیقتی چنین عریان و دهشتناک ببندند. و انگهی کشور اسرائیل بر خلاف جمهوری اسلامی ایران از حامیان ملت مظلوم تورک در آذربایجان شمالی است و نباید این روابط و مناسبات سیاسی دوستانه بین جمهوری اسرائیل و جمهوری آذربایجان را نادیده گرفت. در حالی که جمهوری اسلامی ایران بر اساس خط و مشی صلیبی - فراماسونری خودش بر خلاف آنچه ادعای اسلام و تشیع می‌کند، اما از حامیان بی‌دریغ و نوکر بی‌جیره و موجب و حلقه به گوش ارامنه ضد تورک صلیبی جنایتکار بوده و هست. تاریخ ثابت کرده است که ملت یهود همواره در دستان صلیبی‌های غربی اروپایی مثل مرغی قربانی بوده که در هر زمان و موقعیت که منافع صلیبی‌ها ایجاب می‌کرده هم در عروسی و هم در عزاء، یعنی در مناسبات و الزامات سیاسی و اجتماعی سربریده و خورده شده است و بر خلاف ظاهر، تأسیس کشور اسرائیل و به کارگیری ده‌ها یهودی قلم به دست فراماسونر برای آفریدن تاریخ و هویت جعلی برای دیگر ملت‌ها (از جمله کل ملل ایران کنونی) یعنی برای رسیدن به اهداف و مطامع فراماسونری بوده و هست و نباید با رویکردی اسرائیلی ستیزانه و نژادپرستی ضد یهود با آن برخورد کرد... پیداست که اگر منافع فراماسونرهای صلیبی غربی ایجاب کند، همین صلیبی‌های مکار شیطان پرست فراماسون، ملت یهود را اگر منافعشان ایجاب کند به قربانگاه خواهند برد. در عین حال این قدرت‌های صلیبی هرگز از حمایت هم‌کیشان ضد انسان و مخوف ضد تورک ارمنی خود و ارمنستان اشغالی که با جنایت‌های دهشتناکشان علیه ملت تورک تورکیه و دو آذربایجان مظلوم، روی تمام جنایتکاران تاریخ را در همه اعصار سفید کرده و می‌کنند، دست نخواهند کشید. این نکته‌هاست که ما را برآن می‌دارد که رویکرد و نگرشی درست خلاف گفتمان فراماسونی - صلیبی جمهوری اسلامی ایران و جهان بینی نژادپرستانه الگوی فکری پارس - شیعه حاکم بر ایران اتخاذ کنیم و تمرکز خود را

نه بر صهیونیسم و اسرائیل بلکه بر فراماسونری و ارمنستان اشغالی و نیز خطر بزرگ کوردهای آلت دست فراماسونری صلیبی غربی معطوف کنیم. البته و صد البته این حق و وظیفهٔ ماست که در تمام نوشته‌های بیدارسازانه و افشاگرانهٔ خودمان، همه چیز را بر اساس منافع ملی دراز مدت ملت مظلوم و اسیر و استعمارشدهٔ تورک آذربایجان نگاه، تحلیل و تبیین کنیم.

این نکته را خوانندهٔ محترم همواره در خواندن این کتاب مد نظر داشته باشد که هدف ما از نوشتن این کتاب به هیچ وجه «یهودی ستیزی هیتلری»، «اسرائیل ستیزی» و نژادپرستانه «آنتی سمیتیسم» نیست، بلکه ستیز و مقابله با ریشه و اس و اساس تمام نگرشهای نژادپرستانهٔ ضد تورک است که در دویست سال اخیر به ویژه در جریان جنگ روسیه تزاری با ایران، تجزیهٔ آذربایجان به دو سوی ارس و نیز جنگ تورک کش و مسلمان کش صلیبی جهانی اول، تجزیهٔ امپراتوری عثمانی و ایجاد ارمنستان اشغالی در خاک آغشته به خون سیصد هزار تورک مسلمان آذربایجان در ایالت ایروان و ایالت‌های اطراف آن و نیز جنگ صلیبی و تورک کش و مسلمان کش قاراباغ کوهستانی و ایالت‌های اطراف آن، قتل و ترور تمامی رهبران سیاسی مان و تمام سرداران دلاورمان در تورکیه و دو آذربایجان و هزاران توطئه و قتل عام علیه تورکان آذربایجانی این سوی آراز (ارس جعلی) از جمله فاجعهٔ مخوف «جیلولوق/ قتل عام تورکان آذربایجانی به دست جیلوها) موخس ترین ضربه‌ها را بر تن نیمه جان آذربایجان، این قربانی همیشهٔ فراماسونری غربی زده است.

به این دلیل اصلی و صدها دلیل فرعی دیگر، فراماسونری با شعارهای عوام فریبانه، به ظاهر زیبا ولی در باطن پوچ و توخالی «آزادی، برابری و برادری»، در میان ملل نفوذ کند؛ حافظه تاریخی شان را پاک ساخته و به جای آن تاریخ جعلی و تاریخی که به نفع مافع داراز مدت قدرتهای صلیبی غربی است، تزریق کند، و آنها را به هر نحو ممکن با تاریخ، هویت، زبان مادری، فرهنگ بومی و اصیل و جهان بینی خاص انسان دوستانه و عقاید اصیل خود بیگانه سازد؛ برایشان از طریق عمال دست نشانده خود سیاست دیکته کند؛ فرهنگ و زبان آنها را تحقیر کند به نحوی که مردم تکلم به زبان مادری خود را مایه حقارت ولی تکلم به زبان آنها را مایه فخر و مباهات بداند و... و این‌ها همه از روشها و سیاستهای مخوف و خطرناک فراماسونری صلیبی ضد تورک و ضد عرب و ضد انسان غربی است که هستی ملت‌های

استعمارشده مثل ملت تورک آذربایجان را به باد داده و هر چه بیشتر این ملت‌ها را از درون تهی کرده و به زیر سلطه خود در می آورد.

کشور ایران و به ویژه تورکان آذربایجان و ایران، نیز از این ترفندها و دسیسه‌ها در امان نبوده است. فراماسونرها از حدود دویست سال پیش و آمدن سر جان ملکم فراماسون به ایران و تألیف کتاب «تاریخ ایران» به دست او که خود استاد اعظم فراماسونری بود، با آفریدن تاریخ جعلی پارسی- هخامنشی و محدود ساختن آن به ۲۵۰۰ سال و وانمود کردن این که تاریخ ایران با هخامنشیان آغاز می شود، کوروش را به عنوان پیامبری که در تورات از او نام برده شده و دروغهایی از این دست، تاریخ ایران را با جعلیاتی استعماری و سر تا پا و پا تا سر دروغ و تحریف و شیادی و شارلاتانی آمیختند که به تبع آن تاریخ سایر ملل ساکن در ایران نیز نادیده گرفته شد و اغلب، این ملل را جزئی ازملت برتر آریایی، ملت فارسی زبان، دانستند. این ادعای مضحک تاریخی که از سوی عده انگشت شماری از پژوهشگران کوشا و حقیقت بین تاریخ ایران به باد استهزا گرفته شده است؛ ولی متأسفانه همه باصلاح روشنفکران باستان پرست نژادپرست پان ایرانیست (پانفارس) که تعدادشان در دو سده اخیر به رقم صدها نفر می رسد، به دلیل منافع نژادپرستانه ای که از این رهگذر نصیبشان می شود، حاضر به واقع بینی و بازبینی تاریخ ایران نیستند و همچنان با دیدگاه متعصبانه خود، به این طبل رسوایی می کوبند.

فراماسونرها در هر کشوری به دنبال ایجاد «**حلقه های اتصال**» در آن کشور برای متصل کردن هویت، تاریخ، زبان و فرهنگ ملت‌های گوناگون به خود و از این طریق اعمال نفوذ و در نهایت تحت سلطه در آوردن آن کشور می باشند. چنان که می بینیم فراماسونرها طی سه دوره در ایران به اعمال نفوذ پرداختند که در **دوره اول**، از سال‌های اواسط دوره قاجار، شروع به نفوذ و شناسایی می کنند. در این دوره فراماسونرها در لباس جهانگردان و به اصطلاح مستشرقین، وارد ایران شده و به شناسایی اخلاق و آداب و فرهنگ و سیاست ایرانیان و علی الخصوص درباریان می پردازند و در این دوره تعداد بسیار اندکی را به جرگه فراماسونری وارد می سازند. **دوره دوم**، دوره رضا پهلوی است که خود، گماشته نهادهای فراماسونری انگلیسی بود. در دوره ایشان، فراماسونرها نفوذ خود را بیشتر نموده و شروع به گماشتن مهره های خود در دستگاه های دولتی و حساس می نمایند و روز به روز بر نفوذ و سیطره خود بر دستگاه های دولتی افزوده و شستشوی حافظه تاریخی و خلق تاریخ نوین برای ایران نیز از این دوره آغاز

می شود. **دوره سوم**، دوره پهلوی دوم است که در آن اکثریت قریب به اتفاق دولتمردان و اعضای کابینه را فراماسونرها و عمال گماشته نهادهای فراماسونری تشکیل می دادند و آنچه را که فراماسونرها از دوره قاجارها در پی آن بودند، در دوره سوم یعنی دوره پهلوی دوم، به طور کامل به آن دست یافتند. آنها آنچه را که می خواستند با تاریخ و فرهنگ و مردم ایران انجام دادند و تاریخی جعلی بر پایه دیدگاه نژادپرستانه برتری قوم موهوم آریایی بر دیگر ملت‌های جهان به ویژه ملل بزرگ تورک‌ها و عرب با ترویج بی‌محابای «تورک‌ستیزی» و «عرب‌ستیزی» (در اصل اسلام‌ستیزی) و نیز تکوین و ترویج افسانه هخامنشیان و ایده استعماری-فاشیستی برتری نژاد موهوم آریایی بر تمام نژادهای و پارس پرستی افراطی، هخامنش‌پرستی و مباحثات به گذشته موهوم و عناصر ضد فرهنگی و استعماری کوروش‌پرستی و داریوش‌پرستی و امثالهم بنا نهادند که هدف آن تقویت هرچه بیشتر «**حلقه اتصال**» ایرانیان با صلیبیهای فراماسون باشد.

تضعیف «ممالک محروسه ایران» و خارج ساختن آن از میان قدرت های خاورمیانه و باز شدن میدان مانور برای اندیشه فراماسونی صلیبی و ایجاد حکومت جهانی ماسونی، بر محور افسانه هخامنشی می چرخید. چرا که اکثر کتب تاریخی ایران را یا یهودیان فراماسونر مستقیماً نوشته اند از جمله آستروناخ و یا کسانی نگاشته اند که به نوعی فراماسونر بوده و یا نوکر عبد و عبید مطلق و بی چون و چرای آنان بوده اند همانند میرزا ملکم، حسن پیرنیا، عباس اقبال آشتیانی، احمد کسروی، ذبیح‌الله صفا و... و کتب تاریخی که توسط خود ایرانیان نگاشته شده است نیز، کتب یهودیان را الگوی کلیشه ای مطلق و تغییرناپذیر و تشکیک ناپذیر خود قرار داده و در واقع تکرار بافته های فراماسونری صلیبی ضد تورک و ضد عرب است و کنکاش بی طرفانه و بی‌غرضی در این خصوص صورت نگرفته است، زیرا که کسی را یارای آن نیست که به این «**حلقه اتصال**» حمله کند. به عنوان مثال، اگر مورخی در مورد تاریخ پهلوی ها کتابی بنویسد و آنان را نکوهش کند، کسی با ایشان کاری ندارد و شاید مورد عنایت هم قرار بگیرد چون پهلویها مثل اغلب نحلّه های فراماسونری صلیبی «تاریخ مصرف گفتمانی و تبلیغاتی» داشتند که اکنون آن تاریخ مصرف تمام شده است و نوبت به گروه دیگر فراماسونری خطرناکتر و پنهانتر، یعنی ملا- سیدهای فراماسونر صلیبی الگوی گفتمانی پارس- شیعه رسیده است. ولی شما فرض کنید با کسی که در مورد «افسانه هخامنشیان و کوروش و داریوش» پژوهشی

نموده و عنوان نماید که این ها تاریخ واقعی ایران نیستند، فراماسونری با ایشان چه رفتاری خواهد نمود؟ آیا جز این است که توسط عمّال خود، وی را تکفیر کرده و مورد اهانت ها و انگ ها و... قرار خواهند داد؟ به راستی علت این همه اهمیت دادن به این «حلقه اتصال» چیست؟ دلیل آن بسیار واضح است. فراماسونری و یهودیت ماسونی، کوروش و هخامنشیان را منجی خود می دانند و حتی ادعا می کنند که نام وی در تورات آمده و به نوعی، سلسله هخامنشیان را جزو اسباط گمشده یهود می پندارند و این را می توان در گفته های **دیوید بن گوریون** نخست وزیر اسرائیل به هنگام برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله که طراح آن نیز یک یهودی فراماسونر نوکر صلیبیان بود، به وضوح مشاهده کرد. در این زمینه، دستهای پنهان فراماسونری، کوتاه نیامده و با اجرای سیاست آسیمیلیاسیون ملل دیگر با هدف هضم آنان در افسانه هخامنشیان و به عبارت دیگر «**افسانه سازی یهود**»، آن چنان در طبل کوروش پرستی و داریوش پرستی خاخام منشی می کوبند که از این طبل توخالی، جز صدایی گوشخراش نژادپرستی ضد تورک و ضد عرب و ضد انسان چیز دیگری بر نمی آید. نمونه اینها را می توان در اصطلاحات ارزشی - گفتمانی همچون «کوروش کبیر» و بستن سخنانی فیلسوفانه و از این و آن دزدیده شده به وی در قالب اس ام اس، کتاب، پیام های تبلیغاتی، نامیدن همه چیز به فارس و پارس (نفت پارس، پارس جنوبی، کاشی پارس، بانک پارس و...)، جلوگیری از تدریس زبان مادری ملل ساکن در ایران در مدارس و تحریف تاریخ آنان، القا این امر که ملل ساکن در ایران جزو نژاد آریا هستند و ... همه و همه جزو ترفندهایی است که با برنامه ریزی سری شیطانی و به وسیله دستگاه مخوف فراماسونری و به دست پهلوی ها و عوامل پان ایرانیست و فراماسونر جمهوری اسلامی ایران انجام گرفته و می گیرد.

فراماسونرها علاوه بر تحریف تاریخ ایران به نفع خود، تضعیف عناصر تورک و عرب و اسلام را نیز در برنامه خود گنجانده اند. نمونه های ستیز پهلوی ها با عناصر تورک و عرب و نیز اسلام ستیزی در کتب تاریخی به وفور یافت می شود. از جمله تأکید پهلوی ها به تاریخ پیش از اسلام و هخامنشیان و القا اینکه حمله اعراب مسلمان به ایران، و نیز هجوم تورکان و به دست گرفتن هزار سال قدرت در خاک ایران موجب نابودی تمدن ایران گشته و هرچه بدبختی است، از اسلام و اعراب و تورکان است، به عبارت بهتر ترویج بی امان نژادپرستی فارس پرستانه ضد تورک و ضد عرب و ضد ایران که نوک تیز آن همواره آذربایجان، تورک مظلوم و نیز اعراب

عربستان ایران (خوزستان) را نشانه گرفته و می گیرد، از جمله برنامه های انجام یافته توسط فراماسونری در ایران در باب تضعیف عناصر تورک و عرب و اسلام و تقویت باستان گرایی و باستان پرستی است.

دسیسه های فراماسونری به اینجا ختم نشد و آنان این بار دست به تجزیه ایران گشودند، آثار تاریخی را به یغما بردند، و آسیميله کردن سایر ملل را سرلوحه کار خود قرار داده و به انحاء مختلف و با سفسطه های گوناگون و با صرف هزینه های هنگفت در طول سالیان، سعی در هضم دیگر ملل ساکن ایران به منظور دست و پا کردن قومی برتر زدند. از جمله قراردادهای گلستان و ترکمن چای که هر دو با نقشه و طرح و نیز به خط فراماسونها انجام یافت، یا جدا شدن افغانستان و بحرین از ایران که آنها نیز از جمله دسیسه های استعمار فراماسونری به دستور اربابان ماسونی آنها از دوره قاجار و پهلوی ها بوده است.

فراماسونری، برای ثبات و استحکام بخشیدن به نقشه های شوم خود، با زنده کردن باستان گرایی و باستان پرستی و علم کردن افسانه هخامنشی، دست به ایجاد حزبی به نام «**حزب پان ایرانیست**» زدند تا به عنوان آلت دست خود، امور استحکام بخشیدن به «**حلقه اتصال**» را به دست خود ایرانی های پارس پرست نژادپرست راسیست و ضد تورک و ضد عرب اجیر شده یا فریب خورده بسپارند. این حزب نیز با کمک حکومت پهلوی و رسانه های فراماسونری و کمک های مادی و معنوی آنان، توانست دروغ های یهود بافته را به خورد جامعه ایرانی بدهد و از این طریق، صهیونیست ها چه سودها که نبردند. جالب این که همین حزب همان گونه که در این کتاب خواهیم دید در جمهوری اسلامی ایران نیز که ادعای اسلام پناهی و تشیع می کند کاملاً آزاد و فعال است. فراماسونها به دستور اساتید اعظم صلیبی و ضد تورک و ضد عرب خود، کاری ترین ضربات را هم به تاریخ ایران و هم به تاریخ و هویت و زبان و فرهنگ ملل ساکن ایران خصوصاً بزرگترین ملت ایران، ملت تورک آذربایجان فرود آوردند و هنوز هم می آورند.

انگیزه ما از نوشتن این کتاب این بوده است که در کتب، نشریات، سایت های اینترنتی و... مشاهده می گردد که نویسنده اطلاعاتی مغرض و اجیرشده پانفارس یا مانقورت مأمور حاکمیت جمهوری اسلامی ایران با سند قرار دادن فراماسونری در ترکیه عثمانی (۴) و نسبت دادن آن به «ترکهای جوان» (۴) و از آنجا با سفسطه و وارونه جلوه دادن حقایق، سعی در ربط دادن این

جریان به فعالین ملی و مدنی هویت طلب تورک آذربایجان را دارند. هدف این گونه نوشته های مغرضانه، این است که هویت طلبان تورک آذربایجان را به صهیونیسم و آمریکا ربط داده، آنها را «آلت دست یا مأمور اسرائیلیها و آمریکاییان» خوانده، و از این طریق بهانه سرکوب کردن هرچه بیشتر فعالین هویت طلب آذربایجانی را به حاکمیت ضد تورک و نژادپرست پارس- شیعه جمهوری اسلامی ایران بدهند. ولی همینان که دانسته و ندانسته در مسیر طراحی شده توسط فراماسونریهای صلیبی ضد تورک و ضد اسلام برای نابودی ملل ساکن ایران و تقویت افسانه هخامنشی و آریایی گام نهاده اند، از معرفی یک نفر و حتی یک نفر از فعالین هویت طلب آذربایجانی که وابسته به نهادهای اطلاعاتی اسرائیل، آمریکا و یا صهیونیستها باشد، عاجز هستند. چرا که حرکت مقدس ملی ملت تورک آذربایجان جنوبی حرکتی ملی و غیروابسته و حق طلبانه و هویت جویانه است و هیچ ربطی به فراماسونریهای صلیبی ضد تورک و ضد عرب نمی تواند داشته باشد چون با این نگرش غالب، تضاد ذاتی، ماهوی و جوهری دارد.

این افراد مغرض پان ایرانیست یا مانقورت ضد تورک، که اغلب عضو سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران هستند و یا برای این کار اجیر شده اند، در تحلیلی مغرضانه و نژادپرستانه و سرتاپا دروغ عنوان می کنند که آمریکا و اسرائیل با ایجاد مسائل قوم گرایانه در ایران، به دنبال تجزیه و تضعیف ایران و در نتیجه تضعیف و نابودی اسلام است. ولی این تفکر کاملاً مغرضانه و به دور از واقعیت است؛ چرا که تضعیف، تجزیه و نابودی ایران و اسلام، از طریق هویت تراشی نژادپرستانه پان ایرانیستی و پانفارسبستی فارس پرستانه مغرضانه، تحریف تاریخ ایران و به تبع آن تحریف تاریخ و سرکوب دیگر ملل ساکن ایران به ویژه ملت تورک آذربایجان و رو در رو نهادن ملت های ایران به بهانه حفظ تمامیت ارضی اجرا می گردد نه با هویت طلبی و حق طلبی جوانان غیور، آگاه، پاک و راستین ملت تورک آذربایجان و ملت های دیگر دربند ایران که به سیاست خانمان سوز «یک دولت، یک ملت» پهلوی و جمهوری اسلامی ایران معترض اند.

بنا به اقرار اسناد تاریخی، صهیونیسم از حدود دویست سال پیش دوره قاجار آغاز به نفوذ در ایران نمود و در دوره پهلوی ها با شستشوی ذهنی رضاخان بی سواد پالانی (ثُمَّ پهلوی!)، توانست او را به عنوان غلام حلقه به گوش خود به کار گیرد و یا از طریق افرادی همچون

محمدعلی فروغی و اردشیر ریپورتر - که هر دو از فراماسونریهای معروف هستند - و ایجاد کرسی تاریخ ایران در دانشگاه تهران، بال و پر دادن به تحریفات احمد کسروی در زمینه تاریخ آذربایجان و... به تحریف تاریخ و هویت اصیل میلیونها تورک آذربایجانی پیردازد. سرانجام با برپایی جشنهای ۲۵۰۰ ساله و خاموش نمودن صدای اعتراض سایر ملت‌ها، توانست به خواست خود که همانا رو در رو نهادن ملت‌های ساکن ایران و تضعیف هرچه بیشتر ایران و اسلام بود، دست یابد. بنابراین، کسانی که کورکورانه افسانه هخامنشی و آریایی را تکرار می کنند و کاسه داغ تر از آش برای ایران و اسلام هستند، بدین سؤال ها پاسخ دهند که عتیقه ها، طلاها، کتب و کتیبه های غارت شده توسط به اصطلاح دانشمندان و مستشرقین اروپایی که بلااستثناء فراماسونر بودند، اکنون کجاست؟ آیا تاریخ واقعی ایران از ورود آریایی ها شروع می شود؟ چرا جشنهای ۲۵۰۰ ساله را بدین نام نامیدند؟ چرا فراماسونری صلیبی غربی از حرکت‌های بیداری قومی در هراس است و آنرا مخالف وحدت می داند در حالی که درد آنها از وحدت نیست، بلکه نگران بر باد رفتن «حلقه اتصال» و زحمات چندین ساله خود در خلق، ترویج و تعمیم تاریخ جعلی ایران هستند. دلیل سرکوب حرکت‌های بیداری ملی در واقع، نگرانی از به وجود آمدن قدرتی است در مقابل قدرت اسرائیل، ارمنستان، روسیه و ایران در منطقه. ایشان نگرانند که آب در خوابگاه شان افتد و تمام جعلیاتی که در سده گذشته به خورد جامعه ایرانی داده اند، برملا شود که اگر اینگونه نیست، چرا تاریخ ایران بازبینی نمی شود؟ چرا حقایق کتمان شده روشن نمی گردد؟ چرا بر روی تاریخ سرتاپا جعل و دروغ ماسونی نوشته و پرورده ضد تورک و ضد عرب که با نادیده گرفتن قسمت اعظم تاریخ کهن ایران و محدود ساختن آن به ۲۵۰۰ سال نوشته شده است، اصرار دارند و کسانی را که در این حوزه تشکیک می کنند، به بدترین فحش ها و تهمت ها و مجازات‌ها روبرو می سازند؟

آذربایجان، خود بزرگترین قربانی فراماسونری صلیبی غربی است که نه تنها اسناد و کتب تاریخی خارجی، بلکه کتب تاریخی نوشته شده در داخل کشور نیز گویای آن است؛ از جدا شدن قسمت اعظم خاک ایران و هموطنان تورک مان از طریق قراردادهای ننگین گلستان و ترکمنچای که عاملان آن همگی فراماسونر بودند، گرفته تا جعل تاریخ آذربایجان و سرکوب هویت طلبان و از قتل ستارخان و خیابانی و بهرنگی و... گرفته تا جلوگیری از تدریس زبان مادری آذربایجانیان (و نیز سایر ملل) در مدارس و ادامه دادن سیاست

آسیمیلیسیون در عصر حاضر و از تغییر اسامی شهرها و ... گرفته تا قرار دادن تروریسم توسعه طلب کورد و توسعه طلبان صلیبی و ضد انسان و ضد تورک ذاتی ارمنی در مقابل تورکها در جای جای آذربایجان، همه و همه از نقشه های شوم فراماسونری صلیبی غربی برای نابودی ایران و ملل ساکن در آن و علی الخصوص ملت تورک آذربایجان است که با این اوصاف، متصف کردن هویت طلبان آذربایجانی به عوامل صهیونیسم، مأمور موساد و سیا شمردن آنها، پان ترکیست و جدایی طلب خواندنشان و امثال این تهمتهای مغرضانه و خبیثانه کاری بس هدفمند و شیطانی بوده و نه تنها به ایجاد وحدت در داخل ایران هیچ کمکی نمی کند؛ بلکه خواسته و ناخواسته گام گذاشتن در مسیری است که فراماسونری صلیبی ضد تورک سالها قبل آنرا ترسیم و طراحی نموده است. صواب راه در این است که علاوه بر بازبینی جدی در تاریخ ایران، حقوق اولیه انسانی ملل غیر فارس ایران نیز بی کم و کاست و بدون هیچ شرط و پیش شرطی، به آنها داده شود و از این طریق است که وحدت حفظ می شود و نه از طریق سرکوب و زور سرنیزه و متهم کردن به صهیونیسم و ...

در واقع، توطئه مهیب دویست ساله و شوم فراماسونری علیه ملت تورک آذربایجان و تمامی تورکان ایران، موجب زایش و پیدایش سه دشمن خونی برای ملت تورک آذربایجان شد. این «سه فرزند فراماسونری صلیبی غربی» تروریسم ضد تورک و ضد یهود و ضد انسان ارمنی، تروریسم ضد تورک و ضد عرب کورد، و پان ایرانیستهای نژادپرست پان فارس (فارس پرستهای جانی و خبیث و خائن هستند که هر یک به نحوی دشمنی خود را با تورک و آذربایجانی در طول تاریخ معاصر نشان داده اند. تروریستهای کورد بارها به رهبری سیمیتقو و نیز قبل از آن مردم آذربایجان را به خاک و خون کشیده اند و تاریخ گواهی می دهد که چگونه دلارهای قدرتهای صلیبی غرب روانه جیب سیمیتقوها می شد. و نیز تاریخ گواهی می دهد که جیلوهای ارمنی و آشوری در آذربایجان جنوبی و شمالی، در قره باغ، در ارومیه، در سلماس و ... چه جنایت ها که نکردند. پان فارسها و پان ایرانیستها نیز از طول دوره معاصر هزاران نوع خیانت و جنایت در حق تورکان آذربایجان نموده اند که شرح هر کدام از آنها، کتابی خواهد شد. این کتاب، در ابتدا نگاهی گذرا به تاریخ تشکیل فراماسونری دارد. به دلیل تعدد روایات، تنها خلاصه ای از آن را آورده ایم، چرا که تاریخ آغازین فراماسونری خالی از ابهام نیست و گشودن

راز آن، نیاز به منابع دست اول و سالها تلاش دارد. ما مطالعه مبسوط آن را به خواننده محترم واگذار می کنیم، چرا که هدف بحث کتاب حاضر، پرداختن به تاریخ فراماسونری نیست.

در ادامه به نحوه نفوذ و استیلای مطلق فراماسونری به ایران در دویست سال اخیر (بعد از شکست ایران در جنگ اول با روسیه تزاری) می پردازیم. این که چگونه دولتمردان ناآگاه و خود فروخته ایرانی (اعم از فارسها و غیرفارسها)، اسیر دست عده ای فراماسونر توطئه گر فرصت طلب و سیاس گشته و علاوه بر باد فنا دادن ثروت ملی، موجبات جعل تاریخ و استیلای هرچه بیشتر فراماسونری صلیبی غربی را فراهم ساختند و از این طریق، صدمات جبران ناپذیری به تاریخ ایران و آذربایجان وارد آوردند.

سرانجام، به ضرباتی که آذربایجان از این اندیشه خطرناک خورده است، با تکیه بر اسناد و مکاتبات می پردازیم و به صراحت بیان می داریم که آذربایجان، خود بزرگترین قربانی فراماسونری صلیبی ضد تورک است و نه بازپچه آن. چرا که آذربایجان دارای مؤلفه هایی از جمله تشیع و ترک بودن، زندگی در محدوده جغرافیای ایران، غیور بودن و ضد بیگانه بودن و... است که به مذاق فراماسونها، هرگز خوش نیامده است.

مباحث این کتاب با هیچ شخص خاصی مستقیماً برخورد نمی نماید و اگر در اثنای کتاب از فردی نام برده شده است، صرفاً در جهت بررسی افکار وی بوده است. مبارزه ما، مبارزه با اندیشه حکومت جهانی صلیبی فراماسونری است که در جهت رسیدن به آرمان و آمال خود، از هیچ جنایتی علیه تورکان تورکیه، آذربایجان و جهان فروگذار نکرده اند. آنها حتی از نامیدن هویت طلبان آذربایجانی به پان ترکیست و جدایی طلب و ... ابایی ندارند. اما اگر ایشان پان تورک یا جدایی طلب بودند، در جغرافیای ایران نمی زیستند، فارسی نخوانده و نمی نوشتند، به رادیو و تلویزیون و مطبوعاتش بیگانه بودند، در جنگ ها شرکت نمی کردند و صدها هزارتن جان فدای ایران نمی کردند، در مقابل جنایات و توسعه طلبی و اشغال جویی کوردهای آلت دست فراماسونرهای صلیبی ضد تورک به پا نمی خاستند، در انتخابات ها شرکت نمی کردند و... ولی در مقابل آیا نمی توان افرادی که جز فارس و پارس و آریا و کوروش و داریوش، چیز دیگری نمی شناسند، به پان فارس و پان ایرانیست ملقب ساخت؟ کدامیک حق و صواب است؟

ما هویت طلبان آذربایجان که خواهان تدریس زبان مادریمان و دفاع از ملت مظلوممان در مقابل تهدید دهشتناک بیش از بیست میلیارد تن نمک حاصل از خشک شدن دریاچه ارومیه و عدم تغییر و تحریف اسامی و تاریخمان هستیم، ما که فارسی می خوانیم و می نویسیم و تاکنون به یک فرد فارس جک نساخته ایم و ایشان و هیچ ملت دیگری را تحقیر نکرده ایم، آیا ما حق طلبان، هویت طلبان و مبارزان راه آزادی ملت مظلوم تورک آذربایجان «پان» و نژادپرست هستیم یا آنهایی که رسانه ها و قدرت ها را در دست دارند و ایده های فراماسونرهای نژادپرست صلیبی ضد تورک و ضد عرب را شبانه روز تکرار می کنند و رسانه هایی همچون بی بی سی فارسی و صدای آمریکا و همه تلویزیونهای سیاسی فارسی زبان ماهواره ای که جز فارس و آریا و هخامنش کلام دیگری ندارند، «پان» و نژادپرست حقیقی هستند؟ متأسفانه افرادی وجود دارند که خود می دانند اشتباه می کنند و به بوق و کرنا کردن پارس و آریا و سرکوب ملل دیگر ساکن ایران کار درستی نیست، ولی با این حال، عامدانه و آگاهانه به کرده خود و نیاکانشان ادامه می دهند و با خودخواهی و تمامیت خواهی، حاضر نیستند که پرده جهل را دریده و چشم به روشنایی تاریخ واقعی ایران باز کنند. همانگونه که اشاره شد، اینان خواسته و ناخواسته گام در راه صهیونیسم گذاشته و سود خود را در این راه می جویند که دیگر ملل ساکن ایران را سرکوب کرده و با خسارت زدن به منابع مادی و معنوی آنها، برای خود تاریخی جعلی و موهوم بسازند که این همان خواسته صهیونیسم و فراماسونری است.

به امید آزادی ملت مظلوم تورک آذربایجان و تمامی ملل ساکن ایران و نیز کل مسلمین جهان از دست دسپسه های فراماسونری صلیبی جهانی.

آیدین. ی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۲	مقدمه
	فصل اول - تاریخچه مختصر فراماسونری
۱۸	معنی و مفهوم
19	تاریخچه فراماسونری
۲۰	صلیبیون
22	افسانه معبد سلیمان و داستان «حیرام» معمار آن
30	تفکر ماسونی
32	مفهوم صهیونیسم
34	پروتکل رهبران یهود برای تسخیر جهان
36	اهداف فراماسونری
۳۹	فراماسونها و اصل جدایی دین از سیاست
42	ارزش سایر ملل از نظر تورات
44	دکترین پیرامونی یهود
48	ریشه های ایرانی فراماسونری
52	متن نطق داود (دیوید) بن گوریون
۶۱	شیوه های نفوذ فراماسونری به ایران
64	فراماسونری در انگلستان
67	فراماسونری در فرانسه
70	فراماسونها در انقلاب فرانسه
70	فراماسونری در آمریکا
72	فراماسونری و صهیونیسم
75	اهداف صهیونیسم
77	صهیونیسم و گردانندگان آن چه کسانی هستند؟
80	اسلام ستیزی صهیونیسم و فراماسونری

81	 فراماسونها و نهضت ترکهای جوان
82	 چرا حرکت های ناسیونالیستی سرکوب می شوند؟
83	 ناسیونالیسم ایرانی میرزا آقاخان کرمانی
	فصل دوم - پیشگامان فراماسونری در ایران
۸۷	 فراماسونری در ایران
88	 عسکرخان افشار ارومی
92	 میرزا ابوالحسن خان ایلچی
95	 میرزامحمدصالح شیرازی
96	 میرزا سیدجعفرخان فراهانی
96	 ابوطالب، پسر میرزا مهدی کاشی
97	 میرزا فتحعلی آخوندزاده
98	 میرزا آقاخان کرمانی
98	 کتاب های میرزا آقاخان کرمانی
104	 میرزا یوسف خان مستشارالدوله
106	 میرزا حسین خان سپهسالار
۱۰۵	 میرزا ملکم خان
109	 اردشیر جی
112	 جعفر شریف امامی
113	 امیرعباس هویدا
114	 هویدا و فراماسونری
115	 هویدا و بهائیت
115	 میراسداله موسوی ماکویی
123	 محمدعلی فروغی
123	 اولین لژهای فراماسونری در ایران
125	 فراماسونری در ایران در سلطنت پهلویها
126	 لژهای تابع فراماسونری انگلیس (لژ بزرگ اسکاتلند)

129	لژهای تابع فراماسونری فرانسه (لژ بزرگ ناسیونال فرانسه)
132	لژهای تابع لژ بزرگ متحد آلمان
133	خاندان پهلوی و فراماسونها
136	انتخاب رضاشاه به حکومت از سوی انگلیس
142	ناسیونالیسم رضاخانی
147	محمدرضاشاه مبتکر فکر تشکیل لژ بزرگ ایران
148	عضویت محمدرضا پهلوی در تشکیلات فراماسونری
150	سازمانهای وابسته به فراماسونری در ایران
150	کلوپ روتاری
151	باشگاه های لاینز
152	انجمن تسلیح اخلاقی
153	جمعیت برادری جهانی
فصل سوم - خیانت ها و جنایت ها و خباثت های فراماسونری در آذربایجان	
157	قراردادهای گلستان و ترکمن چای
159	فاجعه پارک اتابک و شهادت ستارخان
173	دشمنی فراماسونری با جهان ترک
175	شهادت شیخ محمد خیابانی به دست فراماسونها
176	نگاهی بر گذشته مشیرالدوله ها
180	نخست وزیری مشیرالدوله
181	تعقیب خیابانی
181	شکست نهضت و شهادت خیابانی
186	پهلوی ها و استثمار آذربایجان
190	تأسیس فرهنگستان
190	تأسیس سازمان پرورش افکار
191	آموزش و پرورش به روش فراماسونری
۱۹۲	تاریخ نگاری یهود

200	کتاب های تاریخی
205	نمونه ای از تاریخ نگاری و تحریف تاریخ توسط یهود
205	«پاسارگاد» ساخته یهودیان یا ایرانیان؟
224	معنای واقعی لغت کوروش و خواستگاه او
۲۲۶	اذعان نویسندگان داخلی به جعلی بودن افسانه هخامنشیان
230	کسروی و تحریف تاریخ آذربایجان
235	مکتب پان ایرانیسم
۲۳۷	پان ایرانیست ها و فراماسونری
241	استخدام اوباش توسط حزب پان ایرانیست
241	ناسیونالیسم و ملی گرایی پان ایرانیست ها
244	لزوم پاسداری از زبان فارسی از دیدگاه یک پان ایرانیست
249	متن نامه پرویز ورجاوند به سید محمد خاتمی
256	گزارش تصویری شصت و هفتمین مراسم سالروز بنیاد مکتب پان ایرانیسم در تهران
260	نظر محمود افشار پان ایرانیست در مورد زبان آذربایجان
261	لومپن های مزدور در جریان فتح زنجان و آذربایجان
264	کشته شدن پیشه وری
265	قتل مرموز صمد بهرنگی
269	تغییر اسامی جغرافیایی آذربایجان
294	نتیجه گیری
۲۹۷	منابع و مأخذ

فصل اول

تاریخچه مختصر فراماسونری

معنی و مفهوم

همان گونه که تاریخ آغازین فراماسونری در هاله‌ای از ابهام فرو رفته است، ارائه تعریفی دقیق که درخور آن باشد، نیز با مشکل روبرو است.

در مورد واژه فراماسون یا فراماسونری در کتب مختلف، از مدافعين گرفته تا مخالفين، تعريف و برداشت‌های متفاوتی ارائه شده است که ارائه همه آنها از عهده این بحث خارج است و تنها به یک تعريف که به نظر جامع می‌رسد، اشاره می‌گردد. البته در سایر کتب مربوطه نیز، تعريفی نزدیک به همین تعريف ارائه گردیده است.

واژه فراماسون (Franc – mason) فرانسوی و فری میسن (Free mason) انگلیسی، از دو واژه Franc = Free، به معنی آزاد و Mason به معنی بنا، ساخته شده و بر روی هم به معنای بنای آزاد است؛ اما در اصطلاح به کسی می‌گویند که عضو فراماسونری باشد که سازمانی است سیاسی و در سده هیجدهم در انگلستان پدید آمده و در بیشتر کشورهای جهان ریشه دوانده است (کتیرایی، ۱۳۵۵: ۱۲).

فراماسونها یا ماسون ها که در ابتدا به امور ساخت و ساز کلیساها می پرداختند، بعدها با گسترش تعداد کسانی که به آنجا روی می آوردند، تبدیل به ابزاری برای قدرتمندان شدند و به اصطلاح «اندیشه گران و بلندپایگان» با استفاده ابزاری از آن، به نفوذ و سلطه بر سایر کشورها پرداختند و موجبات جنایات و خیانت های فراوانی را فراهم آوردند.

طبق اصطلاح ذکر شده، بنایان آزاد، از هنری پراهمیت و مورد نیاز جامعه بهره‌مند بودند، از این رو خود به خود اسرار حرفه و هنر خود را در میان خویش نگاه می‌داشتند و علامت‌های قراردادی داشتند و به انجمن‌هایی صنفی وابسته بودند که به صورت پنهانی فعالیت می‌کردند. این گونه انجمن‌های فراماسونگری روزگار پیشین را بعدها «ماسونگری عملی»^۱ نامیدند، ولی در سده‌های بعد، کم‌کم بنایان و افزارمندان آزاد در این انجمن کم شدند و اکثریت ثروتمندان، بلندپایگان، سرشناسان و اندیشه‌گران، جایشان را اشغال کردند و انجمن‌های مذکور، صبغه عملی خود را از دست داده و رنگ «نظری» به خود گرفتند و به «فراماسونگری نظری»^۲ مبتلا شدند (حائری، ۱۳۶۸: ۱۴-۱۳).

^۱ - Operative Masonry

^۲ - Speculative Masonry

تاریخچه فراماسونری

نوشتن تاریخ دقیق و موثق در مورد فراماسونری، کاری است مشکل، به دلیل کمبود منابع دست اول و نیز تعدد روایات و از سوی دیگر، تلاش های این سازمان مخوف برای رازداری و عدم افشای اسرار آن، مشکلات کار را دو چندان کرده است.

اولین وظیفه هر فراماسون در هر لژ این است که لب فرو ببندد و اسرار فراماسونری و آئین آنرا بروز ندهد و اگر از او بپرسند که آیا راجع به فراماسونری اطلاعاتی داری یا نه؟ جواب منفی بدهد و در صورت لزوم سوگند یاد نماید که او در سازمان فراماسونری عضو نیست و نمی داند که فراماسونری چیست. افشاء اسرار فراماسونری و خود را معرفی کردن و گفتن اینکه من عضو فراماسونری هستم، در نظر فراماسونها بزرگترین خیانت است (رائین، ۱۳۵۷، ج: ۱، ۱۸۳).

نویسندگان موافق و مخالف، در زمینه بیان تاریخ فراماسونری، به مستندات فراوانی رجوع نموده و هر یک آنرا به تاریخی نسبت می دهند. گروهی آنرا به زمان آفرینش، گروهی به مصر باستان، گروهی به انگلستان و... نسبت می دهند.

فراماسونری از جمله تشکلهای سیاسی است که درباره تاریخچه آن نظرات ضد و نقیض بسیاری وجود دارد. هم اعضای فراماسونری، هم موافقان و مخالفان و هم کسانی که نگاه نقادانه به آن داشته اند، در نظریات خود راه افراط و تفریط را پیموده اند. طرفداران فراماسونری قدمت این تشکیلات را گاه به ابتدای خلقت می رسانند. در ایران **ادیب الممالک فراهانی**، یکی از فراماسونهای ضد تورک و ضد عرب و ضد اسلام مشهور، قصیده ای سروده است که طی آن زندگی انسان ها را از ابتدای خلقت تا آن زمان در قالب فراماسونری شرح می دهد. البته این دیدگاه افراطی توسط نویسندگان فراماسونری نیز به نقد کشیده شده است. برخی از این اندیشمندان معتقدند که هواداران فراماسونری در ذکر این تاریخچه دچار اغراق و افراط شده اند.

«محمد عبدالله عنان» یکی از نویسندگان عرب، وجود فرقه فراماسونری را به ۱۲ مبداء و سازمان زیر مرتبط دانسته و عقیده دارد که این دوازده عامل سبب پیدایش و توسعه فرقه بنایان و فراماسونری فعلی شده اند: (عنان، ۱۳۵۸: ۱۰۴).

۱- فرقه بطریقها (پاتریکها)

- ۲- اسرار بت پرستان و بتکده های آنان
- ۳- ساختمان بنائی معبد سلیمان
- ۴- صلیبون
- ۵- سواران معبد
- ۶- جمعیت صنعتگران رومی
- ۷- اجتماع و تشکیلات کارگران و بناها در قرون وسطی
- ۸- اجتماع برادران صلیب گلگون
- ۹- وجود الیور کرمول و اقدامات او
- ۱۰- اقدامات پرنس شارل استوارت
- ۱۱- ساختمان کلیسای سنت پل بوسیله سرکرسٹوفر
- ۱۲- اقدامات دکتر دزاگولیه و دوستانش در سال ۱۷۱۷

صلیبون

نقطه اشتراک مورخینی که در مورد فراماسونری قلم زنی کرده اند، این است که منشأ سازمان به جنگهای ضد تورک، ضد عرب و ضد اسلام صلیبی باز می گردد. در واقع، هر چند ماسونری به طور رسمی در اوایل قرن هجدهم، در انگلستان تشکیل یافته و شناخته شد، اما ریشه های سازمان به جنگهای صلیبی در قرن دوازدهم باز می گردد. در مرکز این حکایت مشهور، فرقه ای از صلیبی ها به نام «شهبسواران معبد» قرار گرفته اند.

شهبسوار (شوالیه): واژه «cniht» ساکسون، که به «knight» انگلیسی بدل شد، در آغاز به معنی جوان و خدمتکار مسلح بود. بعدها، به کسانی اطلاق شد که در رأس گروه های مسلح خود در رکاب شاهان و اشراف در جنگ ها حضور می یافتند و به پاس خدمات شان در غنائیم جنگی سهیم بودند. این افراد در فرانسه «chevalier» و در آلمان «ritter» خوانده می شدند. بتدریج، شوالیه گری (شهبسواری) دارای آداب و سنن خاص خود شد و شوالیه ها (شهبسواران) به یک گروه اجتماعی ممتاز بدل شدند. به شهبسواران قطعه زمینی واگذار می شد

که «فیف» نام داشت. در ازای بهره وری از این ملک، شهسوار موظف به ارائه خدمات نظامی و غیرنظامی به «لرد» بود و تجهیز نیروی نظامی و سیورسات نیز با خود او بود. در اواخر سده یازدهم میلادی، جنگ صلیبی اول (۱۰۹۶-۱۰۹۹) تحولی اساسی در زندگی و جایگاه سیاسی شهسواران پدید ساخت. اینک آنان به گروه های مقتدر مسلحی بدل شدند که به عنوان شهسواران مسیح از حمایت کلیسا و «تقدس» نیز برخوردار بودند. به نوشته آمریکانا، در سده دوازدهم بسیاری از این شهسواران ملک داری را بر حضور در صحنه جنگ های صلیبی ترجیح می دادند و به طبقه جدیدی از واسال ها بدل شدند. در سده های پسین، که افتخارات جنگ های صلیبی و به تبع آن نهاد شهسواری به یادمانی افتخارآمیز و اسطوره ای بدل شد، در دربارهای پادشاهان اروپا به عنوان یک رده ممتاز درباری طریقت های شهسواری تشریفاتی نیز پدید آمد. این عناوین به افراد ممتاز مورد نظر شاهان اعطا می شد و به معنای عضویت نمادین در یک طریقت شهسواری تابع پادشاه بود؛ یعنی پیامی فراتر از یک نشان درباری صرف داشت. این شهوساران درباری با پیشوند «سیر» (آقا) و در مورد زنان با پیشوند «دیم» یا «لیدی»، متمایز می شوند. همسران شهسواران نیز «لیدی» خوانده می شوند (شهبازی، ۱۳۹۰، ج ۳: ۲۶۷-۲۶۶).

بانی جنگ های صلیبی، پاپ اوربان دوم بود. او در سال ۱۰۹۵م. شورای عالی روحانیت را تشکیل داد که در آن دیگر از عقاید صلح طلبانه سابق مسیحیان خبری نبود. مبارزه برای بیرون کشیدن جبرانه سرزمینهای مقدس از دست مسلمانان، «جنگ مقدس» نامیده شد. به دنبال تشکیل شورای عالی روحانیت، لشکر عظیمی از صلیبی ها فراهم آمد که از جنگجویان حرفه ای و ده ها هزار مردم عادی ترکیب یافته بود (یحیی، ۱۳۸۶: ۱۱).

افسانه معبد سلیمان و داستان «حیرام» معمار آن^۱

بسیاری از آئین ها و آداب و رسوم فراماسونری مقتبس از کتاب مقدس (عهد عتیق یا تورات) می باشد و افسانه های مربوط به بنای معبد سلیمان و حیرام معمار آن هم از کتاب مقدس گرفته شده، ولی داستانی که مورخین فراماسونری درباره معبد سلیمان و حیرام ساخته اند، با آنچه در کتاب مقدس آمده است، تفاوت کلی دارد.

۱- این قسمت از کتاب طلوعی، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۱۱ به بعد استفاده شده است.

در کتاب مقدس، در فصل «کتاب اول پادشاهان»^۱ شرح مفصلی درباره بنای معبد سلیمان با تمام جزئیات آن و همچنین کاخ حضرت سلیمان و همسرش که دختر فرعون بود و هر سه تحت سرپرستی حیرام ساخته شد، نوشته شده و در آغاز باب سوم پس از شرح وفات حضرت داود و وصایای او برای پسرش سلیمان و آغاز سلطنت حضرت سلیمان آمده است: «... و سلیمان با فرعون پادشاه مصر مصاهرت نموده دختر فرعون را گرفت و او را به شهر آورد تا بنای خانه خود و خانه خداوند و حصار اورشلیم را تمام کنند...» باب پنجم تا هفتم به شرح ساختمان خانه خداوند (معروف به معبد سلیمان) و کاخهای خود حضرت سلیمان و همسرش دختر فرعون اختصاص یافته و در آغاز باب پنجم آمده است: «و سلیمان قاصدی نزد حیرام (پادشاه صور) فرستاده گفت: چنان که می دانی پدر من داود نتوانست به سبب جنگ هایی که او را احاطه می نمود، خانه ای به اسم یهوه خدای خود بنا نماید. اما الان یهوه خدای من مرا از هر طرف آرامی داده است که هیچ دشمنی و هیچ واقعه بدی وجود ندارد، و اینک مراد من این است که خانه ای به اسم یهوه خدای خود بنا نمایم. چنان که خداوند به پدرم داود وعده داد و گفت که پسرت که او را به جای تو بر کرسی خواهم نشاند، خانه را به اسم من بنا خواهد کرد، و حال امر فرما که سروهای آزاد از لبنان برای من قطع نمایند و خادمان من همراه خادمان تو خواهند بود و مزد خادمان را موافق هر آنچه بفرمایی به تو خواهیم داد...»

در باب ششم «کتاب پادشاهان» عهد عتیق آمده است: «و واقع شد در سال چهارصد و هشتاد از خروج بنی اسرائیل از سرزمین مصر در ماه زیو که ماه دوم از سال چهارم سلطنت سلیمان بر اسرائیل بود که بنای خانه خداوند را شروع کرد، و خانه خداوند که سلیمان پادشاه بنا نمود طولش شست زراع و عرضش بیست و بلندیش سی زراع بود...».

این باب پس از شرح مفصلی (در حدود دو صفحه) درباره جزئیات بنای خانه خدا با این عبارت خاتمه می یابد که «در سال یازدهم از ماه بول که ماه هشتم باشد خانه خدا با تمامی متعلقاتش بر وفق تمامی قانونهایش تمام شد، پس از آن در هفت سال بنا نمود.»

^۱ - صفحه ۵۲۱ تا ۵۷۳ ترجمه فارسی کتاب مقدس، چاپ دوم، ۱۹۸۷-م.



تابلوی معروف حضرت سلیمان و معمارانی که قصر او را بنا کردند

تصویر از کتاب Encyclopedia of Freemasonry

باب هفتم کتاب پادشاهان با شرح ساختمان قصر سلیمان که سیزده سال یعنی شش سال بیش از زمانی که صرف ساختن خانه خداوند شد، به طول انجامید آغاز می شود و در این باب است که از حیرام معمار بنای خانه خداوند و قصر سلیمان به عنوان «مردی از اهل صور که پر از حکمت و مهارت و فهم برای هر صنعتی بود» یاد شده است. باب هشتم و نهم کتاب پادشاهان به جشن های افتتاح خانه خداوند که یک هفته به طول انجامید و ۲۲۰۰۰ گاو و ۱۲۰۰۰ گوسفند در طول این جشن ها ذبح شد و همچنین خطابه یا دعای حضرت سلیمان اختصاص یافته و باب دهم شرح سفر بلقیس ملکه سبا برای دیدار حضرت سلیمان و باب یازدهم شرحی درباره حرمسرای حضرت سلیمان است که ضمن آن آمده است: «و سلیمان پادشاه سوای دختر فرعون زنان غریب بسیاری را از مواییان و عمونیان و ادومیان و صیدونیان و حتیان دوست می داشت، از امت هایی که خداوند درباره ایشان بنی اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان در نیائید و ایشان به شما در نیایند مبادا دل شما را به پیروی خدایان خود مایل گردانند. لیکن سلیمان با اینان به محبت ملحق شد و او را هفتصد زن بانو و سیصد متعه بود و زنانش دل او را برگردانیدند و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی از

خدایان غریب مایل ساختند و دل او مانند دل پدرش داود با یهوه خدایش کامل نبود...». اما شرح کشته شدن حیرام معمار به دست چند تن از شاگردانش، که در منابع ماسونی آمده در تشریفات و مراسم فراماسونها، بخصوص در مرحله ارتقاء درجه فراماسونها به مقام استادی (درجه سوم فراماسونری) به صورت نمایشنامه ای اجرا می شود، به اختصار از این قرار است:

حیرام معمار کارگران متعددی (به روایت کتاب مقدس سیصد هزار نفر) داشت که به طبقات مختلفی از کارگر ساده تا کارگران ماهر و بنایان تقسیم می شدند و چون به علت کثرت آنان نمی توانست همه را بشناسد برای پرداخت حقوق و دستمزد آنان علائم مخصوصی برای هر طبقه در نظر گرفته بود که با ارائه آن علامت یا رمز حقوق و دستمزد آن طبقه را به آنان پرداخت می نمود. در بالاترین رده، یعنی بنایان راز و رمزهای ویژه ای نیز وجود داشت که به حرفه آنها مربوط می شد و خود حیرام از رموزی آگاه بود که به روایتی هیچ کس دیگر از آن خبر نداشت و به روایتی دیگر فقط حضرت سلیمان و پادشاه صور از آن آگاه بودند.

سه نفر از شادگردان یا کارگران برای آگاه شدن از راز استاد و کلمه رمز او با یکدیگر متحد شده و توطئه ای ترتیب می دهند. هدف آنها از این توطئه ظاهراً آگاهی از کلمه رمز درجه بنائی برای دریافت حقوق و دستمزد بیشتری بوده است. برای اجرای این منظور آن سه تن در سه نقطه از معبد سلیمان که محل عبور روزانه حیرام بوده است، مخفی می شوند: اولی در مدخل غربی معبد که حیرام از آنجا وارد معبد می شد، دومی در مرکز که محل عبور حیرام بوده و سومی در شرق معبد که حیرام پس از عبور از داخل معبد از آنجا خارج می شده است. وقتی که حیرام وارد معبد می شود، کارگر اولی که در نزدیک درب غربی معبد پنهان بود، نقاب بر چهره راه او را سد می کند و در حالی که با چکشی او را تهدید می نماید، کلمه رمز بنائی را که همان «یهوه» یا خدای قوم بنی اسرائیل بوده است، از وی سؤال می کند. حیرام از افشای کلمه رمز خودداری می کند و می گوید او راز و رمز کار را به این طریق نیاموخته است که بدین طریق افشا نماید. کارگر نقابدار ضربه ای با چکش بر سر حیرام وارد می نماید، ولی حیرام با این ضربه از پا نمی افتد و به راه خود ادامه می دهد. در قسمت میانی معبد، همین صحنه تکرار می شود و حیرام پس از دومین ضربه نیز همچنان به راه خود ادامه می دهد. در شرق معبد و در مقابل در خروجی سومین کارگر نقابدار راه را بر وی می بندد و حیرام را تهدید می

کند که در صورت خودداری از افشای کلمه رمز او را خواهد کشت. حیرام همچنان از افشای کلمه رمز خودداری می نماید و به دست سومی به قتل می رسد.



تابلو قتل حیرام که در معبد فراماسونرها در پاریس نصب شده است.

این واقعه هنگام ظهر که وقت استراحت کارگران بوده، اتفاق می افتد و کارگران که در آن وقت روز نمی توانستند جسد حیرام را از معبد بیرون آورده و در جایی دفن کنند، جسد را در زیر سنگی پنهان می کنند و شب هنگام مخفیانه از معبد خارج کرده و در نقطه ای در نزدیکی

اورشلیم دفن می نمایند و برای این که خود بدانند او را در کجا دفن کرده اند، یک شاخه اقاقیا روی قبر او می گذارند. حضرت سلیمان پس از یک هفته متوجه ناپدید شدن حیرام می شود و ۹ تن از بنایان را مأمور یافتن او می نماید. این ۹ تن در سه گروه سه نفری به تجسس در داخل و اطراف معبد و سپس شهر اورشلیم و اطراف آن می پردازند و سرانجام یکی از سه گروه با مشاهده شاخه اقاقیا بر روی خاک نرمی که شبیه قبر بود، به کاوش در این نقطه ی پردازند و جسد حیرام را پیدا می کنند. جسد به دستور حضرت سلیمان به اورشلیم منتقل می شود و با تشریفات با شکوهی در داخل معبد دفن می گردد.

داستان فوق درباره چگونگی کشته شدن حیرام از کتاب «فراماسونری» نوشته «پل نودون» در مجموعه «چه می دانم» ترجمه شده، ولی در بعضی منابع دیگر همین داستان با تفاوت اندکی به این صورت نقل شده است که پانزده نفر از بنایان در مراحل پایانی کار معبد حضرت سلیمان برای کشف اسراری که فقط معمار بزرگ (حیرام) از آن آگاه بوده، با یکدیگر متحد می شوند، ولی در مرحله اجرا دوازده تن از آنان از این کار پشیمان می شوند و فقط سه نفر باقی می مانند که توطئه را به موقع اجرا می گذارند. هدف آنان نیز به روایت این منابع فقط مشف کلمه رمز نبوده، بلکه می خواستند با به دست آوردن نقشه ساختمان معبد و آگاهی از رموز کار از اورشلیم خارج شوند و هنر خود را در جای دیگری به کار گیرند. در این منابع همچنین آمده است که دوازده نفر از بنایان که در مراحل اولیه توطئه دست داشته و بعد از این کار پشیمان شده بودند، پس از ناپدید شدن حیرام خود نزد حضرت سلیمان می روند و ماجرا را با وی در میان می گذارند. حضرت سلیمان خود آنها را مأمور یافتن حیرام و بنایان فراری می نماید و سه بنای فراری نیز به کمک همین گروه دستگیر می شوند و با همان شیوه ای که حیرام را به قتل رسانده بودند، یعنی با ضربات چکش بر مغزشان کشته می شوند.

بر اساس آنچه در منابع ماسونی نوشته شده، حضرت سلیمان که خود از نقشه و رموز کار در کار ساختمان معبد و قصر خود آگاه بوده، کار ناتمام استاد حیرام معمار را به انجام می رساند و خود از پیشوایان طریقتی است که امروز به صورت فراماسونی تحول یافته و در واقع تغییر شکل داده است، ولی در منابع غیرماسونی این افسانه ها مورد تأیید قرار نگرفته و حتی در اثری از نویسنده معروف فرانسوی «ژرار- دونروال»^۱ تحت عنوان: «بلقیس: داستان ملکه صبح و

^۱ - Gerard de Nerval

سلیمان» عکس آنچه در منابع ماسونی درباره حیرام آمده، عنوان شده است. بر اساس نوشته «ژرار دونروال» به دنبال یک ماجرای عشقی بین بلقیس ملکه سبا و حیرام، حضرت سلیمان که خود دلباخته بلقیس شده بود، موجبات قتل حیرام را به دست چند تن از همکارانش فراهم می‌سازد و چون خود از رموز کار و جزئیات نقشه ساختمان معبد و قصر خود آگاه بود، کار ساختمان معبد و قصر خود را به کمک معماران دیگر به انجام می‌رساند.

پس از سقوط امپراتوری روم، بسیاری از شهرها از میان رفتند و یا به صورت دهکده‌هایی کوچک درآمدند، اما بعد از مدتی (نیمه دوم قرن یازدهم میلادی) به تدریج شهرهای جدیدی که معمولاً در اطراف یک کلیسا یا یک صومعه قرار داشتند، به وجود آمدند. شهرهای مزبور به واسطه امنیتی که داشتند، روستائیان را به سوی خود جلب کردند و بدین ترتیب جمعیت شهرها رو به افزایش گذاشت. ساکنان اصلی این شهرها، از راه بازرگانی و صنعت ثروتمند شدند و برای خود اتحادیه‌هایی برپا کردند که از جمله آنان می‌توان از «معماران» یا «ماسون‌ها» که هسته اصلی تشکل شهرها، یعنی کلیساها را ساخته بودند، یاد کرد.

از نظر مردم، «ماسون‌ها» بسیار محترم و کار آنان پراهمیت بود، لذا معماران برای آنکه بر اعتبار کار خود بیفزایند، آموختن این حرفه را به دیگران ممنوع نموده و رمز و راز آن را برای خود حفظ کردند. احداث شهرهای جدید که گویی پایانی نداشت، هر روز بر رونق کار ایشان می‌افزود و ماسون‌ها به خاطر اجر مادی و معنوی در کار خود کوشا بودند و نهایت استادی و ظرافت را در ساختن اینگونه بناهای مذهبی به کار می‌بردند.

این شهرهای کوچک و بزرگ که تحت نظر فئودالهای بزرگ اداره می‌شدند، از هرگونه آزادی بی‌بهره بودند و معماران و دیگر اصناف از طرف فئودالها به بیگاری وادار می‌گشتند. ظلم و تعدی بیش از اندازه طبقه حاکم، سبب گردید که اتحادیه‌های اصناف (کمونها) علیه فئودالها مبارزه‌ای خونین را آغاز کنند که سرانجام منجر به پیروزی کمونها گردید و از آن پس هر صنفی به دنبال نام خود کلمه «آزاد» را قید می‌کرد که معماران نیز از جمله آنان بودند و از سال ۱۰۹۳ میلادی، اتحادیه «فراماسون» شکل گرفت (خاتمی، ۱۳۸۹: ۱۴).

هنگامی که فراماسونری جنبه علمی خود را از دست داد، مسائلی خرافی چون کیمیاگری و احضار ارواح جایگزین آن شد و از آن پس ورود داوطلبان به محافل ماسونی به صورت مرموز و پیچیده‌ای درآمد. اکنون نیز این روش در تمام لژها رعایت می‌شود و غیر از اشراف و آنان که

دارای مشاغل برجسته کشوری، لشگری، صنعتی و اقتصادی می باشند، کسی را در میان خود نمی پذیرند.

دین و مذهب نیز از نظر آنان مردود است و در اصل اول قانون اساسی فراماسونری که در سال ۱۷۲۳ میلادی در انگلستان وضع شد، آمده است:

«یک ماسون طبق تعهدی که می کند، مجبور است که از قوانین اخلاقی پیروی نماید. در گذشته ماسون های هر کشور مجبور بودند که از مذهب رسمی آن مملکت پیروی نمایند، ولی از این به بعد یک ماسون تعهدی جز این ندارد که از قواعد اخلاقی پیروی نماید و عقاید دیگر او مربوط به فراماسونری نیست...»

البته در لژهایی که تبعیت از محافل ماسونی انگلیسی و آمریکائی می کنند، اعتقاد به خداوند به صورت لفظی وجود دارد، اما به نظر می رسد که از آن برای پیشبرد مقاصد خود در بعضی از کشورها به ویژه در خاورمیانه استفاده می نمایند، زیرا خدای مطرح شده آنان جز خدای اختصاصی اسرائیل یعنی «یهوه صبايوت» نیست (همان: ۱۹).

کسانی که این قوانین را وضع نمودند، در حقیقت از مؤسسين «لژ بزرگ جهانی» و در سلک زعمای کلیسا بودند. «ژان تئوفیل دزاگولیه» که او را بانی فراماسونری جدید می دانند، در سال ۱۷۱۲ به عنوان عضو پیوسته مجمع سلطنتی علوم انتخاب شد و از همان هنگام کارش بالا گرفت و بعدها سمت کشیش اختصاصی پرنس «دوگال»، ولیعهد انگلستان را کسب کرد. در سال ۱۷۲۵ عنوان استاد بزرگ ماسونی را پیدا کرد و رسم نوشیدن «پیاله ماسونی» را که مدت‌ها پیش از بین رفته بود، دوباره زنده نمود.

دزاگولیه عامل ارتباطی میان اشراف و محافل ماسونی بود و همو توانست در سال ۱۷۳۷، پرنس دوگال ولیعهد انگلستان را وارد جرگه ماسون ها کند و پیوند لژ بزرگ جهانی را با خانواده سلطنتی مستحکم نماید (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۶۱-۵۷). به عقیده او و همکارش «جیمز آندرسن» مهمترین تکلیف لژ بزرگ انگلستان، همانا «دین رهایی»^۱ می باشد، زیرا با قیودات مذهبی، اهداف ماسونی هرگز پیش نخواهد رفت.

^۱ - Laisme

تفکر ماسونی

کتاب «تفکر ماسونی» از انتشارات دانشگاهی فرانسه است که نخستین بار در سال ۱۹۸۸ چاپ شده و تا سال ۲۰۰۰ به چاپهای متعدد رسیده است. نویسنده کتاب «ژان مورگ» استاد فلسفه دانشگاه پاریس است که حاصل بیش از پنجاه سال تجربه و تحقیق و تفحص خود را درباره فراماسونری، در این کتاب گردآورده است. بعضی از نکات برجسته کتاب که می تواند ما را در کشف راز جاذبه فراماسونری یاری کند، به شرح زیر است:

۱- اساس فلسفه و ریشه فراماسونری که از اجتماع بنایان (فراماسونری عملی) آغاز شده و به صورت کنونی آن، یعنی اجتماعی از صاحبان تمام حرف و طبقات اجتماعی درآمده، ایجاد تعاون و همبستگی بین انسانهاست.

۲- فراماسونری مرزهای مصنوعی بین ملتها را که حاصل جنگ ها و افزون طلبی ها و رقابتهای و معاملات سیاسی است، فرو می ریزد و هر فرد فراماسون خود را شهروند تمامی جهان حس می کند.

۳- فراماسونری یک مذهب فراگیر از همه مذاهب جهان است.

۴- فراماسونری فراتر از هر حزب و مکتب سیاسی است و به همین جهت در تمام کشورهای دموکراسی که دارای احزاب سیاسی متعددی هستند، اعضای احزاب مختلف و گاه رقیب و مخالف یکدیگر در لژهای فراماسونری در کنار هم می نشینند و اختلافات سیاسی خود را فراموش می کنند.

۵- در فراماسونری، اصل انسانیت و ارزشهای انسانی و اخلاقی است. ارزشهای مادی در فراماسونری رنگ می بازد و ارزشهای معنوی جایگزین آن می شوند.

«سازمان جهانی فراماسونری یکی از بزرگترین تأسیسات سری و سیاسی در جهان است که قدمت آن در مقایسه با سازمان های مشابه، فزونی چشمگیری را دارا است، از شگفتی سازمان مزبور اینکه از زمان تأسیس تاکنون در شرایط گوناگون سیاسی، اجتماعی و تاریخی، در جوامع بشری نفوذ کرده و توانسته با تشکیل جلسات محرمانه، در نهادها و تأسیسات مختلف رخنه و حتی اثری ژرف در تشکیلات نظامی دول باقی گذارد!»

سازمان جهانی فراماسونری سعی دارد که تشکیلات خود را از انظار مردم مخفی دارد، و با برخورداری از چنین روشی است که فراماسونری در جوامع مختلف... احزاب و باشگاه‌هایی را بصورت علنی در شکل‌های مختلف سازمان داده و گروه بسیاری را به عضویت پذیرفته است. سازمان فراماسونری جهانی سعی دارد «افراد ماسونی» خود را در اقصای نقاط عالم مخفیانه یاری کند و در پست‌های حساس کشورها بگمارد تا در مواقع مقتضی از وجود آنان در راه تحقق بخشیدن هدف‌های سازمان سود جوید.»

با این اوصاف، فراماسونری یک سازمان سیاسی و با اسرار و رموزی پشت پرده در جهت اهداف خاصی در سراسر جهان به فعالیت مشغول بوده، آنچنان که می‌نویسند: «این تشکیلات اسرارآمیز در بسیاری از کشورهای جهان در خفا و پنهانی فعالیت می‌کند... صاحبان این تشکیلات همچنین در پرده ضخیمی از اسرار کارهای خود را انجام می‌دهند. آنها اغیار و افراد غیرماسون را به درون لژهای خود نمی‌پذیرند و به کسی که ماسون نباشد، بیگانه می‌گویند... ماسون‌ها به گفته‌ها، انتقادات و حتی ناسزاهای مخالفین و بیگانگان پاسخ نمی‌گویند و با سکوت مطلق نیت و هدف‌های خویش را پیش می‌برند نویسندگان و گویندگان مخالف را با عواملی که دارند، می‌کشند یا از جامعه طرد کرده و نمی‌گذارند صاحب شغل و مقام و عنوان شوند.» (تقی پور، ۱۳۶۷: ۱۱۱-۱۱۰).

در موضع فراماسونری پیرامون توحید و مذاهب الهی، بطوری که از منابع مختلف می‌آید، این سازمان بر اساس اندیشه‌ها و بینش، بانیان و بنیانگذاران و همچنین افرادی که قانون اساسی آنرا تدوین کرده‌اند، نه تنها اصل توحید را منکر بوده، که با ایجاد و ترویج فرق و مسلک‌های ضدالهی و انحرافی، نهایت سعی و تلاش خویش را در جهت انحراف اذهان و افکار جوامع مختلف جهانی نسبت به اعتقادات الهی و باورهای مذهبی بخرج داده و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکرده است.

و واقع این است که جریانی به نام فراماسونری یا ماسونیسیم، نه تنها منکر و مخالف توحید و الهی، که در تضاد و حتی ستیز با این حقایق می‌باشد.

«ماسونیسیم یگانه حزبی است که با ادیان و عادات و مقدسات دینی سخت مبارزه می‌کند... فراموش نکنید که ما از دشمنان حقیقی ادیان هستیم.» (همان: ۱۱۷).

مفهوم صهیونیسم

«صهیونیسم» (Zionism) مأخوذ از صهیون یا صیون (Zion)، به معنی «کوه خشک یا پرافتاب»، نام تپه ای در جنوب غربی شهر قدس در سرزمین فلسطین می باشد، که دارای آثار و اماکن مذهبی و تاریخی مختلفی بوده و در بعضی از اساطیر و افسانه های یهودی آمده است که ناجی قوم یهود پس از ظهور از همین کوه، قدرت مطلقه را بر تمام ملل جهان مستقر می سازد. انتخاب این اصطلاح توسط سران و بنیان اولیه صهیونیسم، قبل و پیش از هر چیز دارای اغراض سیاسی خاصی بوده است.

در تعابیر و تعاریف مختلف پیرامون صهیونیسم آمده است که:

«صهیونیسم اواخر قرن نوزدهم در مورد ملی گرایی مطرح شد و هدف آن جستجوی راه حلی غیر مذهبی برای یک مسئله غیرمذهبی بود.»

«در اصطلاح عامیانه مردم اسرائیل، صهیونیسم یعنی برتر دانستن فربکارانه خوشتن.»

یکی از ایدئولوژیهای صهیونیستی در این زمینه می نویسد که:

«صهیونیسم همانند یک آمبولانس است که با زیر پا نهادن قوانین و مقررات رانندگی به نجات یهود... می شتابد.»

در برخی دیگر از تعاریف و تعابیر آمده است که: «صهیونیسم... یک پدیده عمدتاً استعماری است، اما با یک پوشش عوضی اختصاصی که همانا یک افسانه دروغین مذهبی است»، «صهیونیسم... نه از سنت یهودی، که فقط به عنوان استتار و عذر توجیهی از آن استفاده می کند.»

بعضاً در تعریف صهیونیسم معتقدند که: «صهیونیسم نوین ایدئولوژی دستگاه کثیرالشعب سازمانها و سیاست عملی بورژوازی ثروتمند یهود است که با محافل انحصاری انگلستان، ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی دست اتحاد داده است.» (تقی پور، ۱۳۶۷: ۲۰-۱۹)

واقعیت صهیونیسم و اعمال تز موهوم و سیاسی برتری و تبعیض نژادی، بدون کوچکترین نیاز به کاوش و تحقیق، آنچنان ملموس و واضح است که تمامی کوششها در جهت کتمان و سانسور آن ذره ای مؤثر و مفید نبوده و جهانیان به خوبی نسبت بدان واقف و از وجود این

خصیصه سرطانی پیوسته در رنج و اضطرابند، علی‌الخصوص آنان که این سم مهلک و جانگداز توسط مارها و افعی‌های صهیونیستی در کالبدشان تزریق گردیده است. تر برتری نژادی از خصایص بسیار بارز جهان‌خوارانی است که میلیون‌ها انسان از رنگ و نژاد و سن و ملل و زبان و مذهب و آئین مختلف را تاکنون قربانی نموده، و هنوز که هنوز است میلیون‌ها نفر در نقاط مختلف جهان از آفات و آثار کشنده آنان بالاجبار در وادی مرگ و نابودی گام نهاده و وجدانهای بیدار انسانیت را به کمک و یاری می‌طلبند تا از این ورطه هولناک رهایی و نجات یابند.

اندیشه واهی و ضد انسانی و نژادپرستانه صلیبی نژاد برتر و برگزیده، در واقع از چندین حرف بیش تشکیل نشده و تجاوز نکرده است، اما دنیایی از ظلم، بیداد، قتل، غصب، تاراج، خون آشامی، شقاوت، جنایت، بی‌شرافتی و... از آن تراویده و در آن لانه گزیده و بقول یکی از دانشمندان عصر حاضر: «اندیشه قوم برگزیده... جنایت آفرین است. چه همواره تهاجمات، توسعه طلبی‌ها و سلطه‌گریها را مقدس وانمود کرده است.»

افسانه پوچ و موهوم برتری نژادی که در قرن اخیر، فراماسونری صلیبی غربی پرچمدار آن می‌باشد، و نتیجه آن در پایان جنگ جهانی دوم و ظهور نازیسم هیتلری و فاشیسم ایتالیایی و قربانی شدن بیش از هفتاد و هشت میلیون انسان در قرن بیستم به عیان دیده شد، در گذشته نیز در میان برخی از اقوام علی‌الخصوص بعضی طیف‌ها و جریانات انحرافی و قدرت طلب در میان یهود، موجود و مطرح بوده که با تحریف و تفسیر مبانی مذهبی و حتی ساختن قصص و افسانه‌های واهی، در جهت منافع و اغراض خویش به تبلیغ و فعالیت می‌پرداخته‌اند.

این تفکر شیطانی امروزه آن‌چنان انحصارطلبی را در همین راستا آغازیده است که حتی موجب اعتراض شدید جامعه صلح طلب یهودیت گشته، بطوری که یکی از شخصیت‌های یهودی در این زمینه می‌گوید: «در فرهنگ صهیونیستی (حتی) خدای خالق هستی و خالق انسان تبدیل به خدای قومی و جداگانه‌ای می‌شود که با اصول مذهب یهود تضاد آشکار دارد.»

فراماسون‌های صلیبی در طول حیات و تاریخ ننگین خود، پیوسته وانمود می‌کند که صهیونیست‌ها از نژادی برتر و بالاتر نسبت به دیگر خلائق و انسان‌ها برخوردار بوده و خود را به این دلیل کاذب و شیطانی صاحب تمام جهان و نهایتاً حاکم بر تمام جهانیان و دنیا به حساب

می آورند، آنچنان که در یکی از اسناد فراماسونری صلیبی آمده است: «با (توجه به) ضعفی که در نژاد ما وجود دارد، نیروهای مرموزی در آنها نهاده شده که در نتیجه امروز ما را در آستانه حکومت جهانی قرار داده» «طبیعت هم چنین مقرر فرموده که ما بر دنیا حکمفرمایی و حکومت کنیم.» (همان: ۴۵-۴۴).

پروتکل رهبران یهود برای تسخیر جهان

در این مجال، بهتر است جهت آشکار شدن اهداف فراماسونری و آگاهی از آنچه در سر دارند و در پی آند، نگاهی کوتاه به کتاب «پروتکل رهبران یهود برای تسخیر جهان» بیندازیم. لازم به ذکر است که این نقشه ها و پروتکلها اساسا پروتکلها و سیاستهای فراماسونری صلیبی غربی است و نسبت دادن آن به ملت یهود نوعی شیطنت در جهت تخریب یهودیان و فرستادن آنها به قربانگاه روسهای تزاری، هیتلر و دیگر قدرتهای اروپایی است و همان گونه که در مقدمه گفتیم ملت یهود همواره نقش قربانی و سپر بلا را برای فراماسونری پلید نژادپرست صلیبی غربی بازی کرده اند و گرچه اندیشمندان یهود آن قدر ابله نیستند که مرامنامه ای این چنین رسوا و آشکار را به ضد خود بنویسند و منتشر سازند و بهانه به دست روسهای تزاری، ارمینیا و هیتلر بدهند. پیداست که این پروتکلها را باید در همان پروسه سوء استفاده از یهودیان برای عرب ستیزی و اسلام ستیزی ارزیابی کرد. همان گونه که همین صلیبیهای فراماسونر غربی از ملت ارمنی نیز برای پروسه دراز مدت تورک ستیزی کینه توزانه و ضد انسانی و نژادپرستانه خود سوء استفاده ها کردند و هنوز هم می کنند. ذکر این نکته لازم است که در این میان یهودیان واقعا مظلوم بوده و در طول تاریخ به دست صلیبیان اروپایی و هیتلر نسل کشی شده اند اما آرامنه داشناک هرگز و هرگز مظلوم نبوده و خود ظالمانی بی نظیر بوده اند که تا کنون حداقل دو و نیم میلیون انسان مظلوم و بی دفاع و غیرنظامی تورک را در تورکیه و دو آذربایجان سلاخی کرده اند اما از طرف گفتمان صلیبی غربی در طول تاریخ به مظلومیت متصف می شوند:

پروتکل ۱: آزادی سیاسی تنها یک نظریه است نه یک واقعیت. لذا آدمی باید بداند که چگونه از واژه آزادی سیاسی برای فریب توده ها استفاده کند و سپس آن را برای درهم شکستن قدرت حزب حاکم بکارگیرد. البته اگر حزب حاکم قبلا خود از چنین شیوههای

برای دستیابی به قدرت استفاده کرده باشد، بهتر می‌توان همین شیوه را در مورد او بکار برد. به کمک واژه به اصطلاح آزادی می‌توان همین شیوه را در مورد او بکار برد. به کمک واژه به اصطلاح آزادی می‌توان پایه‌های حزب حاکم را سست و لرزان ساخت و بی‌اعتباریش را به توده مردم نشان داد. از آنجا که توده ناآگاه نمی‌تواند حتی یک روز هم بدون راهنما و رهبر هدفهایش را خود راهبری نماید، لذا به آسانی رهبری حزب جدید را می‌پذیرد و بدین‌سان رژیم قدیم جای خود را به رژیم جدید می‌دهد.

پروتکل ۳: غیریهودیان عادت به فکر کردن را از دست داده اند مگر آنکه متخصصان ما به آنها آگاهی بدهند. بنابراین آنها قدرت تشخیص و درک برنامه‌هایی که ما برای رسیدن به حکومت جهانی در پیش داریم، ندارند. لذا برماست که در مدارس دولتی، اطلاعات و دانشهای پایه‌ای چون تشریح خصوصیات روحی (روانشناسی) و حیات اجتماعی (جامعه‌شناسی) به آنان بیاموزیم و به مدد اینگونه اطلاعات به آنها بقبولانیم که افراد از لحاظ قابلیت‌ها و استعدادها یکسان نیستند و از لحاظ سلیقه‌ها و هدفهای زندگی با هم اختلاف دارند. پذیرفتن اصل اختلافات فردی، تقسیم کار را به تناسب استعدادها ایجاب می‌کند و وقتی که انسانها بر حسب اصل تقسیم کار طبقه‌بندی شدند، خود به خود جامعه طبقاتی به‌وجودمی‌آید و بدینسان افراد می‌پذیرند که همه طبقات در برابر قانون یکسان نیستند. پس از اینکه چنین اطلاعاتی به خورد آنها دادیم با رغبت تسلیم ما می‌شوند و هر نوع شغلی را که به آنها دهیم قبول می‌کنند. از سوی دیگر، چنین نظام تربیتی‌ای انسانها را وامی‌دارد که هر نوع نوشته‌ای را و یا هر سخنی را کورکورانه و بدون چون و چرا بپذیرند. همچنین به سبب درک ضعیفشان از امور، می‌توان نفرت آنها را در هر شرایطی و هر موقع که لازم باشد برانگیخت.

پروتکل ۹: کلماتی چون آزادی، برابری و برادری در واقع اسمهای مستعاری هستند که فراماسونهای ما آنها را بکار می‌برند. هنگامی که حکومت شاهنشاهی ما آغاز گشت این کلمات را از صورت استعاری بودن بیرون آورده و به صورت عباراتی ایده‌آلی چون حق آزادی، وظیفه برابری و آرمان برادری درمی‌آوریم. بدین معنی ما غلطترین کار را انجام می‌دهیم و به اصطلاح «با شاخ گاو درمی‌افitim». هرگونه قانونی را عملاً از بین می‌بریم و تنها آنهایی را که خوب باشند، حفظ می‌کنیم. امروزه اگر دولتی علیه ما اعتراض کند بنا به تشخیص ما شاید هم بعید نباشد حتی اگر مبارزه علیه سامی‌گرایی را شروع کند، این مبارزه لازم و ضروری به نظر

می‌رسد. زیرا نسل آینده ما را آماده کارزار می‌کند. از آنجا که در این مورد به تفصیل بحث کرده ایم، ضرورتی ندارد در اینجا مطالب را تکرار کنیم».

...۹

اهداف فراماسونری

به راستی هدف این سازمان مخفی و مخوف چیست و چه اهدافی را دنبال می‌کند؟ این سازمان ناپاک، اهداف زیادی دارد که از جمله مهم ترین آن ها، ایجاد **حکومت جهانی ماسونی** است. برای رسیدن به این هدف، فراماسونری، اهداف فرعی بسیاری را طرح ریزی کرده اند که از نفوذ و سیطره در کشورها تا جعل و تحریف هویت و تاریخ آنان متغیر و متفاوت است. فراماسونری در راه رسیدن به این هدف، از هیچ جنایت و خیانتی فروگذار نمی‌کند.

جک برن استین، یک یهودی آمریکایی از تبلیغ برای مهاجرت می‌گوید: «قبل از تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸، یهودیان سراسر جهان زیر تبلیغات شدید صهیونیستی قرار داشتند که: اسرائیل سرزمین کلیه یهودیان خواهد بود. یک پناهگاه برای یهودیان تحت تعقیب، یک کشور دموکراتیک و تحقق پیشگویی کتاب مقدس. من یک یهودی اشکنازی هستم که ۲۵ سال اولیه عمرم را در ایالات متحده گذراندم... برای درک کامل داستانی که می‌گویم، این مهم است که شما بدانید واقعیت صهیونیست چیست. تبلیغات صهیونیستی، مردم آمریکا را بر این باور پروراند که: صهیونیسم و یهودیت یکی هستند و هر دو دارای طبیعت مذهبی می‌باشند. این یک جار و جنجال دروغین بیش نیست. یهودیت یک مذهب است. اما صهیونیسم یک حرکت سیاسی است که اساساً به وسیله یهودیان اروپای شرقی آغاز شد... غایت و نهایت مقصد صهیونیست ها، **ایجاد دولت واحد جهانی** تحت حاکمیت و نظارت صهیونیست ها و یهودیان صهیونیست شرقی و بانکداران بین المللی است... (سازمان های یهودی...، ۱۳۷۹: ۴۷۴).

اما این همه تلاش برای کشاندن یهودی ها به فلسطین، طبعاً در یک سرزمین کوچک امکان پذیر نیست. برنامه ریزان صهیونیست هم به «سرزمین کوچک فلسطین» قانع نبوده و نخواهند بود. بلکه از ابتدا نقشه اسرائیل بزرگ، از **نیل تا فرات** را کشیده اند؛ همان نقشه ای که در خانه روچیلد در شهر فرانکفورت پیدا شد (همان: ۴۸۶).

درباره خاندان روچیلد قبل از مایر آمشل، بنیانگذار روچیلد، چیز زیادی نمی دانیم. نخستین فرد شناخته شده این خاندان اسحاق الهانان نام دارد که در سال ۱۵۸۵ در فرانکفورت درگذشت. پدر او، الهانان، نیز ساکن فرانکفورت بود و مقبره‌اش در این شهر است. اسحاق الهانان در خیابان یهودیان فرانکفورت می زیست. این خیابان در سال ۱۴۴۲ به عنوان محل استقرار یهودیان ساکن فرانکفورت پدید شد و در سال ۱۷۶۰ مأوای سیصد خانوار یهودی بود. در آن زمان، خانه‌های خیابان یهودیان یا تمامی خانه‌های شهر فرانکفورت، شماره نداشت و هر خانه با نشانه‌ای که بر سر در آن آویخته بود، شناسایی می شد. علامت خانه اسحاق الهانان «سپر سرخ» بود و به این دلیل او و اعقابش به «روچیلد» (سپر سرخ) شهرت یافتند (شهبازی، ۱۳۹۰، ج ۲: ۳۶۶).

فراماسونری صلیبی برای نفوذ به کشورها، نیاز به حلقه‌های اتصالی دارد تا به نوعی خود را به تاریخ و فرهنگ آن کشورها وابسته بسازد. همانطور که با خلق افسانه کوروش و داریوش، حلقه اتصال خود را با کشور ایران ایجاد کرد و یا آن کاری که با هندوستان و یا اسپانیا ... انجام داد. اسحاق آبرابانل، اندیشه پرداز نامدار یهودی، در حواشی کتاب خود بر «کتاب شاهان» این افسانه را به عنوان ماجرای واقعی ثبت کرده است. این اسطوره «توله تولا» نام دارد که گویا در زبان عبری به معنای «آوارگی» است و گویا نام شهر طلیطله (تولدو) از این واژه گرفته شده. طبق این داستان، پس از سقوط دولت یهود در فلسطین شاهزادگان و اشراف یهودی، از دو قبیله یهودا و بنیامین، به همراه گروهی از اتباع خویش به شبه جزیره ایبری پناه بردند و شهر «توله تولا» را بنیان نهادند. آنان سپس دو سردار بومی به نام‌های «پیروس» و «هیسپان» را به یاری گرفتند و به همراه ایشان برای آزادی «اورشلیم» به فلسطین لشکر کشیدند. این دو سردار «صلیبی» باستان، بنیانگذار مردم شبه جزیره ایبری اند؛ کوه‌های پیرنه نام «پیروس» را بر خود دارد و قوم اسپانی نام خود را از بنیانگذار یا نیای خویش، «هیسپان» گرفته است.

این افسانه هم یهودیان را در زمره بنیانگذاران شبه جزیره ایبری جای می داد (آنان همانقدر بومی اند که کوه‌های پیرنه و مردم «هیسپان») و بدینسان ایشان را «صاحبخانه» می کرد و هم آرمان‌های صلیبی را اشاعه می داد که منطبق با طبع آن روز حکمرانان مسیحی اروپا بود. این اسطوره یکی از نمونه‌های قدرت عجیب و بی نظیر الیگارش یهودی در جعل تاریخ و افسونگری فرهنگی است. طلیطله تنها نمونه نیست. یهودیان برای هر سرزمینی که در آن

اقامت گزیده اند، چنین افسانه هایی ساخته و پراکنده اند و پیشینه اقامت خویش را به کهن ترین ازمنه رسانیده اند (همان: ۱۵-۱۴).

از دیگر اهداف فراماسونری جهانی، شستشوی حافظه تاریخی کشورهای تحت سلطه است به طوری که مستعمره ها، حافظه تاریخی خود را از دست داده و در مقابل، استعمارگران، تاریخ خود را به خوبی می دانند.

مشارکت مالی و اطلاعاتی خاندان لوی در عملیات «الیگارش صلیبی» سده های سیزدهم و چهاردهم میلادی مقارن است با دوران چنگیزیان و ایلخانان در ایران (۱۲۲۰-۱۳۳۵ م). امروزه برای ملتی کهنسال و فرهیخته چون ایران، که بزرگترین گنجینه های تاریخنگاری را آفریده است، این دوران بسیار دور و تاریک جلوه می کند و از اسناد انبوه آن چیزی در دست ندارد و حتی از گذشته نزدیک به خود نیز هیچ نمی داند؛ برایش حوادث دوره قاجار و پهلوی، چه رسد به پیش از آن، به سان «ماقبل تاریخ» جلوه می کند و در مقابل، خانواده ای از جزئیات زندگی خود در هشت سده پیش خبر دارد [یهودیان]. این است معنای دقیق شستشوی حافظه تاریخی یک ملت و رها کردن آن در خلاء؛ گویی کودکی چند ساله بیش نیست. و این است معنای بارز تداوم حافظه تاریخی در الیگارش زرسالار جهان امروز. (همان: ۳۱-۳۰)

فراماسونها و اصل جدایی دین از سیاست

فراماسونها که در ظاهر شعارهای فریبنده ای در زمینه احترام به ادیان را سر می دهند، ولی در باطن اینگونه نیستند و می توان ادعا کرد که **دین، دشمن بزرگ فراماسونری و فراماسونری بزرگترین دشمن دین است**. ماسون ها، به غیر از نژاد سفید اروپایی به چیز دیگری اعتقاد ندارند و نژاد خود را برترین نژادها دانسته و در راستای نابودی دیگر نژادها و فرهنگها و تمدنها بدون توجه به دین آنها گام بر می دارند. بنابراین، همانگونه که اشاره شد، فراماسونها شاید در ظاهر ادعای دین داری کنند، ولی در باطن ریشه به تیشه ادیان می زنند. به عنوان مثال، رضا پالانی تظاهر به دین داری می نمود ولی در باطن شدیدترین ضربات را به دین وارد می ساخت و حتی در میان فراماسونهای یهودی، گروهی به نام «دوئنه» (بازگشته از دین) خوانده می شوند که برای رسیدن به مقاصد سیاسی خود، حتی به ظاهر دین کشور

هدف (مثلاً اسلام) را می پذیرند. بنابراین، کاملاً واضح است که فراماسونرها دغدغه دین نداشته و تنها هدفشان برقراری حکومت جهانی ماسونی است که دین در آن جایگاهی ندارد. با کمی دقت در اظهار نظرهای می توان دریافت که فراماسونها اعتقادات مذهبی را یک امر شخصی می دانند و اصل جدایی دین از سیاست و امور دنیوی در واقع یک تز فراماسونری است که در قرن بیستم به عنوان یک شعار روشنفکری در آمده است.

ژنرال «آلبرت پایک»^۱ فراماسون معروف آمریکایی قرن نوزدهم، که نوشته های او کتاب مقدس فراماسونهای آمریکایی به شمار می آید، درباره فراماسونری و مذهب به صراحت چنین می گوید: «فراماسونری منحصر به هیچ زمانی نیست، و متعلق به هر زمانی هم هست. **فراماسونری تابع هیچ مذهبی نیست**، ولی بهترین های هر مذهب را گرفته و جوهر حقیقت هر مذهبی را در خود گرد آورده است. فراماسونری ایمان و اعتقاد به هیچ آئین و مذهبی را مردود نمی شمارد، مگر آئین و مکتبی که وجود ذات پروردگار را منکر شود و صفات عالی انسان را به سطح نازل هوی و هوس های شیطانی تنزل دهد. هر فراماسون، پیرو هر آئین و مذهبی که باشد، باید به این سه اصل که سه ستون اصلی ماسونی است، پای بند باشد: ایمان، امید و نوع دوستی...» (طلوعی، ۱۳۸۰: ۳۲۰).

اما جامع ترین تفسیر درباره برداشت فراماسونها از مذهب در پیام رهبر فراماسونهای آمریکایی در دهه ۱۹۸۰ زیر عنوان «آزادی مذهب، موهبتی بزرگ» در شماره اکتبر سال ۱۹۸۵ نشریه رسمی فراماسونری آمریکا «عصر جدید» منعکس شده است. رهبر فراماسونری آمریکا «هنری کلوزن»^۲ که عنوان رسمی او در تشکیلات فراماسونری آمریکا «بزرگ فرمانروای با اختیار»^۳ است، در این پیام که با چند بیت از یک شعر بلند شکسپیر درباره برخورد عقاید و آراء بین پیروان یک مذهب آغاز می شود، نخست زندگی در کشورهایی را که در آن یک ایدئولوژی یا مذهب در قالب دولت بر جامعه حکومت می کنند، به تصویر می کشد و می نویسد در چنین جوامعی تمام جوانب زندگی مردم از اقتصاد و فرهنگ و آموزش و پرورش گرفته تا زندگی خصوصی و ارتباطات شخصی تابع قوانین و مقرراتی است که به نام ایدئولوژی یا مذهب بر

^۱ - Albert Pike

^۲ - Henry C. Clausen

^۳ - Sovereign Grand Commander

مردم تحمیل می شود. هیچ کس حق خارج شدن از چهارچوبی را که حکومت تعیین کرده است، ندارد، و هرگونه انحراف از این مسیر به توطئه یا خیانت تعبیر می شود.

پیام «**بزرگ فرمانروای با اختیار**» فراماسونهای آمریکایی در سال ۱۹۸۵ و هنگامی صادر شده است که آثار شکست و فروپاشی در اتحاد جماهیر شوروی سابق و کشورهای اقمار آن در اروپای شرقی ظاهر نشده بود و به همین جهت نظر او بیشتر به کشورهای کمونیستی و مثال های وی نیز بیشتر از همین کشورهاست. با این مقدمه و انتقاد شدید از اوضاع کشورهایی که در آن آزادی عقیده و مذهب از مردم سلب شده است، «کلوزن» به تشریح اصول عقاید فراماسونری که مبتنی بر آزادی مذهب و عدم مداخله مذهب در کار حکومت است، می پردازد و می نویسد: «از آغاز پیدایش فراماسونری، آزادی وجدان و جدایی کامل کلیسا (مذهب) از کار حکومت به عنوان یکی از اصول اساسی و تغییرناپذیر این طریقت در قانون اساسی ما مورد تأکید قرار گرفته است. ما معتقدیم که حکومت حق دخالت در معتقدات مذهبی مردم را ندارد. مذهب یک امر شخصی است که باید از حیطه اختیار حکومت خارج شود. تشکیلات فراماسونری در آمریکا و سراسر جهان نیز به خود اجازه مداخله در معتقدات مذهبی مردم را نمی دهند. تنها شرط ورود به فراماسونری اعتقاد به وجود پروردگار است که از او به نام «**معمار بزرگ جهان**» یاد می کنیم. یک مسیحی که در تشریفات ورود به فراماسونری یا مراحل ارتقاء به درجات مختلف آن به کتاب مقدس سوگند یاد می کند، به خدای خود می اندیشد، یک مسلمان هنگام سوگند به قرآن «الله» را در نظر مجسم می کند و یک یهودی «یهوه» را در کتاب مقدس خود «تورات» می بیند. تساهل و پذیرش معتقدات مذهبی دیگران از اصول اساسی فراماسونری است.»

«کلوزن» در ادامه پیام خود به نقل جملاتی از پیشگامان فراماسونری در آمریکا پرداخته و از آن جمله این سخن «بنیامین فرانکلین» را نقل می کند که گفته بود «همه مردم خردمند جهان یک مذهب دارند» و هنگامی که از او می پرسند آن «مذهب» کدام است، بنیامین فرانکلین پاسخ می دهد: «آن در درون آدمی است و مردم خردمند چیزی درباره آن نمی

گویند...» جمله مشابهی نیز از «توماس بین» نقل شده است که در کتاب «عصر خرد» خود می نویسد: «فکر من، مذهب من است.»^۱

ارزش سایر ملل از نظر تورات

درباره طرز رفتار و نحوه برخورد قوم بنی اسرائیل که به عنوان قوم خاص خدا انتخاب شده، با مردم سایر بلاد و ارزش بقیه ملل جهان، چند نمونه از آیات تورات تحریف شده، نقل می گردد: (سعیدی، ۱۳۸۴: ۶).

«در تالمود و کابالا، سایر ملل در نظر یهودیان، پائین تر و پست تر از حیوانات جلوه داده شده اند. بعنوان مثال، در آیه ۲۵ باب ۲۳ حزقیال، گوشت نژاد آشوری، بابلی و کلدانی، به گوشت خر تشبیه شده است.»

افکار برتری نژادی که از تورات تحریف شده سرچشمه گرفته است، با بی ارزش شمردن سایر ملل و قومی شمردن دین، حق کلمی بودن را فقط به نژاد یهود عبرانی الاصل بخشیده شده است، ضمناً عقاید انحرافی موجب بروز حس کینه علیه یهودیان سایر نژادها (مانند یهودیان حبشی) شده است.

«و خداوند، روزی رهبری خواهد فرستاد، و او با برداشتن بی عدالتی و فشار، دولت جهانی تأسیس خواهد کرد. این دولت در سطح دنیا جای خواهد گرفت و دارای خصوصیات ویژه ای خواهد بود. دولتی که توسط بشر تأسیس گردد، موقتی و گذراست. بر عکس، دولتی که موجودش خداوند باشد، ازلی و ابدی خواهد بود. این دولت الهی فقط در جامعه یهودی، در قوم خاص خداوند تحقق خواهد یافت.»

بدون شک، دشمنی یهودیان نسبت به سایر ملل، از تورات اصلی سرچشمه نگرفته است. شخصیت آشوب طلب مشتی یهودی، آنان را تا تحریف کتاب مقدس پیش رانده است. آنان، با

^۱ - اصل جمله ای که از کتاب «عصر خرد» The Age of Reason توماس بین نقل شده، چنین است: My Own Mind is my Own Church ترجمه تحت اللفظی این جمله «مغز من مذهب من است» یا «ذهن من کلیسای من است» نیز یاد شده است.

تحریف آیات، تورات را آلت دستی برای پیشبرد اهداف نژادپرستانه قرار داده، حالت مقدس مآبانه ای به فعالیت های خود بخشیده اند.

حس کینه توزی کاهنان، مختص نژاد عرب نبوده، بلکه بنا به عقاید آنان، تمامی ملل غیریهودی، همان طوری که در احکام تورات، کابالا و تالمود مذکور است، باید نابود گردند. کاهانه و سایر اعضای پارلمان وابسته به سایر احزاب، کلاً بر این نظرند که دولت یهود را در اسرع وقت بر اراضی موعود مسلط نموده، آن خاکهای مقدس را از وجود سایر نژادها پاک سازند.

پیدایش، باب ۹، آیه ۲۵ و ۲۰:

«نوح به فلاح زمین شروع کرد و تاکستانی غرس نمود. و شراب نوشیده، مست شد و در خیمه خود عریان گردید. و حام پدر کنعان، برهنگی پدر خود را دید و دو برادر خود را خبر داد. و سام و یافث ردا را گرفته بر کتف خود انداختند و پس و پس رفته، برهنگی پدر خود را پوشانیدند و سوی ایشان باز پس بود که برهنگی پدر خود را ندیدند. نوح از مستی خود به هوش آمده دریافت که پسر کهترش با وی چه کرده بود، پس گفت: کنعان ملعون باد و برادران خود را بنده بندگان باشد.»

این داستان که سرآغاز جنگ و جدالها، کشت و کشتارها و از جمله جنگ خونین و خانمانسوزی که آرامش خاورمیانه را بیش از ده سال برهم زده، در تورات آمده است. فلسطینی ها از پسر دیگر حام که ملعون واقع شد، از فرزندان کسلوچیم هستند.

حضرت ابراهیم پیغمبر که نسل دهم قوم سام است، در دهکده اور مزوپوتامیه متولد می گردد. بعداً به دربار کنعان مهاجرت می کند. صاحب ده فرزند می شود، از اینها، حضرت اسماعیل جد پیغمبر بزرگوارمان حضرت محمد (ص)، و حضرت اسحق، جد حضرت موسی پیغمبر قوم یهود است.

پروفسور اسرائیل شاناک، استاد دانشگاه حبرو بیت المقدس گفته است: «انسان متفکر و عالی شأن، فقط ما یهودیها هستیم، همانطوری که در تورات مقدس نیز به آن اشاره شده، چون جماعت غیر یهود حرفه اش دروغگویی است، لذا فقط باید گفته های یهودیان مورد قبول واقع شده و بر اساس آن حکم صادر شود.» (همان: ۱۰۰).

در حالی که تورات تحریف شده، برای قتل عام، کشتار و ایجاد رعب و وحشت در بین سایر ملل احکام و فرامینی خطاب به قوم یهود صادر شده، دستورالعمل های بخصوصی هم درباره اعمال سرّی وجود دارد که در صورت اجرای آنها، ضمن نابودی ملل، کسی هم متوجه نقشه نخواهد گردید و نام یهودی پشت پرده مانده، قضیه فاش نخواهد شد (همان: ۱۲۵).

فراماسونری که ارتباط نزدیک آن با صهیونیسم، فقط با دستیابی به مدارک بسیار سرّی آن روشن گردیده است، عیناً بر مبنای تلقینات تورات شکل گرفته و در حقیقت یکی از شاخه های مخفی و سرّی فعالیت های یهودیگری است.

دکترین پیرامونی یهود

بر اساس تئوری صهیونیستی، امنیت دولت و جامعه اسرائیلی در فلسطین، ایجاب می کند و اجازه می دهد که اسرائیلی ها به هر اقدام بازدارنده ولو در سرزمین دشمن، دست بزنند. این امنیت، داشتن هرگونه سلاح و تجهیزات جنگی را، حتی اگر غیرمعارف باشد برای جامعه اسرائیلی مجاز می شمرد. از سوی دیگر، بر عکس، به خاطر امنیت جامعه اسرائیلی، کشورهای پیرامونی به داشتن تجهیزات و امکانات پیشرفته که موجب افزایش قدرت آنها شود، مجاز نیستند.

این فرضیه، بر قوم گرایی، توسعه طلبی و برتری جویی، یعنی عصاره تعالیم و آموزه های صهیونی استوار است که رهبران و سران اولیه اسرائیل از آن به عنوان دکترین حاشیه ای، یا **استراتژی پیرامونی** یاد کرده اند (تقی پور، استراتژی...، ۱۳۹۰: ۸).

در بسیاری از منابع تاریخی و سیاسی، دیوید بن گوریون اولین نخست وزیر اسرائیل بانی و مبتکر استراتژی پیرامونی یا دکترین حاشیه ای قلمداد شده است؛ اما بر اساس مندرجات اسناد اسرائیلی و اذعان بعضی تاریخ نگاران یهودی و صهیونیست، رویون شیلوا «Reuven Shiloah» اولین رئیس موساد، طراح اصلی استراتژی Peripheral بود که آن را به بن گوریون ارائه داد. این شخص در بخش رؤسای موساد معرفی شده است (همان: ۳۳).

در این واقعیت نمی توان تردید کرد که رویدادهای عمده منطقه خاورمیانه و بلکه جهان، در سده اخیر، نیز، تحولات و حوادث سال های اخیر در جهان اسلام، حول محور فلسطین بوده است و آنچه غاصبان این سرزمین، تحت پوشش عباراتی چون سیاست محیطی، دکترین

حاشیه ای، دیپلماسی پنهان، عملیات مخفی و یا استراتژی پیرامونی از آن یاد می کنند، بخشی از راهبرد جهانی آنهاست که دارای عقبه پشتیبان، به گستره مغرب زمین، یعنی از اروپا تا آمریکاست (همان: ۲۶).

فروش نفت، مهم ترین خدمت به آرمان صهیونیسم و موجودیت نامشروع صهیونیسم بود. در واقع شاه با تاراج این ذخیره ارزشمند خدادادی، بزرگ ترین هدیه را به صهیونیست ها تقدیم کرد و در مقابل، کاری ترین ضربه را به آرمان جهان اسلام وارد آورد. در واقع به کارنامه سراسر سیاه و خیانت بار خود، گناهی نابخشودنی افزود.

بن گوریون با ذکر اهمیت و جایگاه ایران در «دکترین پیرامونی» پس از جنگ سینا و آغاز خرید نفت ایران در سال ۱۹۵۷ میلادی، در حضور همکاران نزدیک خود از جمله اشکول، سپیر، گلدامیر و... می گوید: «با همه پیروزی هایمان هنوز نتوانسته ای حلقه تنگاتنگ دشمن پیرامون خود را بشکافیم نه تنها از نیروی این حلقه کاسته یا رخنه ای در آن نکرده ایم، بلکه روشن تر از آفتاب می بینیم که هر روز گلوگیرتر می شود، گزندآفرین تر می گردد، تا بتواند روزی به دور گردنمان بیچد و همه مان را خفه کند. تنها چاره برای گسیختن ریسمان دور گردن اسرائیل، دوستی ما با ایران، ترکیه و اتیوپی است.»

بسیار آشکار است که ایران در این میان چه نقشی دارد. بزرگ تر، با اهمیت فراوان و حتی سودرسان به منافع همه جانبه اسرائیل.

گزارش رادیو اسرائیل از کتاب عزری و ذکر بخشی از مقدمه پرز حاکی از یادآوری موقعیت ایران در احیای «دکترین پیرامونی» اسرائیل است؛ چرا که در جای دیگر از این مقدمه اظهار تأسف می کند که چرا وقتی سران ترکیه، این کشور را به سمت دموکراسی می رانند، ایران دچار این وضع است. پرز تأکید می کند که اسرائیل نمی تواند در برابر این دو نگرش بی واکنش بماند.

و البته این واکنش را می توان در زمزمه های شدت یافته برای **برقراری حکومت کرد در منطقه**، به عنوان پایه ای از دکترین پیرامونی به روشنی شاهد بود (سلطان‌شاهی، ۱۳۸۶: ۱۶۳). پس از برپایی کنفرانس شهر بال در سال ۱۸۹۷ صهیونیست ها نخست تلاش کردند که سلطان عثمانی را متقاعد سازند تا بتوانند به بیت المقدس دست پیدا کنند و یکی از فراماسونر

ها به نام «امانوئل کارازی» را روانه ملاقات با سلطان کردند. صهیونیست ها توسط او به سلطان ترک پیشنهاد کردند که:

- ۱ - کلیه بدهی های دولت عثمانی را که معادل ۳۳ میلیون لیره طلای انگلیس بود بپردازد.
- ۲ - ناوگانی با هزینه ای معادل ۱۲۰ میلیون فرانک طلا در اختیار دولت عثمانی بگذارند تا امور مالی خود را رونق بخشد.

در عوض این کمک ها و هدیه دادن ها صهیونیست ها چند درخواست داشتند:

- ۱- آزادی ورود یهودیان به فلسطین در هر یک از روز های سال به قصد زیارت
- ۲- مجاز ساختن صهیونیست ها برای ساختن اقامت گاه هایی در اورشلیم تا همکیشان آن ها به هنگام زیارت در آن اقامت کنند.

سلطان عبدالحمید امپراطور وقت ترکان چنین پاسخ داد:

- ۱ - بدهکار بودن برای کشور ننگ نیست در حال حاضر کشور های دیگر همچون فرانسه نیز بدهکار هستند.

۲ - بیت المقدس شریف را برای اولین بار سرورمان «عمر بن خطاب» برای اسلام فتح کرد و من حاضر نیستم داغ ننگ فروختن آن به یهودیان و خیانت به امانتی را که مسلمانان به من سپرده اند، در تاریخ بر پیشانی داشته باشم.

۳ - بهتر است یهودیان پول هایشان را برای خودشان نگه دارند، دولت عثمانی ممکن نیست در دژهایی که با پول دشمنان اسلام ساخته شده از خودش محافظت کند.

۴- در پایان دستور بده از قلمرو عثمانی خارج شوند و از این پس به هیچ وجه سعی نکنند با من ملاقات کنند و یا به این جا واد شوند.

در پایان سخنان، امپراطور ترک چنین فرمودند:

به آقای دکتر هر تسلی نصیحت کنید که در این مورد گام دیگری بر ندارد، من نمی توانم حتی یک وجب از این سرزمین را بفروشم. این سرزمین به من تعلق ندارد، بلکه از آن مردم ترک است.

و....

و این بود که صهیونیسم به فکر این افتاد که برای رسیدن به اهداف شوم خود در خاورمیانه که از قبل نفوذ کرده بود بیشتر نفوذ کند و بر علیه قوم ترک جنگ های فرهنگی راه اندازی

کند و تاریخ ترکان جهان را تا آنجا که می تواند منسوخ کند تا آنان هویت اصلی خویش را گم کنند و برده ی دستان یهودیان گردند. در یکی از پروتکل های صهیونیستی چنین آمده است «ما، همه دربار های دنیا، مخصوصا خاورمیانه را پر از مردان و زنانی کرده ایم که نزد آنان محبوبیت داشته باشند، اما مزدور ما هستند» یکی از نمونه های باز این حکومت ها حکومت حسنی مبارک در مصر بود که در زمان جنگ غزه او هم مانند اسرائیل مرز را بر روی مردم عادی فلسطین بست. در این راستا خانواده ی پهلوی نیز به نیابت از آنان در ایران کارهای آنان و پایگاه اصلی آن زمان آنان یعنی دربار انگلستان را انجام می دادند صهیونیسم توانست در ایران حزبی به نام «پان ایرانیسم» تشکیل دهد و با رشد و توسعه این کار نژادپرستی و پارسی بازی را در مقابل اسلام و همچنین تاریخ و فرهنگ ترکان و دیگر ملل غیر پارس ایران قرار داد.

با تحریف تاریخ ایران، تورات و تعلیم یهود موضوعی را به وجود آورد که چنین بیان می شد «چنین گوید یهوه، آن پسر که نخست متولد شده، اسرائیل است» (تورات) و دنیا را بین اسرائیل و فرزندان کورش، نجات دهنده اسرائیلیان تقسیم کرد.

صهیونیسم اگرچه فقط یک مکتب سیاسی غیر دینی بود، بر اساس تعلیم یهود بنیان گذاشته شد. پان ایرانیسم نیز، پایه پای آن، بر اساس بنیاد های ورجاوند مزدیسنا و نئو مزدیسنا، در منطقه ی پر تحرکی از جهان، برای محو آثار فرهنگی ترکان ایرانی و مبارزه با اسلام بنا نهاده شد.

پان ایرانیسم که کاری بجزء تحریف حقایق انجام داده در گستره ای وسیع به فعالیت پرداخت که بخشی از آن کاوش های باستان شناسی بود.

بازی باستان شناسی در ایران، در آغاز عصر حاضر و توسط صهیونیست معروف ارنست هرتسفلد (Hertzfeld) آغاز شد.

هرتسفلد با کمک مالی ۲۰۰۰۰۰ دلاری صهیونیه، توانست که در تخت جمشید چند متخصص و صدها تن کارگر بومی را بخدمت بگیرد.

او در سال ۱۹۲۴ میلادی گزارش جامعی را آنگونه که صهیونیست می خواست تهیه کرد و آن را در ۱۹۲۸ میلادی در برلین چاپ کرد و در سال ۱۹۳۰ با هماهنگی دولت رضاخان، خرابه های تخت جمشید به پایگاهی برای باستانشناسی صهیونیستی درآمد و در نتیجه در سال

۱۳۵۰ جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی شروع به کار نمود تا زمینه را برای اهداف شوم صهیونیستها آماده کند.

اهداف شوم صهیونیست ها امروزه نیز در جهان ادامه دارد و از نمونه های آن می توان به حمله ی آمریکا (پایگاه امروزی صهیونیت ها) به عراق اشاره نمود. در این جنگ آمریکایی ها حدود ۸۰ درصد مکان های تاریخی و باستانی عراق را بمباران کردند و اشیاء موجود در موزه های کشور عراق را که متعلق به مردم عراق بود، غارت نمودند. با از بین رفتن آثار موجود در سرزمین بین النهرین نقشه ی صهیونیست ها کامل خواهد شد و تقریباً تاریخ تمام خاورمیانه بخصوص بین النهرین که **گاهواره تمدن** جهان نام گرفته است منسوخ خواهد شد و آنگاه هر تاریخی را که می خواهند، می توانند به خورد این ملت ها بدهند.

ریشه های ایرانی فراماسونری

در منابع ماسونی علاوه بر داستان حیرام و حضرت سلیمان، به سابقه فراماسونی در ایران باستان نیز اشاره شده و «آئین مهر» را در ایران باستان به عنوان یکی از ریشه ها و منابع فراماسونری امروز به شمار آورده اند. **در بعضی از منابع ماسونی از کوروش پادشاه هخامنشی نیز به عنوان یکی از پیشوایان این مکتب یاد شده و در تشریفات درجات مختلف فراماسونی، بخصوص در درجه هفتم ضمن تجلیل مفصلی از کوروش که عمدتاً از کتاب مقدس (عهد عتیق-کتاب دوم تواریخ و کتاب عزرا) گرفته شده، تکرار مطالبی که از زبان کوروش در کتاب مقدس نقل شده از شرایط ارتقاء به درجه هفتم فراماسونی به شمار آمده است.**^۱

یکی از یهودی های ایرانی مقیم آمریکا بدون ذکر دلایل خروج خود از ایران، با موضع طلبکارانه، چنین نوشته است: «تا زمانی که در ایران بودیم، دلبستگی یهودیان ایرانی به ایران به این شدتی که امروز در غربت مشاهده می شود، آشکار نبود، ولی از هنگامی که جمعی از ما به خارج از ایران پناهنده شده ایم، این کوچ اجباری(؟) بسیاری از مسائل پوشیده را روشن کرد

^۱ - در کتاب مقدس، در بخش پایانی کتاب دوم تواریخ پس از شرح تخریب حصار اورشلیم و سوزاندن معبد سلیمان به دست کلدانیان و بردن یهودیان به بابل به اسیری آمده است که پس از هفتاد سال!!!، کوروش پادشاه پارس!!! آنان را آزاد کرد.

که یکی از آنها همین دلبستگی شدید است که سبب حیرت بعضی از هموطنان غیریهودی شده است. زمانی که کوروش کبیر پس از فتح بابل امر فرمود یهودیانی که به اسارت به بابل آورده شده اند، اگر مایل باشند به سرزمین خویش بازگردند، همه نوع یاری به آنان خواهد شد؛ ولی اگر خواستند به کشور ایران بیایند، با کمال آزادی می توانند تبعیت ایران را بپذیرند. ایرانیان یهودی دوران کنونی، فرزندان آن کسانی هستند که با میل خویش و در کمال آزادی، تبعیت ایران را پذیرفتند و اکنون بیش از دو هزار و پانصد سال است که ایرانی شده اند و خوشبختانه اجداد ما هیچگاه خیانی به وطن خویش نکردند...» (سازمان های یهودی...، ۱۳۷۹: ۸۳).

جشنهای ۲۵۰۰ ساله که از در دوره پهلوی و با طراحی اسرائیلی ها و کمک های مالی نهادهای فراماسونری انجام گرفت، درصدد القا این امر بود که تاریخ ایران با نجات قوم اسرائیل توسط کوروش آغاز می شود و بر همین مبنا تاریخ ایران را از ۲۵۰۰ سال پنداشته و با نادیده گرفتن تاریخ واقعی ایران، ضمن تغییر تاریخ هجری به تاریخ شاهنشاهی، **پهلوی ها را کوروش عصر حاضر و منجی یهودیان نامیدند**. به همین دلیل، در کتب مختلف می بینیم که دسته های پنهان فراماسونری و صهیونیسم، نام کوروش را همیشه با کلمه «کبیر» همراه ساخته و همواره سخنان فیلسوفانه ای به وی نسبت داده و اذهان مردم و جوانان ناآگاه را مسموم می سازند و بسیار پرواضح است که هدف از ترویج کلمه «**کوروش کبیر**» احترام به کوروش نیست، بلکه استیلا بر اذهان مردم و تغییر تفکر آنان نسبت به صهیونیسم است. زیرا که آنان کوروش را منجی و پیامبر خود می دانند و به همین خاطر در این راستا سرمایه گذاری های هنگفتی نموده و از بلندگوی باستان پرستان، کوروش کبیر را در بوق و کرنا کرده اند.

صهیونیسم جهانی ضمن سرمایه گذاری های هنگفت در جهت تبلیغ **کوروش کبیر** که منجی و پیامبر آنان لقب گرفته است، به ایجاد **لژ کوروش** و **کانون فرهنگی کوروش کبیر** ... نیز دست زد.

کانون فرهنگی کوروش کبیر با برخورداری از پروانه رسمی فعالیت از شهربانی کل کشور، به موازات دیگر کانون های یهودی و هماهنگ با آنها در میان اقلیت یهود جامعه ایران مشغول فعالیت بود.

همان گونه که در اساسنامه «**کانون فرهنگی کوروش کبیر**» مندرج بود؛ هدف سازمان مذکور آشنا ساختن جامعه یهود ایران با فرهنگ یهودی و ایجاد محیط مناسب برای فعالیت های هنری، فرهنگی و اجتماعی آنان بود.

سازمان های یهودی، تحت پوشش عناوین مورد اشاره، فعالیت خود را آغاز و گسترش می دادند، اما به واقع در مسیر اهداف و برنامه های مجامع مرموز یهودی و مؤسسات صهیونیستی حرکت می کردند.

کانون فرهنگی کوروش کبیر نه تنها به وسیله تعدادی از یهودیان معلوم الحال آن زمان اداره و رهبری می شد؛ بلکه این سازمان، با هماهنگی محافل صهیونیستی، ضمن شرکت در مجامع آشکار و محرمانه صهیونیسم جهانی، نسبت به جمع آوری اخبار و اطلاعات مورد نیاز سازمان های صهیونیستی اقدام می کردند و از هرگونه مساعدت و پشتیبانی صهیونیست ها نیز برخوردار بودند (سازمان های یهودی...، ۱۳۷۹: ۳۲۰-۳۱۹).

بسیاری از تشریفات و آداب و رسوم فراماسونری کنونی اعمالی از گذشته و حال ایران اقتباس شده و نسبت کارهای خود را بدوران باستانی ایران می رسانند که برای نمونه چند فقره از آنها را نقل می کنیم:

۱- در معابد ماسونی و بخصوص در درجات عالیه ماسونی آداب و رسوم موبدان و زرتشتیان به خوبی منعکس است.

۲- در ریتولهای ماسونی که بعد از سال ۱۷۲۰ (۱۱۳۲ ه.ق) متداول شده، بسیاری از آداب مذهبی ایرانیان دوره ساسانی و هخامنشی مشاهده می شود.

۳- در مراسم درجات بالای فراماسونری کنونی که شاپیتر Chapter نامیده می شود، بسیاری از مراسمی که برگزار می گردد، تقلیدی از عملیات مؤبدان و درباریان ایران دوران ساسانی است.

۴- به عقیده فراماسونری کنونی، کورش کبیر که باعث آزادی یهودیان از اسارت بابلها شد و معبد بزرگ را در اورشلیم ساخته است، طبق تعلیمات درجات عالیه فراماسونری «ماسون اول» یعنی جزء سازندگان و بانیان معبد به شمار می رفته است. زیرا معبدی که او ساخته مطابق همان اسلوبی است که حضرت سلیمان بنا کرده است و به این جهت ماسونها او را هم «بناء» یا به اصطلاح امروزی «ماسون» می دانند (رائین، ۱۳۵۷، ج ۲: ۲).

کوروش - شاه ایران

متن نطق داود (دیوید) بن گوریون^۱

اورشلیم، ۲۶ مارس ۱۶۶۱

«کتاب آسمانی ما، بصورتی که امروز در دسترس جهانیان است، با این دو شعر مهم ختم می شود:

اکنون که اولین سال سلطنت کوروش پادشاه ایران است، کلام خدا که از زبان جرمیاه ادا شده است، قرین به انجام است. خداوند **روح کوروش کبیر** را به جنبش در آورد تا در سراسر قلمرو خود اعلام داشته و به رشته تحریر نیز در آورد و چنین گفت کوروش پادشاه ایران: «خداوند جهان، کلیه کشورهای کره زمین را به من داده و مرا مؤلف فرموده که در اورشلیم خانه ای برای او بنا کنم که در جودا می باشد. از شما بندگان او کدام در آنجا هستند؟ خداوند با او باشد و بگذارد به بهشت برود.» (کتاب تواریخ ایام، جلد دوم).

این امتیاز منحصر به فردی است که به یک فرمانروای غیریهودی داده شده است، مهمترین کتاب جهان با کلامی ختم شده است که در زمان ما نیز برای کلیه مردم معنی بخصوصی را دارد، با کلمه عبری و یا سپورا که معنی اش اینست «جای او در بهشت باد» هیچ فرمانروای بیگانه ای مانند کوروش چنین مورد تحسین قرار نگرفته است. آنهم توسط یکی از بزرگترین پیامبران اسرائیل یعنی اشعیا نبی که فصول ۴۵ و ۴۶ کتاب او چنین حاکی است:

«**راجع به کوروش** می فرماید او شبان من است و هر کار که میل من باشد، انجام می دهد حتی به اورشلیم می گوید ساخته شود و به معبد می گوید پی تو ریخته خواهد شد. خداوند به

^۱ - اسرائیل به وسیله گروهی که مظهرش «دیوید بن گوریون» بود، تشکیل شد. راز پیروزی بن گوریون در این نهفته بود که رفتار جنگجویانه و مبارز او با منطق نهضت صهیونیست (منطق زور، قتل عام و نژادپرستی) هماهنگی کامل داشت. دیوید بن گوریون، مثل سایر اعضای گروه خود یک سوسیالیست غیرمارکسیست بود. در آغاز در اسرائیل ۲۱ حزب وجود داشت ولی دولت به دور بن گوریون و حزب او موسوم به «ماپای» (کارگر) حلقه زده بودند. نخستین انتخاباتی که در ژانویه ۱۹۴۹ به عمل آمد، ۳۵ درصد آرا را متعلق به ماپای کرد و این ۲۰ درصد از آراء نزدیکترین رقیب ماپای بیشتر بود. «به نقل از عرب و اسرائیل، ماکسیم رودنسون، ترجمه رضا براهنی، صص ۴۸ و ۴۹».

مسیح خود کوروش که دست راست او را گرفته ام تلمل را در مقابل او بزانو در آورم و کمر پادشاهان راست خواهم کرد.

دروازه های بزرگ آذین شده را در مقابل او باز می کنم و دروازه های بسته نخواهند شد. من پیشاپیش تو خواهم رفت، کلیه نقاط ناصاف را صاف خواهم کرد و دروازه های برنجی را خرد خواهم کرد و میله های آهنی را خواهم شکست: «و من به تو گنجهای تاریکی و ثروتهای پنهان شده در محل های مخفی را خواهم داد.»

بدون شک، کوروش شایستگی همه این تحسین ها را داشت، نه فقط به خاطر اعلامیه آزادی بخشی که صادر کرد یا بخاطر اینکه به تبعید شدگان بابلی اجازه داد به کشور خود مراجعت کنند و معبد خود را در اورشلیم بنا نمایند. بلکه اصولاً از نظر تاریخ عمومی جهان کوروش یکی از بزرگترین شخصیت های تمام قرون و اعصار است.

او یکی از برجسته ترین فرماندهان نظامی تاریخ ملل و یکی از ممتازترین سیاستمداران کلیه ادوار تاریخ جهان است، و بعلاوه مردی با عاطفه و بلندنظر و رهبری است که در میان فاتحین نیرومند نظیر او کمتر یافت می شود.

ترقی کوروش از مقام یک فرمانروای محلی منطقه کوچک شاهزاده نشینان به موسس بزرگترین امپراتوری جهان، خود یکی از جالبترین اتفاقاتیست که در تاریخ بشر افتاده است. اما این موضوع در چهار نکته اهمیت بیشتری به خود می گیرد:

امپراتوری کوروش در عرض مدت کوتاهی به وجود آمد. یعنی در عرض یازده سال فاصله بین فتح اکباتان (هکمتانه)، پایتخت مادها، در سال ۵۵۰ و فتح بابل در سال ۵۳۹ امپراتوری اسکندر مقدونی نیز بسرعت و تقریباً در این مدت یازده سال ایجاد شده ولی این امپراتوری بلافاصله بعد از مرگ اسکندر متلاشی شد، در صورتی که امپراتوری کوروش تحت حکومت خاندان او تا بیش از دویست سال پابرجا ماند.

کوروش روح عطوفت جوانمردانه ای نسبت به مخالفان خود و بردباری بی نظیری در مقابل کلیه مذاهب نشان می داد. بر همین اساس کلی بود که وی نقش قاطعی در اولین بازگشت به صیون بازی کرد.

ما درباره کوروش مدارک برجسته ای در دست داریم، از جمله استوانه بابلی و نوشته های اشعیا-دانیال و عزرا و کتاب تواریخ ایام، و بطور مفصل تر در تواریخ، ادبیات یونان، اشیل شاعر

و درام نویس بزرگ یونان که در سال ۵۲۵ یعنی چهار یا پنج سال بعد از مرگ کوروش (۵۲۹) متولد شد در نمایشنامه خود به نام «ایرانیها» نوشته است: به کوروش که سرنوشت، او را مردی سعادتمند آفریده است. برای کلیه مللی که با او دوست بودند، صلح و سعادت آورد و بر ملل لیدی و فریگیا پیروز شد و سرزمین (منظور از یونان آسیای صغیر) (ایونین) است را فتح کرد. خدایان او را دوست داشتند، زیرا او مردی بود با ادراک فراوان.

از جمله کسانی که راجع به سرگذشت کوروش نوشته اند، می توان ساژون لامپساکوس و یونسیوس اهل میلئوس هلنیگوس، هردوت، کتیوس اهل سیدوس را نامبرد. گزنفون یک کتاب کامل درباره او بنام «**تربیت کوروش**» نوشت که مخصوصاً جنبه شاعرانه دارد.

درباره کودکی و جوانی کوروش مطالبی به زبان یونانی در دست داریم که ظاهراً از منابع از بین رفته فارسی اقتباس شده است. هردوت چهار روایت مختلف برای آغاز دوره زندگی کوروش نقل کرده است. همانطور که گفته شد، احتمال می رود که کوروش در زمامدار یک خاندان محلی در یک منطقه کوچک شاهزاده نشین پارس بنام انشان که جزئی از الام می باشد، بوده است. در قرن ششم مدارکی در کتاب حزمبال نبی درباره یک ارتش پارس در تایر وجود داشته است. در فصل ۲۷ آیه دهم او می گوید: «آنها که از پارس، لود، و فوت بودند در ارتش تو مردان جنگی تو بودند: آنها سپر و خود خود را بخاطر تو برداشتند، آنها شایستگی ترا داشتند.»

و در فصل ۳۸ و قسمت ۵ و فرنیال پیش بینی کرده است که پارس با ارتش کوک پادشاه ماگوگ خواهد بود «پارس و حبشه و لیبی با آنها: همه با سپر و خود، درمیا و فرنیال هر دو نابودی ایلام را پیش بینی کرده بودند. در سال ۵۹۷، جرمیا گفته بود: خداوند سران گفت: بنگرید، من کمان ایامم. قدرت عمده آنها را می شکم. (فصل ۴۹، قسمت ۳۵). و در سال ۵۸۸ فرنیال گفت «آنجا ایلام با کلیه جمعیتش در اطراف قبرش قرار دارد که همگی به ضربه شمشیر از پای در آمده اند و ختنه نشده در درک اسفل که در سرزمین زنده ها وحشت انداخته است، در غلطیده اند و کعهذا آنها ننگ خود را همراه خود به قعر جهنم برده اند.»

ما اطلاعاتی از سه پادشاه انشان قبل از کوروش در دست داریم. چیش پش، کوروش، کمبوجیه پسر کامبیس، کوروش دوم، همان کوروش کبیر است. او در سال ۵۵۶ یا ۵۵۸ فقط پادشاه انشان بود، ولی سی سال بعد در ۵۲۹ هنگامی که بدرود حیات گفت، شاهنشاهی عظیمی را از هندوستان تا کرانه های شرقی مدیترانه از خود برجای گذاشت. گزنفون که در اواخر قرن پنجم

پیش از میلاد متولد شده بود و در قرن چهارم قبل از میلاد یعنی بیش از یک قرن بعد از مرگ کوروش می زیست، می نویسد که در زمان وی داستانها و افسانه هایی راجع به کوروش هنوز در میان مردم شرق نقل می شده است و سینیل آتیس تیس که در اواسط قرن چهارم می زیسته، دیالوگی بنام کوروش یا شاهنشاه نگاشته است.

اولین پیروزی کوروش غلبه بر پادشاه ماد بود که بقول برخی منابع، دختر خود ماندانا را به عقد ازدواج کمبوجیه در آورده بود. بدین ترتیب، ماندانا کمادر کوروش و آژی دهاک پدر بزرگ او بود. مطابق یکی از روایات، او وزیر خود هارپاکوس را مؤلف ساخت تا کوروش را پس از تولد بقتل برساند و موقعی که ده سال بعد مطلع شد که دستورش اجرا نشده و طفل مزبور زنده است و در کلبه چوپان بسر می برد، هارپاکوس را بضیافتی دعوت نمود و گوشت بدن پسرش را به خورد او داد. هارپاکوس در جنگ کوروش با آژیدهاک به کوروش کمک فراوان کرد و مادها و پارس ها که از لحاظ نژاد قرابت دارند، تحت حکومت کوروش متحد شدند. موقعی که کوروش پادشاه ماد را اسیر کرد، باو رحم کرد و همانطور که شیوه او بود، وی را بزرگوارانه از هر آسیبی محفوظ داشت.

امپراتوری کوروش از این جا آغاز شد. جالبست که کلمه مادها و پارس ها اقلأ پنج بار در تورات ذکر شده است و مثل اینکه در اصل با هم ترکیب شده اند. شکی نیست که مادها و پارس ها دو قوم خویشاوند بودند. در اشعیا فصل یازدهم قسمت دوم، ایلام با ماد یا با هم ذکر شده است و داریوش، از اعقاب کوروش به زبان آرامی مدایا یعنی «مادی» خوانده شده است (دانیال به فصل ششم قسمت اول، و فصل یازدهم قسمت اول). چهار سال بعد از فتح ماد، کوروش با کرزوس، پادشاه لیدی جنگید. این داستان بسیار معروف است که چگونه کرزوس از کاهن معبد دلف قبل از اقدام به جنگ نظر خواست. کاهن باو گفت: اگر از رودخانه هالیس بگذری، نیروی بزرگی نابود خواهد شد. کرزوس تصور کرد که این نیروی بزرگ که نابود خواهد شد، نیروی کوروش است. پادشاه لیدی متحدین بسیار نیرومندی مانند مصر و بابل و اسپارت داشت، ولی موقعی که کوروش ب فشار خود ادامه داد و به ارتش وی حمله ور گشت، آن متحدین به کمکش نیامدند و در سال ۵۴۶ کوروش سارد پایتخت لیدی را مسخر ساخت و حکومت خود را بر سراسر مستعمرات یونان در آسیای صغیر گسترش داد. آنگاه نوبت بابل رسید که آخرین پادشاه آن نورناید چندان طرف علاقه مردمش نبود و بخصوص مورد تنفر رهبران مذهبی بابل بود. در

ماه تشرین سال ۵۴۰، ارتش کوروش به سرحدات بابل رسید و در روز سوم ماه چشوان کوروش وارد این شهر عظیم و شکست ناپذیر گردید. پیغمبر مشهوری که در این عصر یعنی هنگام زوال شوکت بابل ظهور کرد، همان پیامبری بود که پیشگوئی هایش در کتاب اشعیا به چشم می خورد. در فصل «یار بابل» (فصل سیزدهم اشعیا بندهای ۱۷ تا ۱۹) سقوط بابل را با تعالی یهود و بازگشت آن به صیون مربوط دانسته است:

«خداوند به یعقوب رحم خواهد کرد و اسرائیل را انتخاب خواهد کرد و آنها در سرزمین خود قرار داد و غریبه ها به آنها ملحق خواهند شد و آنها به خانه یعقوب وفادار خواهند ماند. و مردم آنها را می پذیرند و به مکان خود می برند و خانه اسرائیل آنها را در سرزمین خداوند خواهد داشت (فصل ۱۴- قسمت ۲۰۱).

پروفسور کافمن در کتاب برجسته خود درباره «تاریخ مذهب یهود» (جلد ششم صفحات ۱۷۵ تا ۱۸۰) معنی این پیشگوئی را طور دیگری بیان می کند. در عوض «یار بابلی» می گوید «یار آشور» عقیده دارد آیه (فصل چهارم قسمت اول) خداوند به یعقوب رحم خواهد کرد و باز هم اسرائیل را انتخاب خواهد کرد و آنها را در سرزمین خودشان قرار خواهد داد. بعدها اضافه شده است کلمه «چالدیس» در اشعیا فصل سیزدهم قسمت نوزدهم که می گوید: «و بابل، شکوه پادشاهی ها و زیبایی چالدیس...» به این پیشگویی در اثر اشتباه افزوده شده است. پادشاه آشور در اینجا پادشاه بابل خوانده شده است، زیرا پادشاه ایران نیز خود را پادشاه بابل خوانده است در مورد این کلمات «بنگرید و من مادها را علیه آنها خواهم شورانید.» (فصل سیزدهم- قسمت هفدهم) آنها منظورشان مادهایی که در تورات با تاریخ پارس مربوط شناخته شده اند، نمی باشند. بلکه منظور مردمانی هستند که از اقصی نقاط شمالی از میان بربرها می آیند، یعنی همانطور که در ارمیا از عالی ترین نقطه ای که پیغمبران در روی کره خاک دیده اند. (فصل ۵۱ قسمت ۲۷ و ۲۸).

مادها از آن نقطه همراه حکومت آرات، مینی و آشچناز ظهور کرده اند. مادهائی که در فصل سیزدهم ذکر شده اند همان مادهای آرات و مینی و آشچناز می باشند که برای کوتاهی کلام نام مبدأ آنها گفته نشده است و این مادها را با پارس سرزمین کوروش نسبتی نیست. با وجودی که برای پرفسور کافن احترام زیادی قائلم، برایم عجیب است که توضیحات مورخ مذهب یهود را نپذیرم. مادهائی که در ارمیا (فصل ۵۱) نامبرده شده اند، همراه با اسامی آرات

و مینی و آشچناز نام برده نشده اند. از این سه سرزمین در فصل ۲۷ صحبت شده است. درباره پادشاهان ماد در بند ۲۸ صحبت شده و آنچه که واضح است، این است که مادهائی که از آنها در آیه صحبت شده است، همان مادهای مربوط به پارسها هستند و هیچگونه مدرکی در دست نیست که ثابت کند که مادهائی که در اشعیاء در فصل سیزدهم از آنها صحبت شده است، همان مادهای آرات، مینی و آشچناز می باشند. حذف کلمه چالديس نیز کاملاً اختیاری است و با کلیه بند جور در می آید. همانطور که تبدیل «یار بابل» به «یار آشور» دلبخواه است. پادشاهان ایران پس از اینکه کوروش بابل را فتح کرد، خود را پادشاه بابل خواندند و این عنوان در خاندان کوروش در عرض دویست سال حیات شاهنشاهی پارس باقی ماند و نمی توان شک داشت که در آیه آخرین در فصل هیجدهم اشعیاء و دو آیه اولی فصل چهاردهم-فتح بابل را توسط پادشاه مادها و پارسها و آزادی اسرائیل را پیش بینی کرده است. **اشعیاء نبی در فصل ۴۳-کوروش را «مسیح خداوند» خوانده است.** کلمه مسیح در اینجا نباید با معنی مذهبی بعدی خود یعنی آزاد کننده یهود و جهان اشتباه شود، بلکه معنی همانست که در کتب تاریخی آسمانی آمده است، یعنی دست نشاندۀ خداوند برای سلطنت.

هیچگونه نامی از یهودیان در استوانه کوروش که در بین النهرین در سال ۱۸۷۹ کشف شده است و یا در سنگ نبشته هایی که در سال ۱۸۵۰ در این منطقه از زیر خاک درآمده، برده نشده است. در ادبیات یونان که راجع به کوروش نگاشته شده است نیز اسمی از رابطه کوروش با یهودیان برده نشده است. رابطه کوروش با تبعیدیهای بابل و بازگشت به صیون فقط توسط منابع تورات بر ما معلوم است. علاوه بر پیشگویی های اشعیاء شرح های تاریخی دیگری از کتاب های عزرا و کتاب تواریخ ایام (جلد دوم) آمده است. در کتاب عزرا گفته شده است که: اکنون در اولین سال کوروش پادشاه ایران (منظور از اولین یعنی حکومت وی بر بابل یعنی ۵۳۹ یا ۵۳۸ قبل از میلاد) کلام خداوند که از زبان ارمیا ادا شده است، قرین به انجام است. خداوند روح کوروش پادشاه را برانگیخت تا اعلامیه ای در سراسر قلمرو خود منتشر سازد و بصورت نوشته نیز در آورد و اعلام دارد که «چنین گوید کوروش پادشاه ایران خداوند جهان پادشاهی کلیه کشورهای روی زمین را عطا کرده است و به من وظیفه داده است که برایش خانه ای در اورشلیم یعنی یهودا بسازم. از شما بندگان خدا کدامیک در آنجاست؟ خدای او باشد و بگذارد به اورشلیم به یهودا برود و خانه خدای اسرائیل (او خداست) که در اورشلیم

است، بسازد.» این کلمات تقریباً به عینه در آخر کتاب دوم تواریخ ایام آمده است. این کلمات این معنی را نمی دهد که کوروش خداوند یهودیان را آنطور که یهودیان می شناسند، خداوند جهان و خدای یکتا شناخته است و نیز نمی توان گفت که کوروش نام خداوند اسرائیل را در اعلامیه ای ذکر نموده است. کوروش به احترام گذاشتن به مذاهب مختلف معروف بوده است و هر کشوری را که فتح کرد، خدایانشان را به رسمیت شناخت. این کار را در بابل هم کرد و در آنجا بنام مردوک سخن گفت: اما کلماتی که در عزرا و کتاب تواریخ ایام آمده در اعلامیه کوروش نیامده اند. این کلمات در فصل ششم عزرا در جوابی که داریوش به زبان آرامی به تانتائی حاکم آن سوی رودخانه و شلا، بوزناگی و همراهانش داده است، موجود می باشد. اعلامیه در اکمتا پایتخت ماد یافت شده است و یا آنطور که در عزرا فصل ششم قسمت ۲۱۶ نوشته است: و در اکمتا، در قصری که در ایالت مادها هست، استوانه ای یافت شد که در آن نوشته و آیه سه تا پنج متن اعلامیه را به زبان اصلی که زبان آرامی می باشد، نقل کرده است. به موجب این اعلامیه داریوش دستور داد تا تانتائی و شتر بوزناگی به یهود اجازه دهند به ساختن معبد ادامه دهند و کمک های لازمه را به آنها بکنند. بنای معبد در زمان حکائی و زخاریا از آخرین پیغمبران یهود ادامه یافت و در روز سوم ماه ادر در ششمین سال سلطنت داریوش پایان یافت. یعنی در سال ۵۱۶ در زمان زروبابل و شلتیه. آنگاه تمام یهودیان نیز مراجعت نکردند و ندای اشعیاء نیز مورد توجه واقع نشد که می گفت «در بابل پیش برو و از کلدۀ ایها بگریز و با صدای رسا اعلام کن آنچنان که در اقصی نقاط دنیا شنیده شود و بگو که خداوند بنده یعقوب را نجات داده است. (فصل ۴۸ قسمت ۲۰).

همانطور که در عزرا گفته شده است، فقط ۴۷/۰۰۰ نفر بازگشتند و تبعیدیهای بابل تا سال ۱۹۵۱ در تبعید باقی ماندند. و این سعادت نصیب ما شده است که بازگشت آنها را در زمان خود بچشم مشاهده کنیم. تقریباً کلیه تبعیدشدگان بابل که هنگام نابودی بابل در آنجا باقی ماندند، ده سال پیش به این سرزمین بازگشتند و تعداد آنها تقریباً سه برابر کسانی بود که در زمان عزرا و نهیما به صیون بازگشتند.

جوز فیوس فلاویوس در کتاب خود به نام «عهد قدیم یهودیان» (جلد یازدهم)، رابطه بین کوروش و یهودیان را اینطور بیان می کند که یهودیان پیشگویی اشعیاء را که ۲۱۰ سال قبل به عمل آورده بود، برای کوروش فاش ساخته کلیه محققین عصر ما بر این عقیده اند که

فصول پیشگوئیهای راجع به کوروش توسط پیغمبرانی که معاصر کوروش بوده اند و اشعیاء دوم خوانده می شده اند، بیان شده است. می توان فرض نمود که یهودیان بابل در جنگ کوروش به وی کمک نمودند. همانطور که در عصر ما اکثریت یهودیان پشتیبانی خود را در جنگ جهانی اول اعلام داشتند و بدون شک به نفع کوروش بود که قسمت غربی تا شرق مدیترانه امپراطوریش متحدین وفادار داشته باشد. اما اعلامیه اش با سیاست کلی او نسبت به سایر ملل جهان مطابقت دارد. او مانند پادشاهان بابل و آشور که ملل مغلوب را تبعید و سایر ملل را در جای آنها مسکن می دادند، رفتار نکرد. و نیز نمی خواست مانند اسکندر مقدونی و جانشینانش ملل مغلوب را مطیع فرهنگ و عرف ایران بکند و نخواست مانند وراث محمد مذهب و زبان خود را بر ملل شکست خورده تحمیل کند. کوروش با ملل مغلوب با بزرگواری رفتار می کرد، به مذهب و دین و خدایان مردم مختلف احترام قائل می شد، موقعی که در اعلامیه اش گفت: «از بندگانش در میان شما کیست؟ خداوندش با او باشد و اجازه دهد به اورشلیم که در یهودا می باشد، رود و خانه خدای اسرائیل (او خداست) را که در اورشلیم است، بنا سازد.»

او عقاید خود را تکذیب نکرد و یا دورویی و چاپلوسی نکرده است. همچنین او خدای اسرائیل را به آن مفهومی که یهودیان به او معتقدند، آنطور که در اشعیاء نوشته شده است، به رسمیت نمی شناخت:

«من خدا هستم و خدای دیگری نیست و جز من خداوندی وجود ندارد... غیر از من خدایی نیست... من خداوندم و غیر از من خدایی وجود ندارد.» (فصل ۴۵ قسمت ۵ و ۶).

بلکه همانطور که در میان سایر ملل رسم است، عقیده داشت که هر ملتی خدایانی از خود دارد. خداوند اسرائیل خداوندی است که در اورشلیم است.

کوروش به کلیه ملل خود، خودمختاری داد، خودمختاری در مذهب و عقیده، و فقط نیروی سیاسی و نظامی را در دستهای خود متمرکز نمود و این سیاستی بود که دویست سال توسط پادشاهان ایران پیروی شد و یهودیان در سرزمین خود از آزادی مذهب برخوردار شدند. مذهب یهودا ترکیب یافت و موفقیت خود را برای تمام دوران معهد دوم مستحکم ساخت. استقلال سیاسی مانند این تا زمان سلیوسیدز بعد از شورش ماکاپیس بر علیه یونانی پرست های داخلی و خارجی برای یهودیان تحقق نیافت (بزم اهریمن...، ۱۳۹۰: ۱۵۹).

زنان حرم شاهی به خصوص در دوره های اخیر هخامنشیان در دربار تسلط بسیار داشتند و با خواجه سرایان در طرح ریزی وسایل شکنجه رقابت می کردند. باز بودن دست برخی از زنان دربار را در مورد مجازات دیگران می توان از زهر دادن و کشتن «اساتیرا» زن اردشیر دوم به وسیله مادر این پادشاه یاد کرد که از روی حسد انجام گرفت که پس از کشته شدن اساتیرا، مادر اردشیر، شاه را بر آن داشت تا دختر خود «آتوسا» را به زنی بگیرد (آزاد، ۱۳۶۴: ۵۲).

شیوه های نفوذ فراماسونری به ایران

بنا بر شواهد مسلم تاریخی، امپریالیسم انگلیس از سال ۱۸۰۰ میلادی، در آغاز یازدهمین سال سلطنت فتحعلی شاه (خانباخان قاجار)، سه تن از ورزیده ترین و کارکشته ترین عوامل جاسوسی خود را که هر سه از اعضای فعال و مؤثر فرقه فراماسونری انگلستان بودند به اسامی:

۱- «سرهار فورد جونز» نویسنده کتاب «آخرین روزهای زندگی لطفعلی خان زند»

۲- «جیمز موریه» مؤلف کتاب «حاجی بابای اصفهانی»

۳- «جی. بی. فریزر» نویسنده کتاب «نادرشاه» و داستان «قامتگاه شاهزادگان ایرانی در لندن»

به ایران اعزام نمودند. اینان رجال درباری، اعیان و اشراف را به محفل فراماسونری وارد نمودند. این محفل بزرگ جاسوسی، بعدها توسط میرزا ملکم خان ابعاد وسیع تری یافت و از قلمرو اختصاصی درباریان و اشراف و اعیان خارج و به میان طبقات متوسط که خیانت پیشگی آنان، به محک آزمون کشیده می شد، راه یافت.

پدر میرزا ملکم خان، «میرزا یعقوب ارمنی» که نسب یهودی داشت و خود را به دروغ مسلمان می خواند، در سفارت روس در تهران مترجم بود و چنان که نوشته اند، در سراسر زندگیش برای انگلیسی ها جاسوسی می کرد و دو سند جاسوسی از او در دست است و از این گذشته، کارهای دیگری نیز به او نسبت داده اند.^۱

^۱ - چنان که نوشته اند: وی یک بار چهل یا پنجاه هزار تومان از شاه دزدید و به خانه گریبایدوف پناه برد (ر.ک. کتاب «قائم مقام در جهان ادب و سیاست» باقر قائم مقامی، ص ۲۷) و هم چنین به دستور انگلیسی ها، در لباس «روحانیت» به نزد خان خیوه رفت و به تحریک وی پرداخت. (ر.ک. کتاب «دست پنهان انگلیس در ایران»)

بعد از قتل امیرکبیر، میرزا یعقوب جزو مشاورین مخصوص پادشاه وقت درآمد و در مجموعه مراسلات کتابخانه سلطنتی قاجار، نام او بیش از هر کس دیگری دیده می شد.^۱

سعید نفیسی - که خود نیز در حلقه فراماسونها قرار گرفته و برای پاک کردن دامن خود - در کتاب «نیمه راه بهشت» از این «پدر و پسر» چنین یاد کرده است:

«...خدا می داند که دستگاه های فراماسون فرانسه و انگلیس در این دو قرن گذشته، در گوشه و کنار جهان، چه بهره و چه سودها، از این دستگاه و از این بازی زشت برده اند... خدا می داند چه خیانت ها و چه نابکاری های ناگفتنی و ناانگاشتنی از این سازمان بیرون آمده است.

...میرزا یعقوب، به واسطه تقریبی که به دستگاه صدراعظم داشت، توانسته بود پسر دسیسه گر و باهوش دوز و کلک چین و پشت هم انداز خود را، در وزارت خارجه، جا بکند و به بهترین مأموریت سیاسی آن زمان، یعنی عضویت سفارت کبرای استانبول بفرستد. میرزا ملکم خان بدین گونه چند سالی در استانبول ماند و آن جا یک زن ارمنی از خاندان نسبتاً متمول گرفت و پدرزنش که در سیاست آن زمان وارد بود، پشتیبان او شد و بدین وسیله در لژ فراماسونهای فرانسوی دربار عثمانی که بیشتر ارمنیان اعضاء مؤثر آن بودند، مقامی به دست آورد و سرشناس شد و هنگامی که به ایران بازگشت، مأمور تشکیل لژ فراماسونها در تهران شد!

سازمان معروف جاسوسی انگلیس، همواره با فراماسونهای فرانسوی و انگلیسی رابطه عجیب داشته است و با زبردستی خاصی فراماسونها را در هر جای ایران به نفع خود، به کار انداخته و آن ها را کورکورانه به اطاعت و فرمانبرداری محض وادار کرده است.

در کتاب «نفت و بحرین» تألیف عباس اسکندری وضع فراماسونها تا اواخر حکومت رضاخان، این طور توصیف شده است:

«...در حال حاضر، دو نوع مؤسسه فراماسونی در ایران دایر است. اول مؤسسه فراماسون فرانسوی که آن قدر در سیاست روز تأثیر ندارد.

دوم - فراماسون اسکاتلندی انگلیسی که از اول مشروطه تا به حال تقریباً تمام امور سیاسی را تا آن جا که توانسته است، به نفع بیگانگان اداره کرده است. این مؤسسه در شهرهای شیراز، آبادان و تهران لژ دایر کرده است و عده ای از آمریکاییان، یهودیان، زرتشتیان، ارامنه و ایرانیان

^۱ - رجوع شود به کتاب های «سیاستگران دوره قاجار» ترجمه احوال میرزا آقاخان نوری، و دست پنهان انگلیس در ایران.

مسلمان، در آن عضویت دارند و بیشتر جلسات رسمی آنان در کلیسای انجیلی آمریکاییان واقع در خیابان قوام السلطنه تشکیل می یابد.»

هم چنین، عباس اسکندری در جلسه سوم بهمن ماه ۱۳۲۷ مجلس سابق شورای ملی ضمن نطقی درباره نفت، به وجود لژهای فراماسونری در آغاز قرن نوزدهم این گونه اشاره کرده است: «...در سال ۱۸۰۰ میلادی، در یازدهمین سال پادشاهی فتحعلی شاه، در شهرهای تهران و اصفهان سه لژ فراماسونری دایر شده بود.»

اسماعیل رابین نیز در کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» می نویسد: «...فرقه فراماسون که در عالم پخش گردید و شعبات یا لژهای آن مانند چنگار (خرچنگ - م.) سرطان در هر کشور بر پیکر تشکیلات و سازمان های داخلی پیچیده است، آلت بلااراده ای در دست جاسوسی انگلستان می باشد.» (رئین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۲۱۰).

روابط ایران با دنیای متجدد غرب آثار متنوعی را دربر داشت. یکی از این آثار رفت و آمد ایرانیان به اروپاست که در قالب های مختلفی مانند تجارت، جهانگردی و مهمتر از همه اعزام دانشجو صورت گرفت. در این میان تجدد اروپایی جذاب ترین پدیده ای بود که دانش آموختگان ایرانی در فرنگ را تحت تأثیر قرار داد و آنان را شیفته خود ساخت. بسیاری از این شیفتگان تمدن غرب، که در طول زمان در اروپا جذب سازمان فراماسونری شدند و به هنگام بازگشت به کشور مدارج ترقی را در خدمت این سازمان پیمودند.

منافع دولت های غربی در ایران عمدتاً توسط این عده حفظ و تأمین شده است و غالباً این افراد در رأس مناصب مهم سیاسی و فرهنگی کشور قرار داشته اند. از جمله مراکز مهمی که تحت نفوذ فراماسونری قرار گرفته، نهادهای فرهنگی کشور بوده است. فراماسونری با تسلط بر نهادهای فرهنگی کشور تلاش کرده است با تأثیرگذاری درازمدت بر مهمترین عامل مدیریت کشور، یعنی نیروی انسانی متخصص، هدف اصلی خود را دوراندیشانه تحقق بخشد. در این راستا به عنوان مثال توانسته اند در آموزش و پرورش، دانشگاه مادر مانند دانشگاه تهران، و دانشگاه مهم در زمان رژیم سابق مانند دانشگاه شیراز نفوذ نمایند و با نصب عوامل خود در سمت های مدیریتی این نهادها، گام به گام در راستای اهداف خود قدم بردارند (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۷).

فراماسونری در انگلستان

گرچه بر اساس مدارک موجود، تشکیلات فراماسونری، ابتدا در آلمان به وجود آمد و زیربنای محافل ماسونی در سراسر اروپا و آمریکا و خاورمیانه شد، اما در گسترش فراماسونری جدید، انگلستان نقش اول را به عهده داشت. عده ای مورخان نقطه آغاز فعالیت انگلیس را از سال ۱۶۶۶ میلادی می دانند. در این سال حریق بزرگ لندن روی داد و بیش از نصف شهر لندن در آتش سوخت و ابنیه آن ویران شد و همین امر محیط مناسبی را برای فعالیت لژهای ماسونی انگلستان فراهم آورد و حتی اشرافی که با بی علاقه‌گی و از روی تفنن علم هندسه را فرا گرفته بودند، به کم بنیایان شتافتند تا بناهای پایتخت را تجدید کنند (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۵۶).

پساز بازسازی شهر لندن، چون دیگر به وجود معماران نیازی نبود، آنان را به بوته فراموشی سپردند و تنها چهار محفل اشرافی از محافل ماسونی به نامهای لژ غاز، لژ تاج، لژ درخت سیب و لژ جام انگور باقی ماندند که در بیست و سوم ماه ژوئن ۱۷۱۷ میلادی با هم متحد شدند و «لژ بزرگ لندن» را به وجود آوردند. اسامی این لژها مأخوذ از نام میکده‌هایی بود که اشراف، محافل خود در آنها برپا می کردند.

در سال ۱۷۲۳، این لژ نام خود را به «لژ بزرگ جهانی» تغییر داد و با آنکه هنوز در بیرون از مرزهای انگلستان نفوذی نداشت، اولین قانون اساسی فراماسونری را وضع کرد که بعدها منشور لژهای فراماسونری سراسر جهان شد. در مقدمه این قانون اساسی ترهاتی به هم بافته اند و «نخستین کسانی که درباره آن چیزی نوشتند، عمداً آن را مرموز جلوه دادند و از همین جاست که تاریخچه بنیانگذاری فراماسونری با افسانه‌هایی که گاه خنده آور است، در می آمیزد.»

شواهد موجود نشان می دهند که «لژ بزرگ جهانی» از ابتدای کار، دست در دست رژیم سلطنتی انگلستان داشته و تا امروز بر پیمان خود باقیست و هرگاه خطری متوجه خانواده سلطنتی شده، با تمام قوا به دفع آن پرداخته و از هیچ کوششی فروگذار نکرده است و به همین دلیل، برجسته ترین افراد خاندان سلطنتی پس از سن بیست و یک سالگی - سن قانونی ورود به لژ ماسونی - رسماً به عضویت سازمان ماسونی انگلستان در می آیند که خود گویای فعالیت سیاسی فراماسونری انگلیس به نفع دولت استعمارگر انگلستان می باشد. با وجود چنین اعضای، سازمان ماسونی انگلستان یک بافت اجتماعی بسیار قوی را که مرکز آن طبقه اشراف

و درباریان بود، به وجود آورد. به طوری که «...اگر ادعا کنیم که محافل ماسونی هرگز فعالیت سیاسی نداشته اند، راه دروغ و تزویر پیموده ایم. در حقیقت، علاوه بر نطق هایی که بعضی از اعضا می کردند و می کنند و در ضمن آن به هیچ وجه از ورود در مباحث سیاسی احتراز نمی جستند، کارهای مهم و برجسته ای از آنان بروز کرده که آنها را برای پیشرفت سیاست انگلستان لازم می دانند...» (فای، ۱۳۸۸: ۱۹۳). سازمان ماسونی انگلیس از بدو تأسیس سعی داشته تا مشاهیر جهان علم و ادب را به خود نسبت دهد و امروز نیز «فراماسونها سعی دارند نواخب و اشخاص برجسته جهان را جزو «برادران» خود معرفی کنند. ولی سندی در دست نیست که ادعای آنها صحیح باشد و این اشخاص به راستی فراماسون باشند. ولی با این افراد با حرف هایی که می زنند و کارهایی که انجام می دهند، نشانه های بارزی مبنی بر در خدمت سیاست های انگلیس بودن آنان است. در بین دانشمندان و نویسندگانی که موفق به دریافت جایزه معروف «نوبل» شده اند، شماره کسانی که عضو فراماسونری هستند، به قدری زیاد است که این فکر به وجود آمده است تا «نویسنده و دانشمندی عضو سازمان فراماسونری نباشد، موفق به دریافت جایزه «نوبل» نخواهد شد.» (رائین، ۱۳۵۷: ج ۱: ۸۸).

با آنکه فراماسونهای وابسته با لژ بزرگ انگلستان همواره منکر دخالت خود در سیاست بوده و هستند، معهذاً شواهدی وجود دارد که نشان می دهد این محفل در طول دو قرن اخیر در سیاست بریتانیا دخالت داشته اند و رژیم استعماری انگلستان را در آسیا و آفریقا تقویت کرده اند. نگاهی به اسامی نخست وزیران انگلستان در یکصد و پنجاه سال گذشته که همگی از سردمداران ماسونی بوده اند، هرگونه شک و تردید در دخالت سازمان ماسونی در سیاست داخلی و خارجی انگلستان را برطرف می کند (خاتمی، ۱۳۸۹: ۲۴-۲۳).

«ماسون های انگلیسی به ماده هفدهم موافقتنامه سپتامبر ۱۹۲۹، استناد کرده و می گویند که «در لژها نباید به هیچ وجه راجع به مسائل مذهبی و سیاسی صحبت شود» لیکن این توصیه در عمل نتیجه ای ندارد و علت این امر آن است که مردم انگلستان سیاست را مجموعه مسائلی می دانند که خلاف رسوم و موازین اجتماع باشد و در نظر آنان، طرفداری از حزب و عقیده و یا فداکاری در راه عظمت امپراتوری بریتانیا، یک وظیفه اصلی است.» (رائین، ۱۳۵۷: ج ۱: ۹۵-۹۶).

فراماسونری در فرانسه

آنچه سبب گردید تا کشورهای نظیر فرانسه و آلمان و ایتالیا، در مدتی کوتاه به کام فراماسونری انگلیس کشیده شوند، اختلافی بود که بین فئودالها و طبقات بورژوا، جریان داشت. «ظاهراً فئودالیسم سراسر اروپا را با شبکه ای از اینگونه «فیفا» که طبقه به طبقه بر فراز هم جای داشت از پهلوان که در پائین ترین مقام بود گرفته تا پادشاه که در بالاترین جایگاه و بزرگترین ملاک بود و پادشاهی را خدا به وی عرضه کرده بود، پوشانیده بود... که در آن قانون خصوصی جای قانون عمومی را گرفته بود...» (ولز، ۱۳۵۲: ۷۸۸). در این مبارزه «لژ بزرگ انگلستان» به خاطر مطامع خود از طبقات بورژوا حمایت کرد و بدین طریق ماسون های انگلیسی نخستین گام را در کشورهایی چون فرانسه برداشتند و «اکثریت سرمایه داران نوزاد با کمک سیاستمداران انگلیسی و کارگردانان پشت پرده «گراند لژ انگلند» و «لژهای متحده انگلستان» در مدت کوتاهی موفق شدند تشکیلات ماسونی را در کشورهای فرانسه، آلمان، اتریش، اسپانیا، ایتالیا، سوئد، هلند و روسیه رواج دهند و مقاصد سیاسی و اقتصادی خود را تأمین کنند.» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۱۰۲). نام اولین لژ فراماسونری در فرانسه نامعلوم است، اما می توان «مونتسکیو» را یکی از بانیان آن دانست.

در سال ۱۷۷۱ میلادی به دنبال بحران های شدید در فرانسه، فراماسونری اعلام خطر کرد و کلیه نمایندگان را به پاریس دعوت نمود و از همان زمان نبض کار را در دست گرفت و چنان عوام فریبی کرد که حتی بزرگان و ادیبان پس از سال ۱۷۸۹ به خدمت آنان در آمدند. «صورت مکاتبات استاد بزرگ فراماسونری «دوک فیلیپ دورلثان» تنها در فرانسه نشان می دهد که تعداد شهرهائی که در آنها لژ فراماسونری منظم دایر بوده کمتر از دویست و هشتاد و دو شهر نبوده است. در پاریس فقط هشتاد و یک لژ وجود داشته...» (محمود، ۱۳۷۸: ۲۴). در این لژها اشخاصی چون میرابو، دانتون، کامیل دمولن، آلبرت، تورگو، کندورسه، دیدرو، لامتری، لاهارپ، لاموینیون و همچنین مشاهیری نظیر روسو، مونتسکیو و ولتر عضویت داشتند. ولتر که در سن ۸۳ سالگی به جمع برادران ماسونی پیوسته بود، می نویسد: «...بایستی برحسب توطئه چینی های قبلی اقدام کرد نه از روی تعصب شخصی...فلاسفه حقیقی باید مانند فراماسونها یک اتحاد برادرانه مابین خود به وجود آورند...بایستی اسرار «میترا» فاش نگردد...بزنید و دست خود را پنهان کنید.»

نخستین بار که قانون اساسی فراماسونری به زبان فرانسه انتشار یافت، در دوره ریاست شاهزاده «کنت دوکلرمون» پسرخوانده لویی چهاردهم بود که در سلک اربابان کلیسا از سال ۱۷۴۰ تا ۱۷۷۱ سمت «استاد اعظم» را برای خود حفظ کرد. این شخص که از سن نه سالگی به ریاست برخی از صومعه ها و کلیساهای فرانسه گماشته شده بود، رسوایی ها برپا کرد و نامش بر زبانها افتاد. شاعران بسیاری او را هجو کردند و مقام روحانی او را زیر سؤال بردند. همو بود که عنوان «گراند لژ انگلیس و فرانسه» را برای سازمان ماسونی فرانسه انتخاب کرد که کمی بعد به «گراند لژ ناسیونال دوفرانس» تغییر نام داد و در تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۷۷۳ میلادی با موافقت تمامی اعضای فراماسونری فرانسه اسم جدید «لژ بزرگ شرق» برای تشکیلات فراماسونری انتخاب گردید و در حقیقت از سازمان فراماسونری انگلستان جدا گشت. «لژ بزرگ شرق» به زودی در مقررات خود تجدید نظر کرد و همین مسئله باعث شد که از برادران ماسون انگلیسی جلو بیفتند؛ زیرا مقررات جدید اجازه می داد که هر کس از هر طبقه ای به جرگه ماسون ها وارد شود. پس از انقلاب فرانسه و در دوره آرامش، شخصی به نام «مونتال» سازمان نوین «گراند اوربانت» را در سال ۱۷۹۸ بنیان نهاد و در سال ۱۸۰۱، برادر ناپلئون بناپارت را به ریاست خود انتخاب کرد.

در سال ۱۸۴۸، با وقایعی که در فرانسه اتفاق افتاد، ورق برگشت و سازمان ماسونی فرانسه مواجه با خشم و سوءظن فرقه های مذهبی شد و تا سال ۱۸۵۳، از فعالیت لژ بزرگ شرق توسط دولت جلوگیری شد، ولی در همین سال «لوئی بناپارت» که خود قبلاً بر ماسون های فرانسه ریاست کرده بود، مجدداً فعالیت «گراند اوربان» را قانونی اعلام کرد (خاتمی، ۱۳۸۹: ۲۸-۲۶).

یکی از خصوصیات بارز «لژ بزرگ شرق»، ضد مذهب بودن بود و «در برخی از لژهای گراند اوربان گاهی بر علیه مسیحیت و سایر ادیان صحبت می شد تا آنجا که مخالفین شهرت می دادند که هرکس می خواهد وارد محفل شود، اول باید از روی مجسمه مصلوب عیسی عبور کند.» (رائین، ۱۳۵۷ ج ۱: ۱۲۲).

از سال ۱۹۲۰، فراماسونها به حزب کمونیست فرانسه هم وارد شدند و حوادث سال های ۱۹۲۳ و ۱۹۳۵ در فرانسه به دست همین ماسون های کمونیست انجام گرفت. کمی بعد فراماسونها در سازمان «جبهه مردم» نیز راه یافتند و این سازمان به صورت ائتلافی از کمونیست ها،

سوسیالیست ها و رادیکالها درآمد که نتیجه آن ظاهر شدن اتحادیه ای به نام «حفظ حقوق بشر» بود.

پس از جنگ جهانی دوم، دولت شوروی سابق سازمان های فراماسونری را در کشورهای اقمار خود تعطیل کرد، اما این باعث نشد که ماسون های کمونیست دست از فعالیت های خود بردارند و به همین جهت سازمان های مختلف «کریپتو کمونیست» را برای رهبری فراماسونریهای فرانسوی به وجود آوردند. لازم به یاد آوری است که در فاصله بین سالهای ۱۷۸۱ تا ۱۸۰۰ میلادی اشخاصی در فرانسه سعی در ایجاد سازمان های ماسونی مستقل نمودند که از جمله آنان می توان به «ژوزف بالسامو» با نام مستعار «کاگیوسترو» و «مسمر اتریشی» اشاره کرد.

«ژوزف بالسامو» که متخصص «مانیه تیسیم» بود در سال ۱۷۸۱، وارد فرانسه شد و محفلی به نام «لژ بزرگ مصر» احداث کرد و خود با نام «قبطی بزرگ» رهبری آن را در دست گرفت و تردستی های او سبب گردید که عده زیادی از افراد سرشناس فرانسه، از جمله «ماری آنتوانت» مجذوب او شوند. سرانجام وی در سال ۱۷۹۵، در ایتالیا دستگیر شد و مدتی بعد در زندان درگذشت.

«مسمر» نیز در علم «مانیه تیسیم» دست داشت و ادعا می کرد که می تواند بیماران را به وسیله موسیقی شفا دهد. او نیز لژی را به نام «آرمونی» در پاریس تأسیس کرد، اما هنوز هیجده ماه از اقامتش در فرانسه نگذشته بود که از این کشور اخراج شد، اما لژ وی سالیانی چند پایدار ماند.

فراماسونها در انقلاب فرانسه

انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ که تا اواخر قرن هیجدهم فرانسه را در آشوب و هرج و مرج فرو برد، مهمترین واقعه تاریخ معاصر جهان است که نقش فراماسونها چه در زمینه سازی و تدارک مقدمات آن و چه در حوادث خونینی که در جریان انقلاب و حکومت ترور در فرانسه روی داد، واقعیتی انکارناپذیر به شمار می آید. «پل نودون» محقق مشهور فرانسوی که فصلی از کتاب «فراماسونری» خود را به نقش فراماسونها در انقلاب فرانسه اختصاص داده است، می نویسد: «فراماسونری قبل از انقلاب، فرانسه را تسخیر کرده و از نفوذ قابل توجهی در تمام

شئون کشور برخوردار بود. فراماسونری فرانسه در آستانه انقلاب در تمام طبقات مردم از روحانیون و نجبا گرفته تا نظامیان و هنرمندان و نویسندگان و طبقه بورژوا و حتی طبقه متوسط و پایین فرانسه هم نفوذ کرده بود. نفوذ فراماسونری به خصوص در میان افسران ارتش چشمگیر بود و در سال ۱۷۸۰ یعنی کمتر از ده سال قبل از انقلاب ۷۲ لژ فراماسونری در ارتش فرانسه فعالیت می کردند! در همین تاریخ ۲۲ لژ فراماسونری نیز تحت ریاست کشیشان فرانسوی اداره می شد. در سال ۱۷۸۴ نهصد و هفتاد لژ فراماسونری در فرانسه فعالیت می کردند که ۸۰۰ لژ آن وابسته به گراند اوریان و ۱۷۰ لژ وابسته به لژ بزرگ فرانسه بودند.» (طلوعی، ۱۳۸۰: ۲۵۷).

فراماسونری در آمریکا

با آنکه عده ای از نویسندگان تاریخ فراماسونری، تشکیل محفل ماسونی را در ایالات متحده آمریکا قبل از سال ۱۷۱۷ میلادی ذکر کرده اند، ولی در حقیقت نخستین لژ رسمی که با اجازه لژ بزرگ انگلستان در این کشور تأسیس شد، به سال ۱۷۳۳ باز می گردد. در همین سال شخصی انگلیسی به نام «هنری پریس» مأموریت یافت تا در مستعمرات جدید انگلستان انجمنی از برادران ماسونی تشکیل دهد. در اندک مدتی لژهای متعددی در بعضی از ایالات آمریکا که با لژ اسکاتلند و ایرلند ارتباط داشتند، به وجود آمدند که ریاست عالیه آنها را استاد اعظم منتخب «گراند لژ انگلند» به عهده گرفتند.

گمان می رود که اولین لژ فراماسونری در «بوستون» و پس از آن در «فیلادلفیا» شکل گرفت و به دنبال آنها ایالات جورجیا، نیویورک، ویرجینیا، رودآیلند، مریلند، کنتاکی و کارولینای شمالی دارای لژ شدند. توسعه لژهای ماسونی به اندازه ای سریع صورت گرفت که در سال ۱۷۶۰ میلادی، هیچ شهری در آمریکا یافت نمی شد که برادران ماسون در آن نفوذ نکرده باشند (حائری، ۱۳۸۷: ۳۱۱).

از پیشگامان ماسونی در ایالات متحده آمریکا، «بنجامین فرانکلین» بود که در لژ پنسیلوانیا تعلیم گرفت و پس از طی مدارج در سال ۱۷۳۴، مقام سروری لژ پنسیلوانیا را یافت. او که با لژهای انگلیسی و فرانسوی همکاری نزدیک داشت، ریاست افتخاری لژهای «حکام معبد کارکاسون»، «سنت ژان» و «محفل رفقای روئن» را نیز به عهده گرفته بود. همو در سال

۱۷۳۴، ساختمان معبد فراماسونری فیلادلفیا را تکمیل کرد و همزمان با آن، کتاب قانون اساسی فراماسونری را چاپ و منتشر کرد.

پس از پایان جنگهای استقلال که سازمان های فراماسونری در آن نقش داشتند، لژهای آمریکا از «لژ بزرگ لندن» جدا شده و مستقل گشتند و سازمانی را به نام «محفل بزرگ ایالتی» برپا نمودند. «اینک در سرتاسر آمریکا چهل و نه گراند لژ و ۱۶۴۱۵ محفل فراماسونری فعالیت می کنند. به موجب آخرین آماری که منتشر کرده اند، از این عده ۲۹۸۸۱۳۴ نفر استاد ماسونی می باشند و بقیه درجات مختلف دارند. تعداد ماسون ها در این کشور ۳۹۲۷۲۱۶ نفر است...» (رئین، ۱۳۵۷ ج ۱: ۳۲۰).

البته این آمار بسیار قدیمی است و مسلماً امروز تعداد برادران ماسونی در آمریکا به چند برابر رسیده است. آمار سال ۱۹۵۴ میلادی بیان می کند که «...امروز شماره فراماسونرهای آمریکایی چهار میلیون و نیم نفر است و دارای یک باشگاه عظیم می باشند که در آن اعضای فراماسونری از همه حیث به یکدیگر کمک می کنند و تردیدی وجود ندارد که فراماسونری آمریکایی دارای فعالیت سیاسی نیز هست، ولی سیاه پوستان را به [درون] خود راه نمی دهند و سیاه پوستان آمریکائی یک لژ فراماسونری مخصوص به اسم «لژ پرنس هال» دارند، اما فراماسونهای سفیدپوست آمریکایی حاضر به شناسایی لژ مزبور نیستند...» (همان: ۳۱۹).

اصولاً سازمان های فراماسونری در سراسر جهان همواره سعی داشته و دارند که افراد صاحب مقام را به جرگه خود وارد کنند که «محفل اعظم ایالتی» آمریکا نیز از این قاعده مستثنی نیست. لذا از همان بدو تأسیس عده زیادی از رؤسای جمهوری آمریکا وارد این فرقه شده و بدان مباحثات کردند. در سالنامه سال ۶۵-۱۹۶۴ ماسونی «مرکز برادران ماسونیک»، اسامی «جرج واشنگتن»، «جیمز منرئو»، «اندرو جاکسون»، «جیمز کنوکس بلوک»، «جیمز بوکانان»، «اندریو جانسون»، «جیمز آبراهام گارفیلد»، «ویلیام مک کینی»، «تئودور روزولت»، «ویلیام هاوارد تافت»، «وارنر کامالیل هاردینگ»، «فرانکلین روزولت»، «هاری ترومن»، و لیندن جانسون» درج شده است (خاتمی، ۱۳۸۹: ۳۱).

فراماسونری و صهیونیسم

حقیقت آن است که شالوده «فراماسونری جدید» در قرن هیجدهم میلادی توسط یهودیان صلیبی نهاده شد و به اعتراف خود آنان، سازمان های فراماسونری را برای تضعیف ملت ها و تفوق بر ایشان ایجاد کردند. در پروتکل یهود درباره «سازمان مخفی یهود» یا «فراماسونری» آمده است:

«ما در مقابل خود نقشه ای داریم که روی آن مسیر خطرناکی تعیین شده و با طی این مسیر خطرناک بایستی آثار چند قرن دیگران را منهدم سازیم. برای تهیه وسایلی که ما را به مقصود نایل سازند، باید از بی غیرتی و بی ثباتی افراد اجتماع و عدم اطلاع افراد به شرایط زندگی راحت و آسوده استفاده کرد...چه کسی می تواند یک قدرت مخفی را از بین ببرد؟ این قدرت مخفی، قدرت ماست. فراماسونری خارجی فقط به منظور مخفی نگاه داشتن نقشه های ماست و شعاع و طرز اجراء این قدرت مخفی و محل اجراء آن برای همیشه بر ملت ها پوشیده است.» (رئین، ۱۳۵۷ ج ۱: ۱۵۵).

دلیل دیگر که ماهیت صهیونیستی سازمان فراماسونری جهانی را آشکار می کند، سرودهای رسمی ماسون هاست که در مراسم افتتاح لژها و سایر تشریفات مخصوص، همراه با موزیک خوانده می شود. این سرودها همگی از تورات اخذ شده که طی آن بارها «یهوه صباوت» را خداوند آدمیان شناخته و همه مردم را «گوسفندان مرتع او» لقب داده است:

«ای تمامی روی زمین

خداوند را با شادی عبادت نمائید

و به حضور او با ترنم بیائید

بدانید که یهوه خداست

او ما را آفرید

ما قوم او هستیم و گوسفندان مرتع او»

در مراسم تنصیب، خطیب تنصیب کننده، قسمت ۱۲۳ از مزامیر داوود را می خواند:

«اینک چه خوش و دلپسند است که برادران به یکدلی با هم ساکن شوند.

مثل روغن نیکوبر است که به ریش فرود می آید. یعنی به ریش هارون که به دامن ردایش فرود می آید.

و مثل شبنم حرمون است که بر کوههای صهیون فرود می آید.

زیرا که در آنجا یهوه برکت خود را فرموده است.

یعنی حیات را تا ابدالابد.

اعضای فراماسونری نیز در کشورهای اسلامی با صهیونیست ها هم آواز شده و با شادی و شغف اینگونه سرودها را می خوانند.

اصل اساسی پروتکل یهود که عامل تدوین آن «سازمان فراماسونری» است، زدودن دین از جوامع بشری می باشد. صهیونیسم سرّ موفقیت خود را در این مسئله می داند و می کوشد که این مهم را به انجام رساند. آنان می گویند: «از همین نظر لازم است که ما ایمان به مذهب را ریشه کن نمائیم...و به جای آن ارقام محاسبات و موضوعات مادی را جایگزین سازیم...تا تمام ملل در صدد منافع خصوصی خود بر آمده و برای اغراض شخصی مبارزه نموده و توجهی به دشمن مشترک خود نداشته باشند.»

شعار آزادی، برابری و برادری که تکیه کلام فراماسونهاست در حقیقت سخن صهیونیسم است که آنرا برای فریب ملل در دهان «برادران ماسونی» نهاده و تاکنون سود فراوانی از آن برده و خواهند برد. «زمانی که نوبت حکومت ما فرا رسد، تکیه کلام خود یعنی عبارت آزادی، مساوات و برادری را عوض نخواهیم کرد، بلکه مقصود خودمان را با الفاظ دیگری از قبیل «حق آزادی» و «وظیفه مساوات» و «هدف برادری» ادا خواهیم کرد و در نتیجه تمام حکومتها را به استثنای حکومت خودمان از بین خواهیم برد...ما جاه طلبی ها و حرص و آز و انتقام بی رحمانه و کینه را منحصر به خود می کنیم. ما هستیم که با ترور همه جا را احاطه می کنیم...» (حائری، ۱۳۸۱: ۲۹).

درباره ظواهر وابستگی فراماسونری به صهیونیسم، نیاز به ارائه هیچ دلیل و سندی نیست. زیرا مظاهر موجود، چنان گویا و غیرقابل انکارند که با یک نظر ساده، ده ها دلیل ملموس بر ثبوت این دعوی، می توان مشاهده کرد که به چند مورد آن اشاره می کنیم:

۱- نقش واژه «یهوه» خدای اختصاصی اسرائیل به زبان خط عبری، روی دیپلم های فراماسونری.

۲- نواختن آهنگ «ملکمب» و اجرای سرود تقدیس از آیات تورات، در مراسم و تشریفات تنصیب.

- ۳- سرایش مزامیر داود، در کلیه مراسم فراماسونری.
 - ۴- استفاده از نقش (گونیا و پرگار) به عنوان آرم مشخصه کلیه لژها، قرار گرفتن این دو ابزار بنایی به صورت متقاطع- گونیا معلق و شاخه های پرگار رو به بالا- چنان است که شکل ستاره داودی (دو مثلث معکوس) آرم رسمی دولت اسرائیل و صهیونیسم را می نمایاند. این ستاره به نام های خاتم سلیمان و سپر داود نیز مشهور است.
 - ۵- لژهای فراماسونری، به مثابه نمونه کوچک معبد سلیمان.
 - ۶- تزئین سمبلیک لژها، بر مبنای تعاریف افسانه ای معبد سلیمان.
 - ۷- استفاده از دو شمعدان ۵ شاخه ای در سمت راست و چپ لژها که طبق روایت افسانه ای که در معبد سلیمان نیز به همین ترتیب بوده است.
 - ۸- اغلب عناوین درجات عالی و گراندماستر ۳۳ گانه ماسونی ها، از تاریخ اقوام یهود اقتباس شده است.
 - ۹- استفاده از دربانان لژها، از شمشیر شعله ور (فروزان) که بنا به روایات تورات، نگهبان مدخل بهشت بوده است یا می باشد. اکنون در بسیاری از لژها، دربانان از شمشیر معمولی استفاده می نمایند.
 - ۱۰- نردبان ماسونی، به تقلید از نردبان یعقوب که در نزد قوم یهود دارای تاریخچه افسانه ای و مذهبی است.
 - ۱۱- معابد (لژها) ماسونی ها دارای سه پنجره است که یادبودی از معبد سلیمان می باشد. به همین جهت، برخی از ماسونی ها، به تبرک دنبال نام خود، سه نقطه می گذارند که نشان دهنده سمبلیک عدد (۳) می باشد.
 - ۱۲- نقش سه ستون معبد سلیمان بر روی دیپلم ها و برپایی سه ستون در درون لژها، که از اهمیت ویژه ای برخوردار است.
 - ۱۳- استفاده از تمام مشاهر معبد سلیمان. اساساً در میان فراماسونها، بیش از هر چیز، درباره معبد سلیمان صحبت می شود. (زاوش، ۱۳۸۷: ۱۳۳).
- و ده ها نمونه دیگر که لزومی به ذکر یکایک آنها نمی بینیم.

اهداف صهیونیسم

وحدت قوم یهود؛ [خواه در نیویورک به زندگی خود ادامه دهد و خواه در حیفا] و مرکزیت اسرائیل، در حیات هر یهودی جمع آوری [کسی که از ملت یهود [تمایل داشته باشد] در وطن تاریخی اش، [زندگی کند] یعنی سرزمین اسرائیل، از راه مهاجرت از کشورهای مختلف؛ حمایت از حکومت اسرائیل، که بر اساس دیدگاه انبیاء در مورد عدل و صلح بنا شده [و این دیدگاهی است که می توان آن را به روش حلول گرا و آلی تفسیر کرد، به طوری که هم مذهبی ها و هم سکولارها را راضی کند]؛ حفظ هویت ملت یهود از راه تشویق به تربیت یهودی و عبری و ارزشهای معنوی و فرهنگی یهود [چه در اسرائیل و چه در ایالات متحده] و دفاع از حقوق یهودیت در هر نقطه از جهان. واقعیت این است که ساختار این برنامه تسلیم شدن در برابر واقعیت موجود می باشد، یعنی تسلیم شدن در برابر انشقاق جنبش صهیونیسم به دو رویکرد، یکی اسکانی و دیگری شهرک نشین که ملت یهود برای هر کدام تعریف خاصی دارد. این برنامه می کوشد تا از وحدتی که وجود ندارد محافظت کند و تناقض هایی را که شدیدتر می شوند پوشش دهد. به همین دلیل میزان سکوت و نیرنگ آمیز بودن آن افزایش یافت. در برنامه قدس دو فرض متناقض نهفته است:

الف) قوم یهود قوم واحدی است و وطن تاریخی آن سرزمین اسرائیل است. در نتیجه هدف صهیونیسم جمع آوری ملت یهود به وسیله مهاجرت می باشد (یعنی تصفیه گروههای یهودی) و این صهیونیسم شهرک نشینان است.

ب) حالت پراکندگی حالتی قطعی است، لذا باید ندای حمایت از حقوق یهودیان را در هر جا که هستند سرداد و سخن از «مرکزیت اسرائیل در حیات ملت» به میان آورد. اما بند مربوط به هویت یهود و ضرورت محافظت از آن بی شک به «خطر پیوستن» به ویژه در ایالات متحده اشاره دارد. امری که به معنای استمرار وجود پراکندگی (دست کم در زمان حاضر) و فراموش کردن مسأله «پاکسازی گروهها»، می باشد. اصطلاح «پاکسازی گروهها» اصطلاحی صهیونیستی است که به معنای لزوم پاکسازی تمامی گروههای یهودی از جوامع غربی به وسیله شهرک نشینی اعضای آن در فلسطین و از میان رفتن بقیه آنها بود. شایان ذکر است برنامه قدس که اهداف صهیونیسم را مشخص نمود به طریقی نیرنگ آمیز متوسل گردید که به هر صهیونیستی اجازه می دهد مرزهای اسرائیل را آن گونه که خوشایند است، تفسیر کند. این

برنامه تصریح نمی کند که «برپایی حکومت بر کرانه های رود اردن هدف صهیونیسم می باشد»، بلکه از «سرزمین تاریخی» یعنی سرزمین اسرائیل سخن می گوید - این عبارتی مشکک است که در عقلانیت صهیونیست ها (به ویژه در چارچوب «دیدگاه انبیاء») مدلول های زیادی دارد و بی تردید از جمله دلالت هایش دو کرانه رود همیشه اردن می باشد که اگر اشتهایشان باز باشد بر حاشیه نیل و فرات نیز دلالت خواهد داشت. به هر حال یک عنصر ثابت و تغییر ناپذیر وجود دارد و آن توجه نکردن به مسأله فلسطین و سرنوشت اعراب است (محمدالمسیری، ۱۳۸۶: ۱۱۶-۱۱۳).

صهیونیسم و گردانندگان آن چه کسانی هستند؟

موضوع اساسی که هر اندیشمند بشردوستی را به اندیشه و محافه و می دارد، ظهور فرقه فراماسونری از بطن تفکر دانشمندان نژادگرای یهود (که بعدها «صهیونیسم» را پایه گذاری کردند) و تبدیل آن به یک سلاح مخوف در دست صهیونیست ها و امپریالیست هاست. شاید برخی از خوانندگان را، این گمان و سؤال پیش آید، فراماسونها که قرن ها پیش از پیدایش صهیونیسم، موجودیت یافته، چگونه می تواند پرورده صهیونیسم باشد؟ چه بسا که همین پندار ناروا برچسب بدگمانی، احساس ضدیهودی «آنتی سمی تیسم» و تناقض گویی بر نوشته های ما بزند، و بدین ترتیب اصالت نظر ما، مورد تردید قرار گیرد، یا احیاناً از اهمیت محتوای آن در حد یک اثر تحقیقی بکاهد.

با این که چنین تصویری مطلقاً ناشی از ناآگاهی و عدم توجه به واقعیت های مهم تاریخی است، برای رفع هرگونه تردید و ابهامی، خود را ناگزیر می بینیم که بطون پیچیده تاریخ صهیونیسم را کالبدشکافی کرده و پرده از چهره رازناک فراماسونری، این پرورده اندیشمندان نژادگرای یهود به کنار زینم و ماهیت واقعی هر یک را - آن چنان که هست نه آن چنان که رخ می نمایاند - بشناسانیم (ملکی، ۱۳۸۷: ۱۳۵).

نمود ظاهری تاریخ صهیونیسم چنین است:

در پایان قرن نوزدهم، «تئودور هور»^۱ عضو هیئت تحریریه روزنامه «نیوفری پرس» که در وین پایتخت اطریش انتشار می یافت - کتاب پر سرو صدای خود را به نام «دولت یهود» در سال (۱۸۹۵) منتشر ساخت و از یهودیان خواست که به عبث در انتظار ظهور مسیح نباشند و به ارض موعود - سرزمینی که خداوند به آن ها وعده داده است - مهاجرت کنند و دولت یهود را تشکیل دهند.

انتشار کتاب مذکور موجب شد که دو سال بعد (۱۸۹۷) طرفداران نظریه وی - که عموماً ثروتمندان یهودی بودند - کنفرانس بین المللی در شهر بازل (سوئیس) برگزار نمایند (منوهین، ۱۳۵۹: ۲۹) و سازمان جهانی صهیونیسم به منزله جنبش سیاسی بورژوازی یهود، از درون همین کنفرانس به عنوان یک پدیده عینی موجودیت یافته و اقدامات خرابکارانه خود را در عرصه جهانی برای به وجود آوردن «دولت یهود در سرزمین فلسطین» آغاز نموده است.

سازمان جهانی صهیونیسم، از ابتدای زایش خود «یهودیت» را به عنوان ایدئولوژی در صحنه فعالیت های سیاسی خویش برگزیدند، تبلیغ عملی افسانه روحانیت یهودی را مبنی بر این که قوم یهود برگزیده خدا هستند، به عهده گرفت، و آنتی سمی تیسم (آزارگری یهودیان) را دامن و این جریان را «که در اصل با منافع سرمایه داران یهود شکل یافته بود و یا دیگر طبقات یهودی ارتباطی نداشت» عمومیت بخشید و آن را پدیده ای افسار گسیخته جهانی نامید که شامل تمام یهودیانی می شد که در جوامع مختلف بشری زندگی می نمودند.

در این تبلیغات صهیونیستی، فراماسونهای اروپایی نقش اساسی بر عهده داشتند. فعالیت های بعدی سران صهیونیسم در گستره جهانی با چنان ننگ و بدنامی، آتش و خون، اشک و خاکستر آمیخته است که شرح اجمالی آن نیز از حد و حوصله این مقال خارج است.^۲

^۱ - وی بعدها، نام یهودی خود را به تئودور هرتصل که ریشه اطریشی دارد، تغییر داد و به همین نام نیز اشتهار یافت. از نظر صهیونیست ها، او پدر اسرائیل صهیونیست می باشد.

^۲ - برای آگاهی از کم و کیف جنایت ها و اعمال ویرانگرانه صهیونیست ها به این منابع مراجعه نمایید: صهیونیسم از یوری ایوانوف انتشارات فرهنگ ^۲ - منتقدان صهیونیسم از انتشارات سروش ^۳ - اشغال فلسطین از انترنشنال پرس ^۴ - حقایق درباره صهیونیسم انتشارات کتیبه ^۵ - دیرپاسین از انتشارات کورش ^۶ - نفوذ صهیونیسم در دولت آمریکا انتشارات عطایی ^۷ - سرگذشت رنج و رزم خلق قهرمان فلسطین انتشارات ره آورد.

لیکن نکته بسیار مهم که توجه دقیق به آن از ضرورت شناخت واقعی صهیونیسم ریشه و مایه می گیرد، این است که از قرن ها پیش اندیشه و عملکرد صهیونیستی و آرمان تسلط یابی بر جهان، هسته اساسی تفکر و اشتغال ذهنی بسیاری از دانشمندان نژادگرای یهود بوده است. نژادپرستان یهود، به اتکای بشارت تلمود^۱ و اصلاح و تکمیل رساله ای که به دست (حکمای تلمودی) در قرن چهاردهم نوشته شده بود، بر این افسانه کاذب جلای حقیقت زدند که قوم یهود اصیل ترین نژاد روی زمین و برگزیده خدا هستند و مشیت الهی اداره امور جهان و فرمانروایی بر نوع بشر را فقط به یهودیان تفویض نموده است.^۲

نژادپرستان یهود، بر پایه اعتقاد به والایی قوم یهود، نسبت به سایر ملل دیگر، و با تفسیر ناموجه از تعالیم تورات مدهی بودند- و هنوز هم هستند- که از سال ۷۰ میلادی یک حکومت پنهانی به عنوان وارثین سلیمان و داود نبی مرکب از ۳۰۰ نفر تشکیل داده و همواره یک نفر را از میان خود، به ریاست این حکومت پنهانی منصوب می دارند!

در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۰۹، والتر اتنو یهودی صهیونیست در روزنامه «واینر پرس»^۳ نوشته بود که «سرنوشت اروپا فقط به دست ۳۰۰ نفر که هر یک رفقای دیگر را به خوبی می شناسد، تعیین می گردد و این سیصد نفر که یهودی می باشند، دارای وسایل کافی برای سرنوشتی رژیم های مخالف هستند.»

^۱ - پس از ظهور مسیح، بر کتب مقدس یهود، دو مجموعه اضافه شد که به نام های (تلمود اورشلیمی) و (تلمود بابلی) خوانده می شوند و اهمیت تالمود بابلی افزون تر از تلمود اورشلیمی است. یهودیان دو شرح و تفسیر بر کتب خود دارند که نخستین آن (میشنا) یا توضیح ثانوی و دومی به زبان آرامی (گمارا) یا تحصیل شریعت معروف است. علاوه بر تورات نیز کتب انبیایی بنی اسرائیل که به «نبوات هفده گانه» موسوم است، از کتب مقدس یهود می باشد.

^۲ - صهیونیست ها به احیای فلسفه «نژاد خالص» از این نظر نیاز داشتند که به اختلافات طبقاتی ملت یهود سرپوش گذارند و به اثبات این ادعای دروغین بپردازند که مالکیت عامل اختلاف در میان یهودیان نیست و همه آن ها در حکم یک خانواده و یا ملت واحد هستند و این نظریه «سازش طبقاتی» در اغوای یهودیان تهی دست، مؤثر بود.

^۳ - WIENER PRESSE

اسلام ستیزی فراماسونری

پس از بیست سال که از انتشار کتاب آیات شیطانی توسط سلمان رشدی می گذرد، ملکه انگلیس طی مراسمی به نویسنده این کتاب لقب سر Sir و منصب شوالیه گری knighthood اعطا کرد. طبق عرف انگلیس لقب «سر» و نشان «شوالیه گری» به کسانی اعطا می شود که کارها و خدمات برجسته و ارزشمندی برای دولت انگلیس انجام داده باشند. رشدی پس از دریافت این لقب گفت: «من از دریافت این افتخار بزرگ احساس هیجان و کوچکی می کنم و عمیقاً سپاسگزارم که کارم به این شکل مورد توجه قرار گرفته است.»

پیش از نگارش این کتاب جلسه ای با حضور سلمان رشدی و متفکران صهیونیست برگزار شد. و پس از انتشار کتاب، رژیم صهیونیستی نیز آمادگی خود را برای اعطای پناهندگی به سلمان رشدی اعلام کرد و خواهان انتشار کتاب او به تمام زبانها شد.

روزنامه «سندی تایمز» که در مالکیت یهودی و صهیونیست معروف، «رابرت مردوخ» است، درباره آن نوشت: «قطعه هنری بسیار زیبایی است که در قالب رمان نوشته شده و بیش از هر کار دیگری در این روزها ایده آل تلقی می شود.» (صاحب نیوز).

اسلام ستیزی ها شاید در پاره ای از موارد از سوی برخی مقامات کشورهای غربی محکوم شود، اما در نهایت آنها تنها به محکوم کردن بسنده می کنند، زیرا در برنامه های صهیونیستی و در دستورالعمل های گروه های فراماسونری یکی از روش های فریبکارانه آنها این است که شعارهایی بر ضد رفتار خود می دهند به طوری که در گفتار به یک شکل و در رفتار به شکل دیگری عمل می کنند.

در حالی که برخی مشغول لوح کوروش و افتخار به ایران باستان هستند، در یکسری طرح و توطئه به هم پیوسته و دنباله دار، کانون های نهان و آشکار صهیونی در غرب، تشدید «پروژه جنگ صلیبی هزاره سوم» را در دستور کار قرار داده اند و در عرض یک هفته، دو طرح از این پروژه را به مرحله اجرا درآوردند:

اول؛ پس از گذشت حدود ۵ سال تازه به خاطر آوردند که بایستی به طراح هتاک کاریکاتورهای موهن علیه پیامبر اکرم (ص) جایزه بدهند!

دوم؛ بعد از عصر جاهلیت باستان و اینک در دوران جاهلیت مدرن به سوزاندن قرآن آن هم در پناه قانون و پلیس آمریکا اقدام ورزیدند!!

فراماسونها و نهضت ترکهای جوان

از وقایع مهم دیگر قرن بیستم که فراماسونها در آن نقش مؤثری ایفا کردند، نهضت ترکهای جوان در امپراتوری عثمانی بود که زمینه را برای سقوط نظام سلطنت و خلافت در عثمانی و فروپاشی امپراتوری عثمانی فراهم ساخت. نقش فراماسونها در نهضت ترکهای جوان تا اواسط قرن بیستم در پرده ای از ابهام بود تا این که یک دیپلمات آمریکایی به نام «ارنست جاک» که در سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ در عثمانی خدمت می کرد، در کتابی تحت عنوان «هلال طالع» که به شرح خاطرات دوران خدمت او در شرق اختصاص یافته است، برای نخستین بار نقش فراماسونها را در تشکل گروه ها ترکهای جوان و مراحل سقوط سلطنت و خلافت امپراتوری عثمانی فاش کرد. ارنست جاک که خود فراماسون بوده، در این کتاب می نویسد رهبران نهضت ترکهای جوان همه فراماسون بودند و خود او بارها در جلسات لژهای ماسونی که دو رهبر اصلی نهضت ترکهای جوان، انور پاشا و مصطفی کمال (آتاتورک) در آن حضور داشتند، شرکت کرده است. در دایره المعارف فراماسونری هم ضمن نقل قسمتی از کتاب ارنست جاک، نقش فراماسونها در جنبش ترکهای جوان مورد تأیید قرار گرفته و مخصوصاً به این نکته اشاره شده است که تشکیلات فراماسونری در ترکیه بعد از به قدرت رسیدن مصطفی کمال آتاتورک گسترش چشمگیری داشته و رهبران سیاسی و نظامی طراز اول جمهوری ترکیه در آن عضویت داشته اند. دایره المعارف فراماسونری با نقل قسمت هایی از قانون اساسی ترکیه که در آن بعضی اصطلاحات ماسونی به کار رفته، استقرار نظام «لایک» و آزادی معتقدات مذهبی در ترکیه را نیز ملهم از افکار ماسونی به شمار می آورد (طلوعی، ۱۳۸۰: ۲۹۶).

چرا حرکت های ناسیونالیستی سرکوب می شوند؟

فراماسونها به عنوان ابزار دست صهیونیسم، در راستای جامه عمل پوشاندن به ایجاد حکومت جهانی یهود و ایجاد اسرائیل بزرگ در ابتدای کار، هرگز راضی نخواهند شد که قوم و نژادی دیگر غیر از آنها، قد علم کرده و در جستجوی تاریخ و هویت خود باشد. زیرا که در نظر آنان، سایر ملل به غیر از نژاد برتر یهود، محکوم به نابودی است و بدیهی است که اجازه فعالیت

های ناسیونالیستی و هویت طلبی را به هیچ کس نخواهند داد و کوچک ترین فعالیت آنان را با دسیسه ها، توطئه ها، زدن انگ های مختلف و زندان و قتل و کشتار پاسخ خواهند داد. لازمه ایجاد حکومت جهانی یهود، یک جو تک صدایی است که در آن فقط یک صدا و آن هم صدای صهیونیسم باشد. سایر ملل و ادیان و مذاهب اگر بخواهند حرکتی ناسیونالیستی انجام دهند، در نطفه خاموش شده و به بهانه های مختلف، توسط عمال و ایادی جیره خوار خود به بهانه های واهی نابود می گردند.

فراماسونری که انگلیسها از ۳۵۰ سال قبل آنرا با کلمات دلپذیر **آزادی، برادری، برابری** و نوع دوستی رواج دادند، از قرن هیجدهم به بعد به بزرگترین وسیله استعمار ملتها تبدیل شد. مردم بی خبر و خوش باور آفریقا، آسیا و خاورمیانه که در گرداب جهل و نادانی، ظلم و شقاوت و بیدادگری گرفتار بودند، بزودی فریب نیرنگ های پیشقدمان فراماسونری را خوردند و مخصوصاً با کوشش مداوم عمال سیاست استعماری که اکثراً فراماسون بودند، قسمت هایی از ایران نیز از دست رفت. فراماسونرهایی که در نقش عاملین استعمار ظاهر شدند، اساس ملیت ها را برهم زدند، افتخارات ملی را مسخره کردند و بکرات بیگانه پرستی را جایگزین وطن پرستی ساختند و به علت اعتقادی که بزعم خود به ایجاد یک حکومت برادری جهانی و انترناسیونالیستی داشتند، هر کجا که با افکار ملی و ناسیونالیست ها روبرو شدند، در محو آن کوشیدند (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۱۱).

نکته ای که فراماسونها روی آن اتکاء دارند، مسئله حکومت جهانی است. ناسیونالیستها معمولاً حکومت جهانی را به هر طریق و شکلی محکوم می کنند و به نظر آنان حکومت جهانی فراماسونری و تزه های شبیه آن که به ملت ها و حکومت ها و سرحدات بی اعتناست، دشمن استقلال و حاکمیت ملل مختلف می دانند و پیروان این افکار را در ردیف کمونیستها می شمارند. به همین جهت در بسیاری از کشورها که افکار ناسیونالیستی رواج پیدا می کند، سلول های مخفی فراماسونری نیز تعطیل می شود (رائین، ۱۳۵۷، ج ۲: ۱۱۷).

ناسیونالیسم ایرانی میرزا آقاخان کرمانی

مؤسسين اصلی فکر ناسیونالیسم در ایران، میرزا فتحعلی آخوندزاده و جلال الدین میرزای قاجارند. پس از آنان می توان از میرزا آقاخان کرمانی و میرزا یوسف مستشارالدوله و میرزا

عبدالرحیم طالبوف یاد کرد. میرزا عبدالحسین خان کرمانی معروف به آقاخان کرمانی، ناسیونالیسم را در حد افراطی و اغراق آمیز آن مطرح کرده است.

«ناسیونالیسم میرزا آقاخان کرمانی اغلب به «شوونیسم» گرایش یافته است. از این نظر می توان اندیشه او را زمینه پیدایی «ناسیونالیسم شاهنشاهی» شاه و تئورسین های دستگاه استبداد او دانست.» ناسیونالیسم ره آورد روشنفکران بیمار، یک مشخصه ویژه داشت و آن احیای ایران باستان به قیمت نفی اسلام و فرهنگ و آداب سنن اسلامی بود! در واقع آنان برای نفی اسلام و برداشتن این مانع از سر راه تحمیل نظرات و آراء و تفکر غرب گرایانه خود، دست به دامان ایران باستان شدند (تهاجم فرهنگی...، ۶: ۹۲ الی ۱۰۴).

اگرچه ناسیونالیسم با دیانت واقعی و اصیل تباین ذاتی دارند، لکن در غرب ناسیونالیسم به جنگ کور با دیانت نپرداخت، بلکه با تفسیر اومانیستی (اصالت انسان) آن را از اجزاء هویت قومی تلقی کرد. آنان هر آنچه مربوط و منسوب به آنان بود را خوب و مطلوب تلقی می کردند و اگر چیزی را نامطلوب تشخیص می دادند، به اصلاح آن می پرداختند. لوتر و کالون با مسیحیت سنتی چنین کردند! اما مؤسسن ناسیونالیسم ایرانی که تجدد و تمدن غرب را غایت بی چون و چرای خود قرار داده بودند، اصل را بر نفی و طرد کل آداب و عادات اسلامی و توسل به آداب و عادات قومی قبل از اسلام که بالکل دورانش به پایان رسیده و اثری از آثارش در جهان وجود نداشت... قرار داده بودند و جالب اینکه این ستایشگران آیین زردشت و ایران باستان هیچ یک زردشتی نشدند (مددپور، ۱۳۸۸: ۷۳-۷۲).

از نظر آقاخان فتوحات اسلامی، سلطنت ساسانی را که محسود ملل بود بر باد داد و ایران را به ویرانه ای تبدیل کرد و کتابخانه های ایران بسوخت!! قانون زند، کاملترین و مترقی ترین کیشهای عهد باستان محسوب می گردد. فردوسی، از آن جهت که احیای عظمت و زنده کردن آیین قدیم و حفظ برتری نژاد ایرانیان را نموده است، می ستاید و خود نامه باستانی را با نام زروان (خدای زمان ایرانیان باستان) و اهورامزدا و زردشت آغاز می کند.

حرکت ناسیونالیستی به مفهومی که ذکر شد، یعنی احیاء ایران باستان به قیمت نفی و طرد اسلام، در تمام دوران سلطنت رژیم استبدادی پهلوی ادامه یافت و از سوی شاه و درباره به شدت حمایت شد. اوج این حرکت را در جشنهای دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی و تغییر تاریخ هجرت به شاهنشاهی می توان دید که روشنفکران با این تدابیر در پی آن بودند تا هم

سلسله خبیث و بی ریشه پهلوی را به سابقه شاهنشاهی قبل از اسلام گره بزنند و هم با احیاء تحریف آمیز سوابق باستانی ایران، شاهان را مظهر عدل و فرهنگ و ترقی معرفی کنند و در نتیجه پیروزی اسلام را نابود کننده آن مجد و فرهنگ جلوه دهند. بهر حال، این بازی در سراسر حضور روشنفکران در عرصه های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی ایران بچشم می خورد و یک نقشه کاملاً حساب شده بوده است.

فصل دوم

پیشگامان فراماسونری در ایران

فراماسونری در ایران

فراماسونری از سال ۱۷۳۰ به بعد از اروپا به آسیا آمد و اولین لژ به فرمان دولت انگلیس در کلکته هند ایجاد شد و سپس به ایران و مصر و ترکیه سرایت کرد و استعمار انگلیس چنگال خون آلود خود را در رگ و ریشه ملت محروم ایران، هند و مصر و ترک فرو برد.

بعدها ایرانیانی که به هند برای تجارت و یا به انگلیس و فرانسه برای تحصیل می رفتند، با این فرقه آشنایی یافتند و در مراجعت به وطن شروع به تبلیغ آن در آشکار و نهان نمودند. در ایران به آن فراموشخانه هم می گفتند، چون هرچه به انسان می گویند طبق همان اصل پنهان کاری باید فراموش کند (صادقی نیا، ۱۳۷۷: ۱۶).

میرعبداللطیف شوشتری که دهها سال از زندگی خویش را در هندوستان سپری کرده بود، نخستین ایرانی بود که پیرامون آن سخنانی آورد. وی می نویسد که فراماسونگری «منافاتی با هیچ مذهب ندارد و هرکس به هر مذهبی که باشد و بخواهد داخل در این فرقه گردد، باکی ندارد.» او پیرامون آداب و مراسم فراماسونگری، از جمله شیوه ورود به عضویت در جرگه فراماسونان، می آورد که «حضر آن شخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند و به او مبارکباد گویند.» عبداللطیف بویژه بر پنهانی بودن کارهای فراماسونان تکیه دارد و آگاهی از آن چه در درون لژها می گذشته، ناممکن می شمارد. او می گوید که بسیاری از «اعاضم هندوستان» پیرامون کارهای فراماسونان در درون لژها بدبین بوده اند و به «اوباش مبالغ نقد و به قدر پنجاه هزار [روپیه؟] وعده کردند» تا «در آن خانه» درآمده اسرار پنهانی آن را فاش سازند ولی آن «اوباش» هم در پنهان نگاه داشتن آن اسرار کوشیدند و «گفتند که افعال شنیعه ای که مردم را گمان است» هرگز در آن جا دیده نشد و با آن آنان «به نان شب محتاج بودند، از آن مبلغ خطیر گذشتند و نگفتند.» (حائری، ۱۳۶۸: ۴۳).

در ایران لژهای متعددی در زمان سلطنت محمدرضا پهلوی ایجاد شد که صورت آنها به شرح زیر است:

لژهای تأسیس شده در ایران قبل از تأسیس لژ بزرگ ایران:

الف - لژهای تابع لژ بزرگ اسکاتلند:

تهران، خوزستان، روشنایی در ایران، کورش، اصفهان، خیام، اهواز، مشهد، نور، آریا، شیراز و حافظ.

ب- لژهای تابع لژ بزرگ فرانسه:

مولوی، فارابی، کسری، سعدی، فرانسه، ژاندارک، ابن سینا، شمس تبریزی، مزدا، مشعل، دانش و کرمان.

ج- لژهای تابع لژ بزرگ آلمان:

آفتاب، ستاره سحر و ناهید.

د- لژهای تابع لژ مستقل ایران:

مهر، وفا و صفا.



عسکرخان افشار ارومی

تا آن جا که ما آگاهیم، نخستین ایرانی که در ایران می زیست و به سازمان های دولتی ایران وابستگی داشت و خود به جرگه فراماسونان پیوست، عسکرخان افشار ارومی بود. وی «که از سرکردگان بود»، در سال ۱۲۲۳ / ۱۸۰۸ «با تدارک و سازمان تمام به سفارت فرانسه مأمور» شد که «با نامه محبت آغاز مؤالفت طراز» فتحعلی شاه قاجار و نایب السلطنه اش عباس میرزا نزد ناپلئون رود و پیوند دوستی ایران و فرانسه را استوار سازد، تا ایران بتواند در برابر درازدستی های روسیه تزاری که چند سال بود به شیوه ای فراگیر و گسترده آغاز شده بود، ایستادگی کند. در آن هنگام، هارفورد جونز انگلیسی در ایران به درگیر ساختن دولت ایران در سیاست پیچیده جهانی ولی در راستای سودگرایی سرمایه داری انگلیس سرگرم بود، و دیگر کارگزاران

امپراتوری انگلیس در فرانسه کوشش های ایران برای بنیاد یافتن پیوند سیاسی- نظامی با فرانسه را به سود انگلیس نقش بر آب می ساختند. چنین می نماید که در این گیر و دار، عسکرخان ارومی، که بنابر گزارش خدمتکار ناپلئون «به هنر و دانش تمایل و ذوق آشکاری داشت و شخصاً مرد دانشمندی بود» و «به شرکت در جلسات فیزیک تجربی علاقه وافری» از خود نشان می داد و «در زمینه علوم به ویژه در مورد برق دارای اطلاعات بسیطی» بود، نه تنها از دانش و هوش خویش به سود مردم ایران چندان بهره نجست و نه تنها مأموریت خود را در راستای آرمان های هم میهنانش به سامان نرسانید که بر عکس دیری نپایید که از یکی از انجمن های فراماسونگری بریتانیا در پاریس به نام «آیین فلسفی اسکاتلند» سردرآورد و پس از چند روز به مقام «استادی» رسید و سپس مأموریت یافت که شاخه از فراماسونگری در ایران بنیاد نهد. به دیده برخی از نویسندگان، پیامد این کار، آن بود که، «از آن پس عسکرخان فرستاده شاه ایران که می...[باید] برای جلب نظر و کمک ناپلئون و دولت فرانسه به نفع مملکتش فعالیت کند، هیچ گونه قدمی در این راه بر نمی داشت و مدت دو سال بدون اخذ نتیجه در پاریس بسر می برد.»

نخستین کس از دولتیان که پای پیش نهاد، «عسگر خان ارومی افشار» بود که از سال ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۰ میلادی به عنوان سفیر ویژه فتحعلیشاه قاجار در فرانسه بسر برد و شاه تحت عناوین «عالیجه عمده الخوانین الکبار، عسگر خان افشار» او را به ناپلئون بناپارت معرفی کرد. زمانی عسگر خان به فرانسه گسیل شد که ایران شرایط بسیار دشوار و بدی داشت. دولت روسیه تزاری با تهدیدات نظامی خود از یکسو و انگلستان با سیاست های استعماری خویش از طرف دیگر ایران را در تنگنا قرار داده بودند. سفیر که در آن هنگام می باید به فکر نجات وطن و هم میهنانش باشد، شیفته فراماسونری گردید و طوق بندگی بیگانه را بر گردن نهاد. «در چنین اوضاع و احوالی لژ فراماسونری انگلستان در فرانسه با عجله مقدمات عضویت میرزا عسگرخان را فراهم کرده و تشریفات ماسونی که می بایست در مدت شش ماه انجام گیرد، در مدت کوتاهی پایان پذیرفت و عسگرخان در روز بیست و چهارم نوامبر ۱۸۰۸ در لژ uOrder of Paris که اولین لژ تأسیس شده به وسیله گراند لژ اسکاتلند در فرانسه بود، به عضویت آن پذیرفته شد...» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۳۰۹).

هنگامی که تشریفات پذیرفتن او تمام شد، عسگرخان برخاست و در حالی که شمشیر دمشقی را از کمر باز می کرد، گفت: «آقایان، من در نزد شما دوستی، وفاداری و احترام خود را تعهد می کنم. از قراری که شنیده ام و شک ندارم، فراماسونها نیکو خصال و شفیق اند و به پادشاهان شان بی نهایت علاقمند می باشند. خواهش دارم این هدیه را که شایسته یک فراماسون حقیقی است، از من قبول فرمائید. این شمشیر را در بیست و هفت جنگ به کمر داشته ام به شما تقدیم می کنم و امیدوارم این مراسم تحلیف شما را به درجه صمیمیت من نسبت به آئین فراماسونی و خوشوقتی که از عضویت این آئین برایم حاصل شده، متقاعد سازد...»

این کار چنان برای استعمار انگلستان ارزشمند بود که «به پاس خدماتی که «روبلو» عضو کرسی برای وارد کردن عسگرخان به لژ نموده بود، در همان روز طی تشریفات خاصی به او یک نشان قیمتی دادند (همان: ۳۱۲). عجله عمال استعمار برای مقید نمودن کامل عسگرخان آن اندازه زیاد بود که پس از بیست و یک روز از تحلیف وی، به او درجه استاد اعظمی دادند. پس از عبودیت، فراماسونها او را بسیار احترام می کردند و اغلب نویسندگان چون مؤلف کتاب «روابط ناپلئون و ایران» و «گاسپارد دروویل» و «کنستان» وی را می ستایند و می گویند که «او به خصوص در زمینه علوم به ویژه در مورد برق دارای اطلاعات بسیطی بوده است.»

رفتن عسگرخان به فرنگ نه تنها سودی برای دولت و ملت دربر نداشت، بلکه برای اولین بار مفاسد غرب را به ایران آورد. «دروویل» که از سال ۱۸۱۲ میلادی به مدت سه سال در ایران بوده و برای انگلیس جاسوسی می کرده است، در مقدمه سفرنامه اش می نویسد: «...نیک بختی بزرگ به من روی آور شد تا با برخی از بزرگان متشخص ایران مناسبات بسیار دوستانه و محرمانه ای پیدا کرده و به حرمسراها مخصوصاً حرمسرای خانواده عسگرخان آخرین سفیر ایران در فرانسه راه یابم. من قریب شش ماه در منزل این مرد سالمند محترم بسر بردم. رفتار او با من مانند غریبان بود و او با این شیوه معاشرت به هنگام اقامت در فرانسه خو گرفته بود. به ندرت ممکن بود چند روزی بگذرد و او مرا به اندرون دعوت نکند. سرانجام کار به جایی رسید که من آزادانه به حرمسرا رفت و آمد داشتم و گویی در میان یکی از خانواده های اروپایی بسر می بردم.»

«ما از هیچ گونه گزارش یا طرحی که گزارشگر کوشش های عسگرخان در راه آگاه ساختن مردم ایران به دانش و کارشناسی غرب باشد و یا از برداشتن گامی سودمند از سوی او در راه تحقق بخشیدن اندیشه هایش پیرامون «فیزیک تجربی» و دیگر «علوم به ویژه در مورد برق» در ایران خبر دهد، آگاهی نداریم. ولی آگاه هستیم که برخی عادات و آداب اروپاییان، مانند آزادی معاضرت زن و مرد را به ایرانیان عرضه داشت.» (حائری، ۱۳۸۷: ۳۱۱).



میرزا ابوالحسن خان ایلچی

ایرانی دیگری که برابر آگاهی ما دومین ایرانی وابسته به دولت ایران بود که به جرگه فراماسونگری پیوست، میرزا ابوالحسن خان شیرازی معروف به ایلچی بود. او نیز از بلندپایگان دربار قاجاران و خواهرزاده میرزا ابراهیم کلانتر وزیر فتحعلی شاه بود که به عللی شاه بر او و خانواده اش خشم گرفت و بسیاری از آنها را کشت. ایلچی نیز از کسانی بود که می باید کشته شود، ولی پای در میانی برخی از درباریان، وی را از مرگ رهانید. ایلچی در سال ۱۲۲۴/۱۸۰۹ از سوی فتحعلی شاه به عنوان سفیر یا ایلچی مأموریت یافت تا به لندن برود و پیمان دوستی میان ایران و انگلیس را که پیشاپیش به امضای شاه رسیده بود، به تصویب بلندپایگان انگلیسی برساند.

در همین سفر و از آن پس بود که وی در جرگه سرسپردگان استعمار انگلیس درآمد، و در تاریخ ۱۵ ژوئن ۱۸۱۰/۱۲۲۵ قمری، به کتابت خودش، «شب به خانه فری میسن میهمان بودیم و محبت بسیار به ظهور رسانید؛ من هم فری میسن شدم و نهایت خشنودی حاصل نمودیم.» (حائری، ۱۳۶۸: ۴۷).

او همراه با گور اوزلی که در همان سال رهبری فراماسونگری منطقه ای ایران را به دست گرفته بود و پس از آن در سال ۱۸۱۱/۱۲۲۶ وزیر مختار جرج سوم پادشاه انگلستان در ایران گردید، به ایران آمد و آن دو یار هم پیمان در راهنمایی دولتمردان ایرانی به انجمن های فراماسونی کوشیدند. این نکته را نیز بیفزاییم که ایلچی در برابر خدمات صادقانه اش به انگلستان و زندهارخواری نسبت به میهن خویش تا پایان عمر، یعنی سال ۱۸۴۶/۱۲۶۳، از انگلستان حقوق ماهیانه دریافت می کرد و درخواست داشت که آن مقرری پس از مرگ وی به حساب پسرش ریخته شود، ولی پاسخ «نه» شنید.

وی فرزند محمدعلی خان اصفهانی و چنانکه فریزر می نویسد: «از اعقاب خاندانی منحط و پوسیده است که گاهی ساکن شیراز و زمانی مقیم اصفهان بوده اند. در جوانی وضع معیشت و نحوه شغل او بسیار پست بوده، یعنی به قراری که معروف است خانواده اش او را در عنفوان شباب که بچه خوشگلی بوده است، کاملاً به حال خود رها کرده بوده اند و مشتریان حس وی در آن ایام بیشتر بزرگان شهر بوده اند که ابوالحسن حتی در لباس و آرایش دخترها برای آنها می رقصیده است... در میان رجال عالی رتبه درباری کسی بی شأن تر و نامحترم تر از میرزا ابوالحسن خان وجود ندارد. و باید گفت که انصافاً کسی هم سزاوارتر از او برای این بی شانی نمی توان پیدا کرد. (کتیرائی، ۱۳۵۵: ۱۳).

میرزا ابوالحسن خان از ۱۸۱۰ تا زمان مرگ یک هزار روپیه از حکومت انگلیس در هندوستان حقوق می گرفت. اسنادی که مربوط به دریافت ماهانه میرزا ابوالحسن خان از انگلیسیان است، در ضبط وزارت خارجه انگلیس و وزارت هندوستان است. برای نمونه ترجمه یکی از آن ها را در اینجا می آوریم:

اداره سیاسی حکومت بمبئی در تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۸۴۸ نامه زیر را به هیئت مدیره کمپانی هند شرقی در لندن نوشته است:

«بدینوسیله به استحضار می‌رساند، میرزا ابوالحسن خان وزیر ایران، در ۴ اوت ۱۸۴۸ درگذشت. از سال ۱۸۱۰ برای خاطر خدمات سیاسی او، ماهی یک هزار روپیه از طرف کمپانی به وی داده می‌شد. در ۱۸۴ وزیر امور خارجه ایران تقاضا نموده پس از مرگ او نصف مقرری مزبور را همچنان به پسرش بدهند. تقاضای وی برای مطالعه به هیئت مدیره کمپانی ارجاع شده است. جوانی که بتاريخ ۱۳ مه رسیده حاکی از این است که موضوع تقاضای وزیر ایران در وزارت خارجه انگلستان که مسائل مربوط به ایران حالا منحصرأ با آنجاست تحت مطالعه می‌باشد. نظر به این که میرزا ابوالحسن خان در چهارم اوت فوت کرده و مقرری او تا آخر همان ماه پرداخت شده و از طرفی هنوز تصمیم قطعی وزارت خارجه نرسیده دستور داده شد حقوق درباره بازماندگان متوفی پرداخت نشود.» (همان: ۱۵-۱۴).

خیانت‌های «ایلچی» چندان زیادند که خود بحث دیگری را می‌طلبد، اما باید گفت که این فراماسونر تا آخر عمر نسبت به ارباب خود انگلستان وفادار ماند و برای جدا کردن استانهای حاصلخیز ایران منتهای سعی و کوشش را به عمل آورد. البته از او که از خانواده ای پست بوده و در ایام جوانی با لباس و آرایش دختران برای بزرگان هوسباز می‌رقصیده و تقلب و اخلاق رذیله اش ضرب المثل خاص و عام بوده، جز ماسونی و خیانت، کار دیگری بر نمی‌آمد. سفارت حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی معروف به ایلچی کبیر هم به انگلیس از ربیع الثانی ۱۲۳۴- مه ۱۸۰۹ میلادی آغاز می‌شود و همچنین از سال ۱۸۲۵ (۱۲۴۱ ه.ق) میرزا ابوالحسن خان شیرازی به مدت ۱۵ سال بطور متناوب مصدر این شغل مهم وزارت امور خارجه بود. او هم با توجه به گرایشش به انگلیس در خدمت آنها قرار گرفته و عضو تشکیلات ماسونی گردید. تقریباً اکثریت قریب به اتفاق میرزاها و منشی‌های درباری و حتی ایالتی ترقی خود را در خدمتگزاری به استعمار انگلیس می‌دانستند که متکامل‌ترین شکل آن منجر به باستانگرایی، آریاپرستی، پارسیگری، اسلام ستیزی (توام یا عرب ستیزی و ترک ستیزی) و انگلوفیلی و عضویت در تشکیلات ماسونی می‌گردید (جدی، ۱۳۹۳: ۴۸).



میرزا محمد صالح شیرازی

یکی دیگر از نخستین ایرانیانی که با دلبستگی فراوان به فراماسونگری پیوست، میرزا صالح شیرازی کازرونی بود. او در سال ۱۸۱۵/۱۲۳۰ همراه با دومین گروه از دانشجویان اعزامی ایرانی به خارج، به انگلستان رفت و در حدود چهار سال در لندن بزیست. وی مردی با استعداد و دلباخته دانشها و هنرهای نوین بود و در درازای درنگ خود در لندن بسیار آموخت. وی پس از بازگشت از سفر به خدمت دولت گماشته شد و بنیادگذاری یک چاپخانه و یک روزنامه دولتی از کارهای اوست. به هر روی، میرزا صالح، «مدتها می بود که خواهش دخول مجمع فراموشان را» داشت تا این که «مستر پرسی استاد اول فراموشان را دیده که داخل محفل آن ها» شود. در فرجام، در رجب ۱۸۱۸/۱۲۳۳ میلادی «به همراه مستر پارسی و کرنل دارسی داخل فراموش خانه گردیده شام خورده در ساعت یازده» مراجعت کرده است. میرزا صالح می گوشت در این زمینه سخن کوتاه آورد، زیرا «زیاد از این، در این باب نگارش آن جایز نیست.

تکاپوهای فراماسونگری به ویژه برای اندیشه گران نوخواه ایرانی شایان نگرش جلوه می کرده، زیرا شعار «آزادی، برابری و برادری» را همواره یدک می کشیده است. شاید از همین روست که چهره های برجسته نوگرایی مانند سیدجمال الدین اسدآبادی مشهور به افغانی و یوسف خان مستشارالدوله تبریزی میان فراماسونان دیده می شوند، و از سوی اندیشه گر نوگرایی دیگر مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده گرایش های فراماسونگری به چشم می خورد. آخوندزاده «فراموشخانه ها» را وسیله ای برای «اتفاق» و دوری از «عبودیت» به شمار آورده

نوشت: «ای اهل ایران! اگر تو از نشه آزادیت و حقوق انسانیت خبردار بودی، به این گونه عبودیت و به این گونه رذالت متحمل نمی گشتی؛ طالب علم شده، فراموشخانه ها گشادی، مجمعه‌ها بنا می نمودی، وسایل اتفاق را دریافت می کردی...» (کتیرائی، ۱۳۵۵: ۴۹).

میرزا سید جعفر خان فراهانی

مهندس «میرزا سید جعفر خان فراهانی» ملقب به مشیرالدوله نیز همسفرش «میرزا صالح شیرازی» تن به مرام فراماسونری داد و در آغاز سال ۱۸۱۷ میلادی در لندن به جمع آنان پیوست. او از جمله کسانی است که نقش مهمی در ترویج آئین فراماسونری در عهد ناصری داشت و به همین جهت «استویک» جاسوس انگلیسی که در سال ۱۸۶۰ میلادی برای انجام مأموریت خود به ایران آمد، او را «یک مرد وطن خواه خوب» نامیده است. گمان می رود که وی یکی از راهنمایان «میرزا ملکم خان ناظم الدوله» بوده است و به همین جهت «ملکم» رساله «دفتر تنظیمات» را خطاب به وی نوشته است. چون ناصرالدین شاه به قدرت رسید، میرزا جعفر مشیرالدوله را به همراه نمایندگان انگلیس و روس و عثمانی مأمور کرد که سرحد ایران و عثمانی را تعیین کرده و نشانه گذاری کند. این مأموریت چهار سال طول کشید و میرزا جعفر طی رساله به نام «تحقیقات سرحدیه» چگونگی کار خود و کمیسیون تحدید را شرح داده است (خاتمی، ۱۳۸۹: ۷۴).

ابوطالب، پسر میرزا مهدی کاشی

یکی دیگر از پیشگامان فراماسونری در ایران، ابوطالب فرزند میرزا مهدی کاشی است که بعدها به امر فتحعلی شاه «فرخ» نامیده شد، زیرا «خُلُقِ طیب الادا و خَلْقِ کَالْبَدْرِ اذا بَدَا» داشت و به همین جهت شاه او را در صف غلام بچه های خود وارد کرد! و از آن پس فرخ خان، ساقی شاه شد. چون فرخ خان ریش و پشمش درآمد و از «حیز انتفاع» خارج شد، فتحعلی شاه او را به «عباس میرزا» نایب السلطنه بخشید و به پسرش نوشت: «فرخ خان ساقی خودمان را که ریشش درآمده بود برای پیشخدمتی شما فرستادیم.» (جمال زاده، ۱۳۸۴: ۲۳). او ابتدا سرهنگ شد! و بعد امین الملک گشت و آنگاه به حکومت اصفهان و گیلان رسید و سپس «امین

الدوله» از کار درآمد! و مقرر شد که «عرایض و مطالب علما و شاهزادگان عظام را او معروض دارد و عزل و نصب حکام ولایات به مشاوره و صوابدید او انجام بگیرد.» (سرابی، ۱۳۶۱: ۱۰). وی در سال ۱۸۵۷ میلادی برای انجام مأموریتی سیاسی به فرانسه رفت ولی در همان ابتدای ورود، با کلیه همراهانش به عضویت «گراند اوریان دو فرانس» درآمد. همراهان او «میرزا علینقی حکیم الممالک»، «حاجی میرزا زمان خان غفاری»، «میرزا رضا غفاری»، «نریمان خان سهام الدوله» و «میرزا ملکم خان ناظم الدوله» بودند. در اثبات خیانت او همین بس که «پیمان ننگین پاریس (۱۸۵۷-م) را با انگلیس ها بست، یعنی هرات و افغانستان را به انگلیسیان بخشید و مقدار کلانی رشوه گرفت.»

میرزا فتحعلی آخوندزاده

نخستین کسی که اندیشه های او راه را برای سازمان «فراماسونری» در ایران باز کرد، «میرزا فتحعلی آخوندزاده» بود. هر چند که وی در ایران اقامت نداشت، ولی افکار او در غرب گرایان ایرانی بسیار مؤثر افتاد. وی که یک سکولاریست تمام عیار و ضد دین و مذهب است، تنها راه رهایی ایرانیان از قید استبداد را، پیوستن به فراماسونری می داند. او در سال ۱۸۶۳ خطاب به ایرانیان می نویسد: «ای ایرانیان! اگر می توانستید منافع آزادی و حقوق بشر را دریابید، هرگز بردگی و فروتنی را نمی پذیرفتید، شما به آموختن دانش ها می پرداختید و انجمن های سرّی بنیاد می کردید و با یکدیگر متحد می شدید که خود را از استبداد مستبدین رها سازید.» (حائری، ۱۳۸۱: ۲۷).

به طور قطع وی از معلمین و راهنمایان «میرزا ملکم خان» بنیانگذار فراماسونری در ایران است. او با ملکم در سال ۱۸۶۳ میلادی آشنا شد و خود می گوید: «روزی دوبار با هم صحبت می کردیم.» هنگامی که «ملکم» در تفریس بوده با آخوندزاده درباره فراماسونری گفتگوهایی داشته و آخوندزاده وی را «روح القدس» نام نهاده بود. به عقیده آخوندزاده اصول فراموشخانه و فراماسونیسیم دارای هفت تکلیف است که اگر بعضی از آنها مهممل بماند، آدمی از دایره انسانیت خارج است!

میرزا آقاخان کرمانی

میرزا عبدالحسین خان کرمانی معروف به میرزا آقاخان متخلص به «بهار کرمانی» فرزند عبدالحسین مشیزی در سال ۱۲۷۰ هجری قمری در قصبه مشیز از بلوک بردسیر کرمان متولد شد.

شجره نسبی میرزا آقاخان از یک طرف به زردشتیان و از طرف دیگر به دراویش می رسد. جده پدری وی دختر قاضی تهمتن از بزرگان دین زردشتی است که بعد به کیش اسلام درآمد و مادر وی دختر میرزا کاظم خان پسر میرزا محمدتقی معروف به علیشاه است که به صوفیه پیوسته و در کرمانشاه به جرم الحاد کشته می شود.^۱

میرزا آقاخان کرمانی نیز از جمله فراماسونرهایی بود که دست در دست ملکم خان و شیخ محسن خان مشیرالدوله داشت و در رسالات خود به نامهای «سه مکتوب» و «صد خطابه» سفارشات «آخوندزاده» را تکرار کرده است. وی در اسلامبول با تعلیم فراماسونری آشنا گشت و پس از بازگشتش به ایران سخت از فرقه ضاله «ازلیه» حمایت نمود (خاتمی، ۱۳۸۹: ۷۹).

کتاب های میرزا آقاخان کرمانی

کتاب نامه باستان: تاریخ مختصر ایران پیش از اسلام است که به سبک و تقلید فردوسی سروده است. در واقع خواسته است بر شاهنامه حاشیه ای بزند. این کتاب با تلاش شیخ احمد ادیب کرمانی، همشاگردی سابق میرزا آقاخان و به نام عبدالحسین میرزا فرمانفرما سالار لشکر تحت عنوان «سالار نامه» انتشار یافت (شیراز، ۱۳۱۶) که قسمت آخر یعنی مقاله و اشعار وطنی آن حذف گردید. دنباله نامه باستان را از آغاز اسلام تا زمان مظفرالدین شاه، شیخ احمد ادیب کرمانی سروده و به عنوان جلد دوم سالارنامه منتشر کرده است.

^۱ - برای مطالعه هرچه بیشتر به کتاب: «تاریخ تهاجم فرهنگی غرب، نقش روشنفکران وابسته»، شماره ۶، انتشارات قدر ولایت، چاپ چهارم، ۱۳۸۷، مراجعه نمایید.

آیین سکندری یا تاریخ ایران باستان: تاریخ شروع کتاب ۱۳۰۹ ه.ق است. در جلد اول آن تاریخ ایران را از آغاز تا زوال ساسانیان و پیدایش اسلام نوشته است. میرزا آقاخان به این تألیف، که مایه تاریخی دارد و سعی می کند تاریخ ایران را از دریچه دید و تفکر خاص خود مطرح کند، بیشتر اهمیت می دهد و به دوستانش در تهران سفارش خواندن آن را می کرد (دولت آبادی، ۱۳۷۱، ج ۱: ۱۶۰) و در نامه ای به میرزا ملکم خان می نویسد: «برای برانداختن این درخت خبیث [ظلم] چنین تاریخی لازم است و هم برای احیای قوه ملت در طبایع اهالی ایران.» (نقش روشنفکران...، ۱۳۸۷، ش ۶: ۵۲). و «همه مقصود حقیر این است که از ابتدای سلطنت ایران گرفته، در هر عصر، مقتضیات و اسباب ترقی و تنزل دولت را شرح بدهم تا به این عصر حاضر... امروز برای ایران چنین تاریخی خیلی لازم است اگرچه از برای نویسندگان آن خطر جانی است ولی بنده جان خود را در این راه می گذارم.»

متأسفانه از این کتاب نسخه ای در دست نیست که علت خطر جانی برای نویسندگان را دانست، اما از قرائن و شواهد و سایر آثار و اندیشه های آقاخان و نیز از اهمیتی که روشنفکران غرب گرا و نیز مأموران غربی که در کسوت شرق شناسی بودند، برای تاریخ نویسی و انعکاس پیشینه ملت بر اساس تفکر خود داشته اند، می توان دریافت که از تاریخ باستان تجلیل نموده و اسلام را به عنوان سرفصل و آغاز تنزل دانسته است.

تاریخ شانزدهمین ایران: بحث انتقادی است در تأثیر حوادث تاریخ. در این اثر، تأثیر تاریخ را در جامعه ایران از نظر تشبیه به هیکل انسانی بررسی می نماید و شاکل گفتاری است در تأثیر استیلای امویان و چنگیزخان بر ایران و به نظر می رسد به خاطر تنفر ملت ایران نسبت به امویان در اثر جنایات فجیع و ستمهای بی شمار آنان از جمله حادثه کربلا، وی خواسته است تأثیر سوء چنگیزیان بر تاریخ ایران، به نوعی القاء سوء نسبت به حضور اسلام در ایران بنماید که انگیزه اصلی آقاخان در روی آوردن به نگارش تاریخ ایران همین هدف است.

رساله عمران خوزستان: در این رساله، میرزا آقاخان، به پارسیان هند پیشنهاد کرده است تا قسمتی از زمین های ثروت خیز خوزستان را از دولت بخردند و خودشان به ایران بازگردند و در آبادی وطن خود همت گمارند!! ضمناً دولت ایرات سرمایه ای که از فروش آن زمین ها تحصیل می کند، صرف ساختن سد بزرگی در اهواز و تأسیس بندرهای معتبری چون کراچی و بمبئی نماید (اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۶۶).

اما مطلب به همین سادگی که آدمیت از قول میرزا یحیی دولت آبادی و افضل الملک کرمانی نوشته است، نیست. بلکه این طرح عجیب که چیزی به جز جدایی کامل خوزستان از ایران نبود، توسط اردشیر جی نماینده پرسیان هند در ایران دنبال می شد که مورد قبول ناصرالدین شاه قرار نگرفت. معه‌ذا در دهه ۱۳۴۰ توسط محمدرضا پهلوی بخشی از این طرح تحقق یافت و با وساطت شاپور جی -پسر اردشیر- منطقه ای به وسعت ۷۹۶۰ کیلومتر مربع در خوزستان در پوشش شرکت Imino Co به انحصار الیگارش‌ی پارسی هند درآمد (فردوست، ۱۳۷۴: ۱۷۳).

میرزا آقاخان کرمانی تحت تأثیر آخوندزاده و شیوه های فکری و مرام های سیاسی اروپا که بدان آشنا بود، به پرداختن ایدئولوژی ملی ایران (فارسی) دست زد... وی زبان را به عنوان یکی از معیارهای شناسایی درجه مدنیت و فرهنگ هر قوم و نیز به عنوان یکی از ارکان ناسیونالیسم مورد تأکید قرار می دهد و در اهمیت آن می نویسد: قوام ملت به قوام زبان است و مقصود از ملت، امتی است که به یک زبان سخن می گویند، قومی که زبانش محو گردد، قومیت خود را بر باد می دهد. میرزا آقاخان کرمانی یکی از پیش قراولان اصلی ناسیونالیسم افراطی بود و هر چند خود به وضوح اذعان می دارد که قوام ملت به قوام زبان است، ولی او و همفکرانش هیچ اهمیتی به زبان ملل ساکن در سرزمین «ایران» قائل نبودند که هیچ، بلکه با تمام قدرت برای از بین بردن زبان دیگران تلاش می کردند.

آقایان میرزا آقاخان کرمانی و امثال او می گفتند که: «روح اجتماعی ایران نیرو گیرد و قدرت تحرک یابد تا نهضت ملی پدید آید، یعنی ایران، بار دیگر احیاء گردد و حکومت ملی تأسیس شود. اولاً با توجه به نظریه ناسیونالیستی او منظور ایشان از ایران همان پرشین باستانی است. ثانیاً زبان میرزاییان همان زبان دیوانسالاری دوران بعد از فتحعلی شاه است و الا ملت سازی بعد از کودتای رضاخان شروع شده است، ثالثاً امثال میرزا آقاخان کرمانی به خوبی می دانستند که برای به وجود آوردن ملت دلخواهشان بایستی ابتدا دولتی شوونیست به وجود آورد تا بتوان همان ملت را نیز به وجود آورد و ساخت. پروسه و روند ملت سازی بدون تشکیل دولتی دیوانسالار ممکن نبود. آنچه بدانها در این خصوص میدان داد، بی عرضگی خاندان قاجار بعد از مرگ آقامحمدخان بود. رابعاً با توجه به سیاست غرب در آسیا هدفشان تضعیف کلی سلسله هایی چون قاجار بود و در این راستا، برچیده شدن حاکمیت آن در ممالک محروسه لازم الاجرا

بود. احیاء ایران باستان نیز پوششی عوام فریبانه برای ارتقاء کیفی و کمی فرهنگ میرزایی بوده است. همین میرزا آقاخان که این همه از ناسیونالیسم حرف می زند، نمی داند که حتی اسمش نیز با ایده اش نمی خواند؟ خامساً مگر تاریخ ایران صرفاً در دوران قبل از اسلام خلاصه می شود؟ این آقایان از آنجایی که از دید ناسیونالیستی فقط قوم خود، زبان خود و ملیت خود را می بینند، به دیگران واقعی نمی گذارند و اهمیت هم نمی دهند و وجود و بقای خود را در نابودی دیگران می بینند که در واقع در چهارچوب ایران اسلامی برادر هستند. آنها هیچ ارزشی برای خدمات اسلام و اعراب برای عالم بشریت قائل نیستند در نتیجه حمله اعراب را برای ایران ضایعه ای بیش نمی دانند و از آنجایی که نمی توانند در بین مردم آنرا به طور مستقیم بر زبان خود جاری سازند، آنرا به سفسطه و کبکبه به صورت عمده کردن تاریخ قبل از اسلام بیان می دارند تا آن را عمده و تاریخ بعد از اسلام را فرعی و کوچک و بی اهمیت سازند. یکی از دلایل این امر هم این است که قوم رو به اضمحلال آقایان که بعد از حمله اعراب در حال مهاجرت به هندوستان و ترکستان و چین بودند، نقش چندان در تاریخ منطقه نداشته اند و صرفاً به خاطر اشتباهات سلاطینی که از غزنویان آغاز الی قاجار توانستند با به کارگیری زبان متملق خویش در قرون وسطی و با حمایت استعمار بین المللی همچون انگلیس و روس و فرانسه به مطامع خود برسند. زیرا که سلاطین قدیمی هرگز فکر نمی کردند که عده ای شاعر و دبیر و دیوانسالار بذله گوی قادر خواهند بود کیفیت و ماهیت و هویت منطقه را به نفع خود تغییر دهند. زیرا که آنها با نفوس و شمشیر اسلام خود آسیا و شرق اروپا و شمال آفریقا را در دست پر اقتدار خود داشتند و اگر رقیبی نیز داشتند، باز هم از خودشان یعنی از طوایف و اقوام هم جنس بود و سابقه ای نداشته است که قومی به نام میرزایان در مقابل آن سلاطین قدعلم کند و شمشیر برکشد و یا حتی اقوامی مثل کرد و ارمنی و گرجی و تاجیک و غیره توان جیک زدن در مقابل قدرت بی بدیل ترکان مسلمان از شیعه و سنی نداشته اند و تاریخ شاهد این مدعاست. حتی اگر اقوامی مثل لرها در زمان کریم خان زند چند صباحی فقط در نواحی مرکزی و کویری ایران فعلی حکومت کردند، هرگز بر تمامی ایران فعلی هم تسلط پیدا نکردند و تسلطشان موقتی و گذرا بوده است.

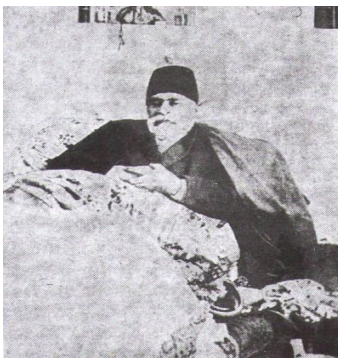
عبدالحسین خان کرمانی معروف به میرزا آقاخان کرمانی (بعد از محمد حسن خان اعتمادالسلطنه) که در ایران و عثمانی به تحصیل مشغول بود، کتاب آئینه اسکندری را در

موضوع تاریخ ایران باستان تا انقراض ساسانیان تألیف کرد، که در سال ۱۳۲۴ ق به چاپ رسید. آقاخان در تعریف تاریخ می گوید: لفظ تاریخ چنانچه می نماید، شاید از تاریک مأخوذ باشد یعنی زمان تاریکی و ظلمت. اساتیر نیز به همین معنی دلالت دارد، یعنی تیره سا و ظلمت آسا و دساتیر ضدتیرگی است، یعنی منور، چه دژ و دس ضدیت و خلاف را می رساند... هدف از نگارش تاریخ اما ایجاد غیرت و ترقی و تربیت ملت است. (البته می دانیم که تاریک با تاریخ هیچ نسبتی ندارد، زیرا که تاریخ و مورخ کلمات عربی هستند و ربطی به کلمه ظاهراً فارسی تاریک ندارند. بقیه استدلالات آقاخان در خصوص تاریخ و اساطیر نیز پیش اهل فن و ادبیات مضحک است) وجه افتراق طبقه بندی آقاخان و پیرنیا در این است که پیرنیا نوشته های اشخاص غیرمعاصر را یکی از منابع ایران باستان می داند ولی آقاخان با تأکید بر افسانه های قدیم سعی دارد هرچه بیشتر خود را به روح تاریخ باستان نزدیک نماید. وی به گفته دکتر آدمیت، نخستین مورخ ایرانی است که سعی می کند از افسانه های گذشته، حقایق درباره فرهنگ و معتقدات و احوال قدیم قوم ایرانی بدست دهد، در همین مورد می گوید:

هرکو به تاریخ شد رهنمون ز افسانه تاریخ آرد برون

این اشخاص از آنجا که بعد از اسلام حرفی برای گفتن ندارند، متوسل به قبل از اسلام شده اند تا چیزی برای مردم بتراشند. و البته تاریخ قبل از هخامنشی را نیز نادیده می گیرند. ضمناً تاریخ اسلام، دست باستانگرایان را در تبلیغات ضداسلامی خود بازخواهد گذاشت، تا به راحتی اهداف خودشان را به پیش ببرند. و برای پیشبرد این هدف چاره ای جز تحریف تاریخ و ادغام افسانه با تاریخ ندارند. فرهاد میرزا نسبت به تحریف تاریخ پنج هزار ساله توسط میرزا حسین خان مشیرالدوله اعتراض می کند. زیرا که مشیرالدوله تحت تأثیر کتاب «تاریخ ایران» نوشته سرجان ملکم انگلیسی پیشقراول اندیشه استعماری انگلستان در ایران عهد قاجار بوده است (برادران شری در عهد صفوی حاملان این اندیشه بوده اند) سرجان ملکم تمام سعی خود را در سوق دادن ملل ایران به تاریخ ایران باستان آن هم به صورت تحریف شده و توأم با افسانه و موهومات می کند تا بدین طریق افکار ضدمردمی و در نتیجه افکار ضداسلامی را تبلیغ و ترویج نماید. میرزا آقاخان کرمانی نیز بدون شک پیرو سرجان ملکم انگلیسی در تئوری تاریخ بوده است. باستانگرایان شوونیست تاریخ ایران را با آغاز پادشاهی هخامنشیان آغاز می کنند که

بیش از ۲۵۰۰ سال قدمت ندارد. در حالی که تاریخ ایران حداقل ۱۰ هزار ساله قدمت دارد. بنا بر نوشته فریدون آدمیت «میرزا آقاخان کرمانی، بابی بوده است.» (جدی، ۱۳۹۳: ۱۴۹-۱۴۸).



میرزا یوسف خان مستشارالدوله

از دیگر چهره های بارز فراماسونری در عصر ناصری «میرزا یوسف خان مستشارالدوله» صاحب کتاب «یک کلمه» است. تاریخ صحیح ورود او به این لژ ماسونی—Clemente Amitie— در دست نیست، ولی فرمان نشان روزکروا Croix Rose که از طرف استادان لژ مذکور به او داده شد، به تاریخ بیست و هشتم نوامبر ۱۸۶۹ می باشد و در زیر فرمان نشان او معماران اعظم لژ نوشته اند: ما معتمدین لژ کلمانت امیتیه گواهی می کنیم که عنوان حاضر به وسیله ما به برادر میرزا یوسف خان، پس از آنکه در حضور ما مراتب را امضاء کرد، تسلیم شده است.» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۴۷۷).

میرزا یوسف خان در پاریس وارد لژ فراماسونی «کلمنت امیتیه» منتسب به گروه گرانداوریان شد. تاریخ صحیح عضویت او در این لژ ماسونی مشخص نیست، لیکن ذیل فرمان نشان روزکروا که از سوی استادان لژ به او اعطا شده است، تاریخ ۲۹ نوامبر سال ۱۸۶۹ ثبت شده است. «میرزا یوسف خان که در آن ایام شارژ دافر ایران در پاریس بوده در روز ۲۹ نوامبر ۱۸۶۹ یکی از درجات عالییه فراماسونری را از معتمدین و استادان لژ مذکور گرفته است. در زیر فرمان نشان او «معماران اعظم» لژ می نویسند: «ما معتمدین لژ کلمانت امیتیه گواهی می کنیم که عنوان حاضر به وسیله ما به برادر میرزا یوسف خان، پس از آن که در حضور ما مراتب را امضاء کرد، تسلیم شده است.»

این نشان که به او داده شده دارای مزایایی بوده است. زیرا در متن فرمان نوشته شده «میرزا یوسف خان می توانند از همه حقوق ناشی از این عنوان و نشان استفاده کنند و به تمام برادران ماسونی توصیه می کنیم که او را بپذیرند و همچنین به همه ماسونهای داخلی و خارجی که دارای نشان رسمی و حقیقی هستند، متقابلاً توصیه می کنیم که اقدامات لازم را معمول دارند.» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۴۷۹-۴۷۸).

یکی از عوامل مغضوب واقع شدن مستشارالدوله در دستگاه سلطنت ناصرالدین شاه، ارتباط او با فراموشخانه ملکم بود.

مستشارالدوله به همین جهت مورد اتهام قرار گرفت و مسبب اصلی انتقادات شناخته شد. «... به علت ارتباطش با ملکم موجبش قطع و لقبش را به میرزا جوادخان دادند. خود میرزا یوسف خان را زنجیر نموده به قزوین بردند. امین الدوله با کمال خصوصیتی که با میرزا یوسف خان داشت، ممکن بود کاغذ او را که پست آورده بود، نگذارد به نظر شاه برسد و این پیرمرد را آخر عمر به زنجیر گرفتار کند.» (اعتماد السلطنه، ۱۳۵۶: ۸۷۱).

تمامی روشنفکران وابسته، در تلاشهای فکری و سیاسی و اجرایی خود، اصل رعایت مرز فکری و سیاسی بین «مؤمنان» و «غیرمؤمنان» یا «خودی»ها و «غیرخودی»ها را مورد تهاجم قرار دادند تا زمینه های نفوذ غرب و تحقق نظریه «دهکده جهانی» را فراهم سازند. فراماسونری این هدف را در زمره اهداف خود دنبال می کند و اعضاء نیز ملزم به زمینه سازی لازم هستند. «جهانی گری» که امروز از سوی آمریکا دنبال می شود، هدفی است که «فراماسونری» تعیین نموده و در تعقیب و تحقق آن، صورتهای مختلفی از نظریات را برای فریب افکار عمومی به وجود می آورد.



فرمان نشان فراماسونی ROSE CROIX مستشارالدوله

میرزا حسین خان سپهسالار

میرزا حسین خان سپهسالار معروف به «دلاک زاده» و ملقب به مشیرالدوله همراه با سه برادرش «حقیقتاً چهار شیطان مجسم بودند.» (ظل السلطان، ۱۳۶۲: ۲۱۲). او در ترکیه عثمانی به عضویت فراماسونری درآمد و رسماً لباس آنان را در بر کرد و حلقه غلامی انگلستان را به گوش آویخت. همو بود که امتیاز رویتر را برای ارباب خود کسب کرد و این عمل چنان شادی دولت انگلستان را برانگیخت که «لرد کرزن» طراح سیاست انگلیس در خاورمیانه گفت: «شوق و شغف ایران برای دوستی با انگلیس و صمیمیت و وفاداری نسبت به این دولت هیچوقت تا این درجه بالا نرفته بود که در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار بالا گرفت.» (تیموری، ۱۳۳۲: ۵۲).

انگلستان در مدت ده سالی که سپهسالار بر ایران حکم می راند، هرچه خواست به دست آورد. او که در فراموشخانه ملکم هم عضویت داشت، همواره حامی و پشتیبان وی بود و تجارب فراماسونری خود در لژ «گراند اوریان فرانسه» وابسته به لژ انگلستان را در اختیار ملکم می گذاشت.



میرزا ملکم خان ارمنی

میرزا ملکم خان ناظم الدوله، ملقب به «پرنس»، در سال ۱۲۴۹ ه.ق (۱۸۳۳ میلادی) در اصفهان متولد شد. پدر میرزا ملکم خان، «میرزا یعقوب» از ارامنه جلفای اصفهان بود که دین اش را تغییر داده و به کسوت مسلمانی در آمد. میرزا یعقوب، با توجه به آشنایی با زبان فرانسه، خیلی زود توانست که در سفارتخانه های فرانسه و روسیه، برای خود جای پای بیابد و از سوی دیگر، با دولتمردان وقت آشنا گردد.

میرزا ملکم خان، پس از قتل امیرکبیر و در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری، به عنوان یکی دیگر از مهره های سیاست استعماری انگلیس، به ایران بازگشت و با توجه به آشنایی پدرش با صدراعظم، به سمت مترجم استادان اتریشی و فرانسوی با دانش آموزان ایرانی در «دارالفنون» مشغول کار گردید و سپس خود به طور مستقیم، به ارائه بعضی از دروس، در آن مدرسه مبادرت ورزید (تهاجم فرهنگی غرب، ۱۳۸۷، ش: ۱، ۲۱).

میرزا ملکم خان در دربار، با زرنگی و انجام چند مأموریت که به خارج از کشور انجام داد، نفوذ پیدا کرد. او در مذاکراتی که بین ایران و انگلیس که در پاریس تحت نظر ناپلئون سوم، در زمینه اعاده هرات به ایران برگزار می شد، همراه «میرزا فرخ خان غفاری امین الدوله»، رئیس

هیأت ایرانی، شرکت نمود. مذاکراتی که نتایج آن برای ایران بسیار سنگین بود و منجر شد تا برای همیشه، هرات را از دست بدهد؛ ولی برای ملکم خان که جزو اعضای دون پایه هیأت بود، ارمان متفاوتی داشت. عضویت در لژ فراماسونری در سال ۱۸۵۷ میلادی (۱۲۷۹ ه.ق) در سن ۲۴ سالگی، دستاورد این سفر برای ملکم بود. میرزا ملکم خان پس از بازگشت به ایران، به کمک پدرش، اقدام به تأسیس لژ فراماسونری به نام «فراموشخانه» نمود.

ملکم در دوران اقامت در اسلامبول، به «اصلاح خط» روی آورد و این اصلاح را مقدمه رستگاری ایران قلمداد نمود. او در مسئله اصلاح خط، با میرزا فتحعلی آخوندزاده که او هم در همین زمینه فعالیت می کرد، ارتباط یافته و ملاقات و مکاتبه می کند. میرزا فتحعلی آخوندزاده، مفتون ملکم خان می شود و او را «روح القدوس» می نامد.

ملکم در مأموریت کنگره برلن خود را به بیسمارک نزدیک ساخت و وسیله تخلیه قطور (در آذربایجان غربی) را از تصرف عثمانی فراهم ساخت و به مقام سفارت ارتقاء یافت و عنوان «جناب اشرف» پیدا کرد.

ملکم خان همزمان با نشر روزنامه قانون، به تشکیل «مجمع آدمیت» اقدام کرد که شکل کاملتر فراموشخانه بود. مجمع آدمیت در سال ۱۸۹۶، سال کشته شدن ناصرالدین شاه و تاجگذاری شاه جدید، به دستور ملکم منحل و جای خود را در ایران به «جامع آدمیت» داد، که مؤسس آن، «عباسقلی خان قزوینی»، سرپرستی ملکم را بر آن پذیرفته بود.

میرزا ملکم سعی می کند در نوشته هایش از لفافه اسلام بهره گیرد. بدین سان با نفاق که پیشه می کند، به هدف خود یعنی «پیرایشگری اسلام» به صورتی که راه بر «عقل سیاست مغرب» و «اتخاذ اصول تمدن اروپایی» باز شود، می پردازد. در واقع سکولاریزه کردن جامعه با تحقق اهداف ملکم خان ایجاد می شود و آن را از توانایی و دخالت در امور سیاست و کشور باز می دارد و این چیزی است که روشنفکران پیرو افکار ملکم آن را به خوبی می دانستند. ملکم از یک سو در نمایش نفاق خود، اسلام را چنان با غرب و قوانین آن همسان نشان می دهد که انسان حیرت می کند: «بنیانهای قوانین نو تا آن اندازه با اسلام همانند است که انسان ممکن است تصور کند که از اسلام سرچشمه گرفته است.»

«فرقه فراماسون که در عالم پخش گردیده است و شعبات یا لزه‌های آن مانند چنگال سرطان در هر کشور بر پیکر تشکیلات و سازمان های داخلی آن پیچیده است آلت بلااراده ای در دست سرویس جاسوسی انگلستان می باشد.» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۳: ۶۳۸).



اردشیر جی، از مؤسسين لژ بیداری ایران (نفر سمت راست) در این عکس با میرزا نصرالله خان بهشتی (ملک المتکلمین) و پسر او مهدی ملک زاده دیده می شود.

اردشیر جی

اردشیر جی در یک خانواده زردشتی ایرانی تبار در بمبئی به دنیا آمد. تا ۲۷ سالگی در خارج از ایران بود و شخصیت وی در این مدت شکل گرفت و تا پایان ۶۸ سالگی دوران فعالیت اطلاعاتی و سیاسی وی در ایران است. او هنگامی که در انگلستان تحصیل می نمود، جذب اینتلیجنس سرویس گردید و عالی ترین آموزش های اطلاعاتی را فرا گرفت و مهم ترین مأموریت های سری در ایران متلایم عهد مشروطه و بعد از آن را به عهده گرفت و از دوستان صمیمی و رجال معروف انگلیسی مثل سر پرسی سایکس، سر دینس راس، لرد لینگتن و غیره بود؛ و پس از چند ماه که از بازگشت او از انگلستان به هند می گذشت، از سوی نایب السلطنه هندوستان مأموریت یافت، راهی ایران شود. از آن هنگام در بسیاری از حوادث ایران نقش مرموز و دست پنهان او را دیده می شود.

اردشیر جی پسر ایدل جی پسر شاپور جی در ۲۲ اوت ۱۸۶۵ میلادی در یک خانواده زرتشتی ایرانی تبار (که به آنها پارسیان می گفتند) در بمبئی به دنیا آمد. پدر و پدربزرگ او گزارشگران روزنامه انگلیسی تایمز در بمبئی بوده اند و لذا اردشیر نام خانوادگی ریپورتر را برگزید و به اردشیر جی ریپورتر شهرت یافت. او از ۲۷ سالگی تا پایان عمر در ۶۸ سالگی دارای دوران فعالیت اطلاعاتی و سیاسی در ایران است. اردشیر در نوجوانی برای تحصیل عازم انگلستان شد و با حمایت اینتلیجنس سرویس تحصیلات دانشگاهی را در رشته علوم و حقوق سیاسی، تاریخ شرق و تاریخ باستان به پایان رسانید و عالی ترین آموزش های اطلاعاتی را فراگرفت. در این دوران اردشیر توانست چنان چهره درخشانی (در نظر دولتمردان انگلیسی) از خود ترسیم کند که او را شایسته مهم ترین مأموریت های سری در ایران متلاطم عهد مشروطه و پس از آن، با آن وزن و اهمیت سیاسی بگرداند و وی را تا پایان عمر در زمره دوستان صمیمی رجال معروف انگلیس چون سرپرسی سایکس، سردنيس راس، برد لینگتن و غیره قرار دهد. با توجه به نقش روچیلدهای یهودی و رابطه ویژه ای که بعدها لرد ویکتور روچیلد با شاپور جی پسر اردشیر جی داشت و با توجه به عملکرد اردشیر جی در ایران اعتقاد بر این است که در سالهای اقامت در انگلیس اردشیر جی روابط ویژه ای با لرد لئونیل و والتر روچیلد و برادرانش داشت و همین رابطه نقش اساسی در سرنوشت بعدی اردشیر و ارتقاء وی در دستگاه اطلاعاتی انگلیس ایفا کرد. اقامت اردشیر در لندن تا سال ۱۸۹۳ ادامه داشت و در اوایل این سال اردشیر ۲۷ ساله به بمبئی بازگشت. به فتوای تاریخی میرزای شیرازی نهضت تنباکو رخ داد و استعمار بریتانیا متوجه عمق خطری که از جانب ایران و تحکیم موضع خود در این نقطه حساس و استراتژیک آغاز نمود. در پاییز ۱۸۹۳ چند ماه پس از بازگشت اردشیر به بمبئی، وی از سوی نایب السلطنه هندوستان مأموریت یافت راهی ایران شود و در فضایی که بوی انقلاب در آن استشمام می شد، سنگرهای دستگاه پر توطئه و ترفند اینتلیجنس سرویس انگلستان را استوار سازد. ورود اردشیر ریپورتر به ایران به یک پوشش مناسب نیاز داشت به نحوی که در قالب آن بتواند به سرعت و سهولت به دربار و محافل اشرافی حاکم راه یابد و دانش و آموزش و تجربه خود را به نحوی ثمربخش در عالی ترین سطوح به کار گیرد. با مرگ مرموز کیخسرو جی خانصاحب سرپرست زرتشتیان ایران در کرمان و در میان سفرش به تهران که حامل هدایای انجمن اکابر پارسیان (زرتشتیان هند) بمبئی برای دربار قاجار بود، موقعیتی

مطلوب پدید شد. اردشیر از سوی دینشاه پتیت رئیس انجمن کار پارسیان بمبئی به عنوان نماینده این انجمن و سرپرست جدید زرتشتیان راهی کرمان شد و محموله گرانبهای کیخسرو جی را به دست گرفت و در تهران به ناصرالدین شاه، ظل السلطان، امین السلطان (صدراعظم) و دیگر رجال ناصری تقدیم کرد. بدین سان نقش پنهان و بس مؤثر ۴۰ ساله اردشیر ریپورتر آغاز شد و نام او را به عنوان مؤسس و کارگردان نخستین شبکه های اتلیجنس سرویس و از بنیانگذاران فراماسونری ایران در تاریخ معاصر کشورمان به ثبت رسانید. لازم به ذکر است که زرتشتیان هند را پارسیان می گفتند. اصطلاح پارسیان را در ایران برای اولین بار ارباب جمشید صراف زرتشتی برای اسم بانک خود واقع در تهران بکار برد. آنگاه شوونیسیم با حيله کامل به تدریج توانست کلمه پارسیان را ابتدا در تهران و سپس در سایر نقاط بکار گیرد و عمومی سازد (جدی، ۱۳۹۳: ۳۵۹-۳۵۸).



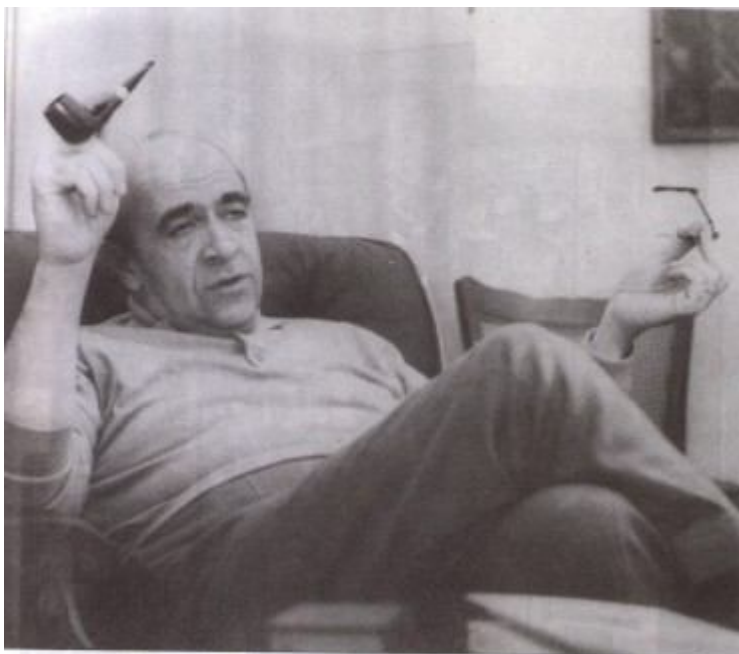
جعفر شریف امامی

جعفر شریف امامی، از معدود رجال سیاسی عصر پهلوی است که در سال های ۱۳۳۰-۱۳۵۷، شخصیتی قدرتمند و مؤثر در عرصه سیاست و حکومت بوده، رشد او در گرو موقعیت احمد آرامش و سپس عضویتش در تشکیلات فراماسونری بود. این مهندس فنی به «نخست وزیر»، «وزارت»، «ریاست مجلس سنا»، «سناتوری» و «وکالت مجلس شورای ملی» رسید.

وی در «بنیاد پهلوی» مسئول املاک در تشکیلات فراماسونری «استاد اعظم» بود و با تسلط بر «لژهای ماسونی» آنچه استاد اول می گفت، عمل می کرد.^۱

او در ردیف اول خائنان و جانپان بی شمار رژیم پهلوی قرار می گیرد، خاصه آن که در جریان تصویب «کاپیتولاسیون» مقام ریاست مجلس سنا و در کشتار وسیع مردم در قتل عام «هفده شهریور» بر صندلی صدارت تکیه زده بود و لکه ننگ دامانش هرگز پاک نشد. با آن که شریف امامی در روزهای پایانی حکومت پهلوی با عنوان «دولت آشتی ملی» به میدان آمد تا با فریب، نیرنگ و خدعه مسیر انقلاب اسلامی را منحرف کند، اما هوشیاری رهبری انقلاب و بیداری امت اسلامی، این توطئه را نیز نقش بر آب کرد.

^۱ - رجال عصر پهلوی ۱۷، جعفر شریف امامی به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۸۵، ص پنج. برای مطالعه بیشتر در مورد اسناد فراماسونری وی، به صفحات: «۱۰۲»، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۸۴، ۲۲۲، ۲۲۴ تا ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۶۲ تا ۲۶۶، ۲۶۹ تا ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸ تا ۳۰۱، ۳۰۸ و ۳۰۹، ۳۱۲ تا ۳۱۷، ۳۲۲ تا ۳۲۶، ۴۵۴، ۴۴۴، ۳۴۰، ۳۳۸» مراجعه کنید.



امیرعباس هویدا

امیرعباس هویدا فرزند میرزا حبیب اله عین الملک در زمستان سال ۱۲۹۸ هـ ش در شهر تهران به دنیا آمد.

پدربزرگ وی، میرزا رضاقناد نام داشت که از حواریون عباس افندی بود. پروفیسور براوان، آقای محمدرضا شیرازی را، یکی از چند تن رازدار بهاءاله می داند که پس از وی عهده دار حفاظت و رسالت بهائیت می شود.

هویدا و فراماسونری

خانواده امیرعباس هویدا، چه از طرف پدر و چه از طرف مادر، دارای سابقه ای طولانی در تشکیلات فراماسونری معرفی شده است. بعضی معتقدند: «این سابقه در فراماسونری انگلیس به بیش از سه قرن می رسد.»

از زمان و چگونگی پیوستن امیرعباس هویدا به محافل فراماسونری، اطلاع دقیقی در دست نیست، ولی حمایت هایی که از وی در دوران تحصیل در بروکسل مشهود است، این ذهنیت را تقویت می کند که چه بسا او در همان زمان، به فراماسونری پیوسته باشد و احتمال دارد، اشتغال او در صلیب سرخ جهانی و رانندگی آمبولانس برای تردد آزاد و آسان به اطراف و اکناف نیز، در ادامه همین حمایت ها باشد.

اگر سابقه پیوستن هویدا را به محافل پنهان، از زمان تحصیل در بروکسل ندانیم، بطور قطع و یقین در زمان مأموریت به کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل (۱۳۳۵-۱۳۳۰) توسط وان هگ گدهارت که از فراماسونرهای معروف و بین المللی بود، این منظور عملی شده است.

این احتمال نیز بعید به نظر نمی رسد که قبل از این مأموریت، عضویت وی در فراماسونری، توسط عبدالله انتظام که خود از فراماسونهای قدیمی بود و امیرعباس را به پسر خواندگی پذیرفته بود و مرشد سیاسی او محسوب می شد، صورت گرفته باشد.

با این حال از ظواهر امر اینگونه استنباط می گردد که هویدا قبل از اینکه در محافل فراماسونری ایران وارد شود، در مسلک اعضای فراماسونری جهانی قرار داشته است.

در اسناد موجود اولین سندی که در رابطه با شرکت هویدا در جلسات فراماسونری است، مربوط به سال ۱۳۳۷ و شرکت در جلسات لژهای لایت، تهران و... می باشد و این در حالی است که در یک بررسی در سال ۱۳۴۸، به غیر از او، تعداد ۸ نفر از اعضای کابینه عضو تشکیلات فراماسونری معرفی شده اند.

خسرو معتضد معتقد است:

«در سال ۱۳۳۷ که هویدا از ترکیه به ایران مراجعت کرد و از وزارت خارجه به شرکت نفت منتقل شد، به عضویت لژ مولوی درآمد و رسماً فراماسون شد.»
عباس میلانی بحث در فراماسون بودن هویدا را آمیخته با رمز و راز و با حالتی خاص، اینگونه بیان می کند:

«در نوار مصاحبه- مصاحبه اکرانت فرانسوی با هویدا در زندان قصر سال ۱۳۵۸- می بینیم که او هشت انگشت دستانش را در هم تنیده و دو شصتش را در هوا می چرخاند، معمولاً این حالت و حرکت را نشانی از اضطراب می دانند. اما گویا در زبان رازگونه فراماسونری، این نوع حرکت شصت، نشانه از حالتی اضطراری و نوعی طلب کمک است. هویدا بی گمان عضو یک لژ فراماسونری بود و در ایران فراماسونری را ستون پنجم استعمار انگلیس می دانند.» (امیرعباس هویدا، ج ۱، ۱۳۸۶: ۳۸).

هویدا و بهائیت

امیرعباس هویدا در خانواده ای بهائی مسلک زاده شد. قسمت دوم جلد هشتم کتاب ظهورالحق که متعلق به بهائیان است و در آن بطور صریح و آشکار به جایگاه عین الملک هویدا و پدرش- میرزا رضا قتاد- در بهائیت پرداخته است، هرگونه راه مفری را که هویدا بتواند به وسیله آن، خود را مبری از مسلک بهائیت جلوه دهد، بر او می بست. از این رو بود که در هر زمانی که مورد سؤال واقع می شد، از افسرالملوک سرداری- مادرش- سخن به میان می آورد و او را مسلمانی معتقد، معرفی می کرد. چرا که سابقه پدربزرگ و پدر افسرالملوک- که آنها نیز کفری بودند- برای مردم ناشناخته بود و مخالفین وی برای اثبات بهائیت او، تنها به سوابق پدر و پدربزرگش، استناد می کردند (همان: ۵۸).

میراسداله موسوی ماکویی

میراسداله موسوی ماکویی فرزند طاهر، نماینده دوره های ۲۰ تا ۲۴ ماکو در مجلس شورای ملی به سال ۱۲۹۷ ش به دنیا آمد. دوره دانشسرای عالی را طی نمود و در رشته علوم اجتماعی لیسانس گرفت. در ۱۳۲۰ به خدمت وزارت فرهنگ درآمد و به کار تدریس و تعلیم و تربیت در

دبیرستانهای تهران پرداخت و سپس به سرپرستی شبانه روزی دبیرستانهای البرز و بعد به معاونت این دبیرستان منصوب شد. وی کتابهای متعددی به رشته تحریر در آورده است.

تاریخ: ۴۸/۷/۱۲

به: عرض می رسد

از: ۳۲۷

نمایندگان فراماسونری مجلس شورای ملی

در انتخابات داخلی سال گذشته مجلس شورای ملی عملاً همه فراماسونهای وابسته به گروه اکثریت مقامات هیئت رئیسه و هیئت رئیسه کمیسیونها را حائز گردیدند که این موضوع در میان نمایندگان غیرفراماسونی اثر فوق العاده بدی به جای گذارده و اکنون نیز گفته می شود که در انتخابات سال جاری نیز همه مقامات مذکور را در درجه اول نمایندگان وابسته به فراماسونها اشغال خواهند نمود. ضمناً اسامی نمایندگان فراماسونری به شرح زیر معروض و در رأس آنها عبدالله ریاضی رئیس مجلس شورای ملی قرار گرفته و مدت دو سال است که به گروه فراماسونری شریف امامی رئیس مجلس سنا پیوسته است. ضمناً از تعداد نمایندگان مذکور برخی از آنها حتی سواد ابتدائی نداشته و برخی نیز به گروه فراماسونری دکتر اقبال رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران پیوسته اند که اسامی چند نفر از آنان در کتاب منتشر شده وسیله راین ذکر نگردیده است.

۱- رؤسای کمیسیونهای مجلس.

الف- مرتضی قلی کیان- رئیس کمیسیون وزارت آبادانی و مسکن.

رئیس کمیسیون د اد گستری	غ - مهدی شیخ الاسلامی
• • •	ط - محمود روزانی
• • •	ظ - حسن مصطفوی نائینی
مخبر کمیسیون اطلاعات	۲ - هیئت رئیسه کمیسیون
اقتصاد	الف - سید اله و مهد نیا
آموزش و پرورش	ب - کاظم کهریزی
مخبر کمیسیون پست و تلگراف	پ - استاد اله موسوی ماکوئسی
نایب رئیس کمیسیون بهداشت	ت - امین آقایی
نایب رئیس کمیسیون تجاری	ث - ولایت بن منصور
نایب رئیس کمیسیون د اد گستری	ج - جواد مهدی
مخبر کمیسیون د اد گستری	د - فخر اله ناسی
مدیر کمیسیون راه	ذ - حسن عینی
کمیسیون فرهنگ و هنر	ر - رحمت الله قزوینی
مدیر کمیسیون کشاورزی و دامپزشکی	ز - قهریز زاده
نایب رئیس کمیسیون همکاری مجلس	ح - مصطفوی
مخبر کمیسیون همکاری مجلس	ط - محمد بهمنیا
مدیر کمیسیون حزب ایران نوین و رئیس کمیته نمایندگان حزب	ع - ناصر بهمن
ایران نوین	ف - محمد واکهیری

۹۹۱۴۹

رئیس کمیسیون

۹۹۱۴۳

- ب- محمدشفیع امین - رئیس کمیسیون وزارت آموزش و پرورش.
- پ- کریم اهری - رئیس کمیسیون وزارت دارائی.
- ت- منوچهر پزشکی - رئیس کمیسیون وزارت راه
- ث- جهانگیر سرتیپ پور - رئیس کمیسیون عرایض
- ج- عبدالرضا عدل طباطبایی - رئیس کمیسیون وزارت اقتصاد
- د- عبدالمجید موسوی - رئیس کمیسیون استخدام
- ذ- محمود ضیایی - رئیس کمیسیون وزارت خارجه
- ر- محمدعلی مرتضوی - رئیس کمیسیون بودجه
- ز- مصطفی الموتی - رئیس کمیسیون وزارت برنامه (گروه اقبال)
- ص- محمدحسین اعتمادی - رئیس کمیسیون وزارت بهداری
- ض- حیدرعلی ارفع - رئیس کمیسیون تحقیق
- ع- کاظم مسعودی - رئیس کمیسیون تولیدات کشاورزی
- غ- مهدی شیخ الاسلامی - رئیس کمیسیون دادگستری
- ط- محمود روحانی - رئیس کمیسیون کشور
- ظا- حسن مصطفوی نائینی - رئیس کمیسیون محاسبات
- ۲- هیئت رئیسه کمیسیونها:
- الف- سیف اله وحیدنیا - مخبر کمیسیون اطلاعات
- ب- کاظم نوری - اقتصاد
- پ- اسداله موسوی ماکوئی - آموزش و پرورش
- ت- امین غنی - مخبر کمیسیون پست و تلگراف
- ث- ویلسون بین منصور - نایب رئیس کمیسیون بهداری
- ج- جواد مهذب - نایب رئیس کمیسیون تحقیق
- د- فضل الله کاسمی - نایب رئیس کمیسیون دادگستری
- ذ- حسن متین - مخبر کمیسیون دادگستری
- ر- فیروز فروهر - مخبر کمیسیون راه
- ز- فیروز عدل - کمیسیون فرهنگ و هنر

س- مصطفوی- مخبر کمیسیون کشور و محاسبات
ش- محمد بهنیا- نایب رئیس کمیسیون همکاری مجلسین
ص- ناصر جم- مخبر کمیسیون همکاری مجلسین
ض- محسن خواجه نوری- سخنگوی حزب ایران نوین و رئیس کمیته نمایندگان حزب ایران
نوین.^۱
۶۶۱۴۹ جعفر شریف امامی بایگانی شود. ۴۸/۷/۲۲

^۱- برای مشاهده دیگر اسناد فراماسونر بودن میراسداله موسوی ماکویی به کتاب رجال عصر پهلوی ۱۷، جعفر شریف امامی به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۸۵، ص ۳۳۸، ۳۴۰، ۴۴۴ مراجعه شود.



گزارش اطلاعات داخلی

شماره: ۳۳۲۷-۵۴۸	موضوع: تقاضای صدور آگهی عهد انکست وزیر
تاریخ حادثه: _____	محل: تهران
تاریخ وصول خبر: ۴۴/۳/۲۷	عطف به شماره: _____
تاریخ گزارش: ۴۴/۳/۲۹	منبع خبر: رجبی
خوابی محرمانه	
تقریب: _____	

چند روز قبل جهانناقص نماینده مجلس شورای ملی با حذیر موسوی، مائوئی و دیگر نمایندگان مجلس شورای ملی مخصوص اشعار داشته که در حدود ۱۰ روز قبل آقای عهد انکست وزیر معزل مرحوم حسنعلی مدرس نخست وزیر سابقین مراجعیه کرده و در اینجا از طرف خانوادہ مشغول نسبت بود توهین شده و امر اکین زد و اند...

۲۲۵۱۹۵۱۷
۴۴/۳/۱

خوابی محرمانه

پیشتر ۳۳۲۷-۵۴۸
۴۸

تقریب: حضرت نصیرالملک
۱۳۳۵

۴۶۸
۴۴/۳/۱

کپی نگین: ۵۱۲۲۷-۲۸
پست سوار: پست نوزده صیت (لطفاً تعیین صفت سهم اعلام شود)

موضوع: شایعه کتک خوردن آقای هویدا نخست وزیر

چند روز قبل جهانشاهی نماینده مجلس شورای ملی با حضور موسوی ماکویی و یک نفر دیگر از نمایندگان مجلس شورا به طور خصوصی اظهار داشته که در حدود ۱۵ روز قبل آقای هویدا نخست وزیر به منزل مرحوم حسنعلی منصور نخست وزیر پیشین مراجعه کرده و در آنجا از طرف خانواده منصور نسب به وی توهین شده و او را کتک زده اند (امیرعباس هویدا...، ج ۱، ۱۳۸۶: ۲۶۹).

محترماً در صورت تصویب ارسال شود. احمدی ۴۴/۳/۳۱

رئیس بخش ۳۲۲ رشیدی ۱/۴

گیرندگان: ریاست ساواک استان مرکزی جهت اطلاع تعیین صحت سقم اعلام چگونگی

بایگانی شود ۴۴/۴/۱-۳۲۲/۱۹۶۱۷

میراسداله موسوی ماکویی، نیز همانند دیگر همقطاران خود از جمله ملکم خان، تقی زاده، نفیسی، کسروی و... دستور اربابان خود مبنی نوشتن کتاب تاریخی را به جای آورده در زمینه تاریخ ماکو، قلم فرسایی کرده است. ایشان که این کار را با تشویق و حمایت دوستان ارمنی خود **امیل هاکوبیان و لئون میناسیان** و با حمایت های **دکتر آدمیت** که آوازه فراماسونر بودنش شهره آفاق است، انجام می دهد. وی به جای مراجعه به منابع دست اول، از منابع روسی و ارمنیان توسعه طلب که هر دو در تحریف تاریخ و دشمنی با ملت ترک آذربایجان گوی سبقت را ربوده اند، کتاب تاریخ ماکو را نوشته و در این کتاب اینگونه القا می کند که ماکو از ازل سرزمین ارمنیان بوده و ترکان ساکن در ماکو بعدها از باکو به اینجا آمده اند. و اینگونه ایشان هم در تحریف تاریخ از سوی فراماسونرهای صلیبی بازیچه دست آنان می گردد و بزرگترین خیانت را به تاریخ ماکو می نماید. غافل از اینکه روزی پرده از نقابش افتاده و رسوای تاریخ خواهد گشت.

محمدعلی فروغی

محمدعلی خان فروغی، معروف به ذکاءالملک یهودی الاصل و اصفهانی است. پدر فروغی از متأثرین میرزا ملکم خان از پیشکسوتان ترویج فرهنگ غرب و فراماسونری در ایران بود و فروغی هم از فراماسونهای ایران شد. وی در ۱۲۸۶ شمسی در ۳۲ سالگی از بنیانگذاران لژ

بیداری ایران بود و به مقام استاد اعظم با عنوان خاص چراغدار نائل شد (رئین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۴۰).

مؤلف تاریخ بیست ساله ایران در معرفی او چنین می‌نویسد: «یکی از مهره‌های شطرنج سیاسی ایران دردوران مشروطیت و انقراض سلسله قاجار و روی کار آوردن رضاخان پهلوی، میرزا محمدعلی خان فروغی (ذکاءالملک) بوده است. او یکی از فراماسون‌های باهوش و تحصیلکرده و دانشمند و صاحب تألیفات در ادبیات و حکمت و فلسفه می‌باشد.» (مکی، ۱۳۵۷: ۲۱-۲۰).

«فروغی یک انسان لیبرال بود. او نگاهی فلسفی به زندگی داشت و هرگز غره جایگاه خود نشد... او به نمادهای ملی ارزش قائل بود و سنت‌های دینی را احترام می‌گذاشت. به همین دلیل، او در لژ فراماسونری گراند اورینت فرانسه پذیرفته شده بود. او منشی پارسایانه و اخلاقی داشت، گرچه علیه‌اش تهمت‌ها شکل گرفته بود. او به هیچ عنوان بدزبان نبود... او افرادی را که به پژوهش و اندیشه می‌پرداختند، قدردانی و تشویق می‌کرد... تاملات فلسفی و روح وقاد، او را از وسعت نظری برخوردار ساخته بود که موقعیت‌های ظاهری و موقتی را واقعی نمی‌نهاد و از این رو زبانی از سوی او متوجه کسی نمی‌شد.» (صفایی، ۱۳۶۳: ۴۸).

اولین لژهای فراماسونری در ایران

اولین تلاش برای تشکیل یک لژ منظم فراماسونری در ایران که با تشکیلات فراماسونری جهانی مرتبط باشد، در زمان سلطنت مظفرالدین شاه و به وسیله شیخ محسن خان معین الملک که بعدها لقب مشیرالدوله گرفت، به عمل آمد.

لژ فراماسونری که شیخ محسن خان مشیرالدوله در دوران وزارت خارجه اش بنیان نهاد، بعد از فوت او دوان نیافت و تلاش برای ایجاد ارتباط بین این لژ و تشکیلات فراماسونری جهانی هم به نتیجه نرسید، بنابراین لژ فراماسونری شیخ محسن خان و اطرافیان او را نمی‌توان اولین لژ فراماسونری رسمی و شناخته شده در ایران نامید. تلاش برای تشکیل یک لژ رسمی فراماسونری که از طرف تشکیلات فراماسونری جهانی به رسمیت شناخته شده باشد، در جریان نهضت مشروطیت و از طرف اعضای جامع آدمیت و کسانی که در لژ فراماسونری شیخ محسن خان عضویت داشتند، ادامه یافت و سرانجام پس از مکاتبه بین چند تن از اعضای تشکیلات

فراماسونری گرانند اوریان فرانسه با مرکز این سازمان در پاریس، فرمان تشکیل نخستین لژ فراماسونری وابسته به گرانند اوریان فرانسه صادر گردید (طلوعی، ۱۳۸۰، ج ۲: ۶۲۷).
اعضای ایرانی لژ بیداری هنگام تأسیس آن نیز شخصیت‌های بانفوذی بوده‌اند که از آن جمله می‌توان به ذکاءالملک فروغی، سیدنصرالله تقوی، میرزاحسن خان وثوق الدوله، سیدمحمدطباطبایی، شیخ ابراهیم زنجانی، احمدخان قوام السلطنه، ابوالحسن خان فروغی، ابراهیم حکیمی (حکیم الملک)، میرزا محمدخان کاشف السلطنه، حسین خان شکوه (شکوه الملک)، دبیرالملک شیرازی، عباسقلی خان قریب، شیخ مرتضی نجم آبادی، سیدحسن تقی زاده، حاج حسین آقا امین‌الضرب، علی اکبرخان دهخدا، ارباب کیخسرو شاهرخ و حاج عزالممالک اردلان اشاره نمود (همان: ۶۲۷).

فعالیت لژ بیداری ایران تا سال ۱۹۱۲، یا حداکثر تا سال ۱۹۱۳ که به فعالیت این لژ در نشریات رسمی گرانند اوریان فرانسه اشاره شده، ادامه داشته و پس از آن به کلی متوقف شده است. با پیش آمد جنگ اول جهانی در سال ۱۹۲۴ و اشغال بخش بزرگی از خاک ایران از طرف نیروهای بیگانه (روس و انگلیس و عثمانی) دیگر زمینه‌ای برای تجدید فعالیت فراماسونری در ایران وجود نداشت و قریب پنج سال، تا ۱۹۱۹ که لژ فراماسونری جدیدی در شیراز شروع به کار کرد، اثری از فعالیت فراماسونری در ایران نمی‌بینیم.

لژ فراماسونری که روز بیستم فوریه سال ۱۹۱۹ (اول اسفند ۱۲۹۷ هجری شمسی) در شیراز شروع به کار کرد و به نام «لژ روشنایی در ایران» شهرت یافت، در واقع یک لژ انگلیسی بود که اعضای مؤسس آن را افسران انگلیسی مقیم فارس تشکیل می‌دادند.

بعد از لژ روشنایی که به زبان انگلیسی کار می‌کرد، دو لژ دیگر انگلیسی نیز در آخرین سالهای سلطنت قاجاریه در ایران تشکیل شد. هر دو لژ در مناطق نفت خیز و با عضویت کارکنان انگلیسی شرکت نفت تشکیل گردید که بعداً اعضای ایرانی را هم به عضویت پذیرفتند، ولی افسران اصلی لژ همیشه از انگلیسی‌ها بودند. از این دو لژ، لژ اولی که در اوایل فوریه ۱۹۲۳ (بهمن ماه ۱۳۰۱) در آبادان تشکیل شد، (Pioneer) به معنی پیشرو یا پیشاهنگ نام داشت و دومی لژ «مسجد سلیمان» در فوریه سال ۱۹۲۴ (بهمن ماه ۱۳۰۲) در مسجد سلیمان شروع به کار کرد.

در آخرین سالهای سلطنت قاجاریه و اندکی قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ یک لژ عربی هم در محمره (خرمشهر فعلی) با نام «لژ محمره یا لژ شیخ خزعل خان» تشکیل شد.

فراماسونری در ایران در سلطنت پهلویها

با انقراض قاجاریه و آغاز سلطنت پهلویها دوران جدیدی در تاریخ فراماسونری ایران آغاز می گردد که خود به چهار دوره مشخص زیر تقسیم می شود:

۱- فراماسونری در ایران در دوران سلطنت رضاشاه (۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰)

۲- فراماسونری در آغاز سلطنت محمدرضاشاه (۱۳۲۰ تا ۱۳۳۴)

۳- دوران رقابت و پراکندگی (از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷)

۴- تشکیل لژ بزرگ ایران تا انقلاب (۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷)

از معروف ترین فراماسونرهای ایران در آغاز سلطنت رضاشاه که بعضی از آنها قبل از انقراض قاجاریه و در دوران سردار سپهی رضاخان هم از محارم و مشاوران او بودند، می توان از مستوفی الممالک، محمدعلی فروغی، مخبرالسلطنه هدایت، وثوق الدوله، قوام السلطنه، سیدحسن تقی زاده، اردشیر جی، حسین علاء، محمود جم و ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) نام برد. رضاشاه با علم به عضویت فروغی و مستوفی الممالک و مخبرالسلطنه هدایت و محمود جم در تشکیلات فراماسونری هر چهارتای آنها را به مقام نخست وزیری منصوب کرد، ولی از تشکیل لژهای فراماسونری در ایران جلوگیری نمود (طلوعی، ۱۳۸۰: ۶۷۲).

در منابع رسمی فراماسونری، بعد از لژ روشنایی که به عنوان نخستین لژ منظم و شناخته شده فراماسونری در ایران معرفی می شود، از لژ مولوی که روز ۱۳ اکتبر سال ۱۹۵۵ (۲۱ مهرماه ۱۳۳۴) رسمیت یافته و تابع لژ بزرگ ناسیونال فرانسه بوده به عنوان دومین لژ منظم و شناخته شده در ایران نام برده می شود و به دنبال آن از لژهای تهران (تأسیس ۱۹۵۷-۱۳۳۶) تابع لژ بزرگ اسکاتلند و لژ سعدی (تأسیس ۱۹۶۰-۱۳۳۹) تابع لژ بزرگ ناسیونال فرانسه و لژ «ستاره سحر» (تأسیس ۱۹۶۰-۱۳۳۹) تابع لژ بزرگ متحد آلمان و همچنین لژهای «فروغی» و «حافظ» (تابع لژ بزرگ ناسیونال فرانسه) و لژ «کوروش» (تابع لژ بزرگ اسکاتلند) که همه در سال ۱۹۶۰ تشکیل شده اند، به عنوان نخستین لژهای منظم و شناخته شده فراماسونری در ایران نام برده شده است.

از سال ۱۳۳۴ که اولین لژ منظم و شناخته شده فراماسونری در ایران شروع به کار کرد تا سال ۱۳۴۷ که مقدمات تشکیل لژ بزرگ متحد ایران فراهم گردید، ۲۴ لژ فراماسونی در ایران تشکیل شد که در سه شاخه مستقل و جدا از هم و گاه در رقابت با یکدیگر فعالیت می کردند (همان: ۷۰۶).

لژهای تابع فراماسونری انگلیس (لژ بزرگ اسکاتلند)

۱- لژ کوروش: تأسیس چهارم اوت ۱۹۶۰ (۱۳ مرداد ۱۳۳۹) - اعضای مؤسس این لژ که چند تن از اعضای لژ تهران هم در میان آنها دیده می شوند، عبارتند از: دکتر علی پرتو، دکتر رحمت مرشد زاده، حسین رامتین، دکتر عبدالحسین راجی، دکتر مهدی ذوالریاستین، جعفر جهان، مهندس علی اصغر بختیار، یوسف مازندی، احمد افخمی، علیرضا هروی، دکتر احمد توکلی، مهندس حسین شقاقی، فتح الله فرود، کیقباد ظفر، ارفع السلطنه فرخ، دکتر محمود علومی، هرمز پیرنیا.

از جمله اعضای لژ کوروش، علاوه بر اعضای مؤسس آن، می توان از دکتر کمال الدین آرمین، مهندس علی اصغر اربابی، مهندس عنایت بهبهانی، رضا جعفری، محسن حداد، قدرت الله خدایاری، عبدالعلی دهستانی، مهندس رضا رزم آرا، رشید حائری، دکتر عبدالله سینا، عیسی سالار بهزادی، دکتر طاهر ضیایی، دکتر عباس ظریف، مهندس فیروز عدل، دکتر احمد علی آبادی، مهندس جعفر فزونی، مهندس محمد قراگوزلو، محمد کشاورزبان، عباسقلی گلشائیان، دکتر یحیی مهدوی، محمد مشیری یزدی، حسن مصطفوی نائینی، محمدعلی مسعودی، میراسداله موسوی ماکویی، عبدالله والا، دکتر حسن هاشمیان، مهندس ابراهیم همایونفر و دکتر یگانه حائری نام برد.

۲- لژ خیام: تاریخ تأسیس دوم نوامبر ۱۹۶۱ (۱۱ آبان ۱۳۴۰) - اعضای مؤسس این لژ عبارت بودند از دکتر احمدعلی آبادی، دکتر باقر عاملی، هوشنگ رام، ناصر یگانه، ایرج وحیدی، دکتر فرزین، مرتضی رسا، هوشنگ عامری، مصطفی نامدار، مرتضی رسا، ناصر حداد، دکتر حسینعلی اسفندیاری، مهندس نصرت الله شیلانی، دکتر احمد توکلی، مهندس طاهر محمدی، دکتر محمدعلی کرباسفروشان.

۳- لژ ژاندارک: تاریخ تأسیس ۷ مه ۱۹۶۴ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۳) - اعضا: مهندس عبدالله ریاضی، مهندس حیدرعلی ارفع، عبدالحمید بختیار، مهندس علیمراد زند، یوسف رئیس سمیعی، کاظم شایان، دکتر حسین شیخ نیا، دکتر مهدی میرزا حسابی، دکتر منوچهر شایان، محمد کشاورزیان، داریوش کامیاب، دکتر محمد کاظمی، مهندس فتح اله ستوده، دکتر محمدحسین موسوی گرکانی، علیرضا فداکار، مهندس مسعود مهدوی، مهندس عزت اله مخاطب رفیعی، محمد فرهمند، مهندس فیروز عدل، دکترعلی مداروی، مهندس ابراهیم همایونفر، دکتر محمد مدنی، دکتر رحیم قادری نژاد، غلامحسین گلشن بزرگ، عزت اله والا و احمد ولایی.

۴- لژ اصفهان: تاریخ تأسیس ۱۹۶۵ (۱۵ بهمن ۱۳۴۳). اعضای مؤسس: دکتر کاظم امین، علی محمد آزما، علی اصغر بختیار، قدرت اله برومند، عبدالغفار برومند، محمدطاهر برومند، احمد صدریه، سیدکاظم صدریه، عبدالباقی نواب و دکتر اصغر محبی.

۵- لژ آریا: تاریخ تأسیس ۵ مه ۱۹۶۶ (۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۵). لیست کامل مؤسسين این لژ در دسترس نیست، ولی نام سه نفر از اعضای مؤسس آن دکتر منوچهر اقبال، جمال الدین کاشانی و دکتر پرویز علاء محرز است. از اعضای این لژ می توان از اقبال اقبال، جمشید امامی، جعفر امینیان، سعید اعتصامی، داود بهادری، کاظم بنان، سیدجلال الدین برومند، احمد حقیقی، عبدالوهاب جالینوس، امیر همایون خسروی، محسن شکیب فهیمی، احمد هوشنگ شریفی، محمد مجلسی، ایرج صراف، کریم شایسته و عبدالحمید نجات نام برد.

۶- لژ خوزستان: تاریخ تأسیس ۵ مه ۱۹۶۶ (۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۵) اعضای مؤسس: نصرالله آذری، اسداله موسوی، دکتر حسین اهری، احمد امام، ابراهیم امرائی، حسن اسکندری، محمدرضا اهدایی، دکتر محمدحسن توران، محمد دورقی، دکتر حسین شه میرزادی، محمد صمیمی، مهندس جعفر فزونی، دکتر محمدعلی علم، مهندس نظام کعب عامری، ناصر عجم، خسرو مستوفی زاده، کمال الدین موسوی، محمدعلی مرتضوی، صدری کیوان، علی اکبر مرعشی پور، دکتر غلامرضا نجفی.

۷- لژ اهواز: تاریخ تأسیس ۴ اوت ۱۹۶۶ (۱۳ مرداد ۱۳۴۵) مؤسس: علی اصغر ادیب، اعضای مؤسس: سیداسداله موسوی (ماکویی)، دکتر حسن شه میرزادی، مهندس سلطان محمد سلطانی و بختیاری بختیاری ها نام برد. بعضی از اعضای لژهای دیگر فراماسونری مانند جلال امام جمعه، اسداله صمیمی بهبهانی، مظفر صولتی، مهندس نظام کعب عامری، دکتر محمدعلی

علم، ارسطو فخر شقائی، حسنعلی حجازی، محمد دورقی، سید محمدعلی مرتضوی و محمد صمیمی نیز بعداً به لڑ اہواز پیوستند.

۸- لڑ نور: تاسیس ۴ مه ۱۹۶۷ (۱۴ اردیبهشت ۱۳۴۶) اعضای مؤسس این لڑ ۲۱ نفر و عبارت بودند از: دکتر سید حسن امامی (امام جمعه تهران)، دکتر احمد امامی، مهندس علیرضا امیرسلیمانی، محمدعلی بوذری، دکتر محمدحسن توران، رضا جعفری، دکتر علی اصغر خشایار، دکتر مهدی ذوالریاستین، ہلاکو رامبد، دکتر بہمن زند، مهندس حسین شقاقی، محمدحسن صابرزادہ، قباد ظفر، دکتر عباس ظریف، فتح اللہ فرود، مهندس جعفر فرونی، مهندس محمد قراگوزلو، رکتہ رحمت مرشد زادہ، حسن مصطفوی نائینی، فضل اللہ مقدم و سید اسدالہ موسوی (ماکوی).

۹- لڑ شیراز: تاسیس اول فوریه ۱۹۶۸ (۱۲ بہمن ۱۳۴۶) مؤسسين این لڑ رؤسا و استادان دانشگاه پهلوی شیراز مانند ہوشنگ نہاوندی، دکتر ذبیح اللہ قربان، دکتر بہرام جاوید، دکتر مصطفی حقیقی، دکتر جواد بازرگان بودند. از جملہ اعضای این لڑ از علی اکبر خلیل شیرازی، سید محمد کاظم دستغیب، تراب نصیری، علی اکبر مظفر، اردشیر ایدون، ساموئل (اسمعیل) ایوبخانی و مسعود زالپور می توان نام برد.

لڑهای تابع فراماسونری فرانسه (لڑ بزرگ ناسیونال فرانسه)

۱- لڑ سعدی: تاریخ تاسیس ۱۷ مه ۱۹۶۰ (۲۷ اردیبهشت ۱۳۳۹) اعضای مؤسس: دکتر سعید مالک، دکتر احمد ہومن، دکتر محمود ہومن، دکتر خانباہا بیانی، دکتر اسمعیل فیلسوفی، عیسی مالک، دکتر عباس معتمدی، علی مرندي، عیسی بہزادی، غلامحسین صارمی، نعمت اللہ خان اکبر، سرلشکر حسن بقائی، دکتر ابوالقاسم نجم آبادی، سیدعلی نصر، علی اصغر سلسبیلی، سید محمد میرہادی، مهدی شوکتی، علی اکبر موسوی.

از جملہ کسانی کہ بعدها بہ لڑ سعدی پیوستند: موسی آبتین، عبدالرضا انصاری، علی کوچکعلی، دکتر محمد جہانشاهی، دکتر احمد دارائی، علیقلی ہدایت، ابراہیم امام خوبی، مهندس بہمن بہزادی، دکتر مهدی فرہودی حسابی، جہانگیر جہاندار، ابراہیم میرزا حسابی، یوسف رئیس سمیعی، مهندس امید سالار، عبدالحسین مشیر فاطمی، مهندس ابوتراب روحانی، محمدعلی سیدحسینی، ضیاءالدین ضیائیان، دکتر کشاورزی، دکتر جمیل ہویدا.

۲- لژ فروغی: تاریخ تأسیس ۱۸ مه ۱۹۶۰ (۲۸ اردیبهشت ۱۳۳۹). اعضا: امیرعباس هویدا، دکتر ناصر یگانه، محمود قوام صدری، دکتر ایرج وحیدی، جواد منصور (برادر حسنعلی منصور)، دکتر سید حسن امامی (امام جمعه تهران)، دکتر سعید مالک، عباسقلی گلشائیان، مصطفی تجدد، علی مرنندی، دریادار ظلی، دکتر جواد قدر، رشید حائری، دکتر رضا فلاح.

۳- لژ حافظ: تاریخ تأسیس ۱۹ مه ۱۹۶۰ (۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۹) اعضا: دکتر ذبیح اله قربان (رئیس دانشکده پزشکی دانشگاه شیراز)، دکتر تمدن فرزانه (استاد دانشگاه شیراز)، علی اکبر خلیل شیرازی (بازرگان)، دکتر فرهنگدفر (استاد دانشگاه شیراز)، احمد نادری (وکیل دادگستری)، محمود دهقان (رئیس سازمان برق شیراز)، مهندس خمسی و کاظم دستغیب.

۴- لژ شمس تبریزی: تاریخ تأسیس ۱۹ آوریل ۱۹۶۱ (۳۰ فروردین ۱۳۴۰) - مرکز این لژ در تبریز بوده و متأسفانه هیچ گونه سندی از چگونگی تشکیل این لژ و اعضای مؤسس آن در دسترس نیست. تنها در اسناد ساواک به نام این لژ و مسئول آن آقای اصفهانی زاده اشاره شده است. در سند دیگری هم نام دکتر رحیم هویدا استاد دانشگاه تبریز، جواد آرین و قاسم آزاد به عنوان اعضای این لژ دیده شده است.

۵- لژ ابن سینا: تاریخ تأسیس ۱۲ آوریل ۱۹۶۲ (۲۳ فروردین ۱۳۴۱) مؤسسين لژ ابن سینا که اکثراً در لژهای دیگر هم عضویت داشتند، عبارتند از: دکتر سعید مالک، دکتر سیدحسین علوی، دریادار ظلی، دکتر رضا فلاح، خلیل طالقانی، مایکل کندال و ویلسون (هر دو دیپلمات انگلیسی)، علی مرنندی، عیسی مالک، هوشنگ ظلی، رحمت الله قوامی، منوچهر تسلیمی، محمود ضیائی، دکتر معتمدی، عبدالعلی مفتاح، علی کوچکعلی، محمدحسن افخمی، غلامحسین قراگوزلو، اسفندیار یگانگی، داود القانین، حبیب القانین، علی اصغر سلسبیلی. از اعضای دیگر لژ ابن سینا که بعداً به آن پیوستند می توان از عبدالرضا انصاری، یوسف خوش کیش، خلیل ضیایی، فتح الله جلالی، ابوالحسن شاهق، مهدی صناعی، ابوالقاسم پرتو اعظم، فریدون باتمانقلیچ و شاهرخ فیروز نام برد.

۶- لژ مزدا: تاریخ تأسیس ۲ مارس ۱۹۶۳ (۱۱ اسفند ۱۳۴۱). لژ مزدا که هفتمین لژ فرانسوی در ایران به شمار می آید، به وسیله دکتر سعید مالک استاد اعظم لژ بزرگ منطقه ای ایران تابع لژ بزرگ فرانسه و در حضور ۱۸ تن اعضای مؤسس لژ به شرح زیر گشایش یافت:

دکتر محمود ضیائی، دکتر خانبابا بیانی، دکتر رضا فلاح، عیسی بهزادی، عبدالعلی مفتاح، مهندس رضا رزم آرا، دکتر هوشنگ ظلی، باقر پیرنیا، دکتر عبدالحسین راجی، محمد جهانشاهی، دکتر فتح الله جلالی، علی اکبر موسوی، غلامحسین صارمی، نعمت الله خان اکبر، محمود سلامت، عماد تربتی، حسین فرهودی، علی محمد دهقان.

از کسانی که بعداً به لژ مزدا پیوستند می توان از محمدعلی بوذری، مسعود هدایت، دکتر عباس ظریف، غلامحسین جهانشاهی، عزیز نبوی، حسین دفتریان، محسن کلانتری، فرج الله اکبر، علی اکبر ضیائی، مهندس علی معین، محمود روحانی، احمد نظام، فرهاد صفانیا، محمد دورقی و هدایت الله کسرایی نام برد.

۷- لژ «لافرانس»: تاریخ تأسیس ۷ مه ۱۹۶۴ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۳) اعضای مؤسس: دکتر منوچهر اقبال، دکتر احمد هومن، دکتر جواد صدر، هوشنگ ضلی، علی مرنودی، علی اصغر خشایار، دریادار عبدالله ضلی، علی اصغر سلسبیلی، محمد جهانشاهی. از اعضای دیگر لژ می توان از محمود رئیس، علاءالدین روحانی، حسین فرهودی، دکتر حسین رحمتیان، علی اصغر ناصر، مهدی فرهودی حسابی، احمد دارابی، ناصر بدیع، علی اکبر صادق، مهدی کهن، منصور معتمدی و دکتر محمدحسین حاجبی نام برد.

۸- لژ کسری: تاریخ تأسیس اول نوامبر ۱۹۶۵ (۱۰ آبان ۱۳۴۴). اعضای مؤسس دکتر سعید مالک، سرلشگر میرجلالی، دکتر غلامحسین جهانشاهی، دکتر محمود هومن، علی کوچکعلی، محمدعلی بوذری، جمشید بهروش، غلامحسین امیری قراگوزلو، سیدمحمد میرهادی، علی اصغر سلسبیلی، ابوالقاسم ملکی یزدی، دکتر اسفندیار یگانگی، پرویز یگانگی، مهندس علی معین، خسرو مستوفی زاده، ناصر مستوفی زاده، محمدعلی جاوید، علی اکبر مرعشی پور، محمدیزدانفر، دکتر محمود ثقفی، حاج علی یوسفی، صدری کیوان، سید محمدعلی مرتضوی. اعضای افتخاری این لژ: احمد هومن، عباسقلی گلشائیان، دکتر منوچهر اقبال، دکتر عباس بابک، دریادار عبدالله ظلی، موسی آبتین، محمد جهانشاهی، جمشید بهروش، دکتر مجید بهروش، مهندس مجتبی سلطانی، مهندس کمال درّی، و مهندس خلیل محلوچی.

۹- لژ مشعل: تأسیس ۲۱ اکتبر ۱۹۶۸ (۲۹ مهر ۱۳۴۷) لژ مشعل آخرین لژی است که در جریان اقدامات مقدماتی برای تشکیل لژ بزرگ ایران تشکیل شده و درباره اعضای آن سندی به دست نیامد.

لژهای تابع لژ بزرگ متحد آلمان

تا قبل از تشکیل لژ «ستاره سحر» که اولین لژ منظم و شناخته شده تابع فراماسونری آلمان به شمار می آید، فراماسونرهای سرشناس ایرانی که در آلمان به فراماسونری پیوسته بودند، لژی به نام «مهر» تشکیل دادند. مؤسسين اين لژ سيدحسن تقی زاده، عبدالله انتظام، حسين علاء، دكتر تقی اسكندانی، مختار الملك صبا و يك آلمانی «تئودور فوگل» بودند.

اسامی اعضای چهار لژ مهر، آفتاب، صفا و وفا که لژ بزرگ مستقل ملی ایران را تشکیل می دادند، به ترتیب حروف الفبا به شرح زیر است:

دکتر احمد آژیر، حسن آذین فر، سپهبد فرج الله آق اولی، دکتر علی ابهری، یوسف اتحادیه، محمد اخوت، ابراهیم ادیبی، خسرو ارداقي، دکتر اسمعیل اردلان، نصرت الله اسدی لنگرودی، دکتر محمدتقی اسكندانی، دکتر علی اکبر اصفهانی، حمید اصفهانیان، دکتر خانابا الی، دکتر کیومرث امیرحکمت، ایرج امینی، عبدالله انتظام، نصرالله انتظام، مهندس کاظم بجستانی، آقاخان بختیار، سیف الله بهمن، پرویز بیات، علی اکبر بهرامی، احمدعلی بیگلری، محمدحسن پویانی، دکتر حسین پیرنیا، دکتر رسول پورنسکی، منوچهر تاج بخش، سیدحسن تقی زاده، احمد تهرانیان، دکتر منوچهر تهرانی، سیدابوالحسن جلیلی، علی جمال پور، کیکاووس جهاندار، دکتر مسعود حافظی، فتاح حریر فروش، سیدطیب حسین (سفیر پاکستان در ایران) ابوالحسن حکیمی، رضا حکیم زاده، دکتر خسرو خسروانی، محمد دری، دکتر عباس زریاب خویی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، علی اصغر زرین کفش، دکتر امیرحسین زند، دکتر داریوش زند، شاهرخ زند، ادوارد ژوزف، حمید سیاح، مهندس نصرالله شاهمیر، دکتر احمدعلی شیبانی، حسینعلی شیخ الاسلامی، دکتر امیر شیلای، احمد شفیعیها، نصرالله صبا، مهدی صدرزاده، دکتر حسین صدوقی، دکتر ذبیح الله صفا، دکتر جواد صفایی، عبدالعلی صفایی سمنانی، عبدالله طباطبایی یزدی، حسین علاء، دکتر فریدون علاء، حسنعلی غفاری، غلامحسین فخر طباطبایی، دکتر تئودور فوگل، مهندس حسن قدی، هادی قوام، مسعود قیصر، مهندس رضا کیوانی، حسن کورس، مهندس رضا گنجه ای، مهندس ابوطالب گوهریان، علی مشیری، دکتر جمشید مفخم، سیدهاشم ملک مدنی، مهندس محمودلی مشکاتی، حسین مفتاح، محمد مقیم، دکتر امانوئل

ملک اصلانیان، مهندس غلامعلی میکده، فریدون میکده، مهدی نبوی، عباس وارسته، علی وثوق، دکتر علی اصغر همایونفر.

خاندان پهلوی و فراماسونها

سازمان فراماسونری ایران تا سال ۱۳۱۱ ه.ش تحت تابعیت گراند لژ اسکاتلند شعبه هندوستان قرار داشت، ولی از این تاریخ زیر نظر لژ بزرگ ادنبورگ در اسکاتلند قرار گرفت. از سال ۱۳۱۳ ه.ش تا سال ۱۳۳۰ ه.ش گویا فعالیت فراماسونها در ایران تنزل می کند، چون شاهد پیدایش یا فعالیت چشمگیر سازمان امنیتی، روی گرداندن رضاخان از انگلیس پس از واقعه ۱۳۱۲ ه.ش بر سر نفت به نظر می رسد که رضاخان میل و گرایش به وجود چنین سازمان هایی نداشته است.

هرچند که محمدعلی فروغی از فراماسونهای بزرگ ایران در این دوره نقش مهمی به عهده دارد. وی در سالهای به قدرت رسیدن رضاخان واسطه او با انگلیس بود و در صعود سلطنت پهلوی نقش مهمی داشت. از فراماسونهای مهم ایران و رئیس لژ فراماسونری بود، فروغی نه تنها به فراماسون بودن تظاهر نمی کرد، بلکه جداً پنهان کاری می کرد که به این نام شهرت نیابد ولی فراماسونها از موقعیت او خبر داشتند و از او حرف شنوی و اطاعت جدی داشتند. فروغی فردی بود که حتی وزیر مختار انگلیس به خانه اش می رفت و به او احترام می گذاشت.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضاخان با پیدایش جوی آزاد، ورود قوای بیگانه به کشور و عدم کنترل سیاسی و امنیتی از سوی دولت، فراماسونها به تکاپوهایی دست زدند. قوی ترین سازمان فراماسونری وابسته به گراند اوریان فرانسه لژ همایون بود که در آخرین دهه یعنی حوالی ۱۳۳۰ ه.ش به وسیله خلیل جواهری تشکیل شد. در مدت پنج سالی که لژ همایون به فعالیت خود ادامه داد ۲۳۳ نفر از افراد برجسته کشور در تهران و ۴۸ نفر در لژهای اهواز، تبریز، خرمشهر و اصفهان به عضویت آن درآمدند. یکی از ارگان های علنی لژ همایون باشگاه حافظ بود که در سال ۱۳۳۵ ه.ش به دستور سپهبد زاهدی تعطیل شد. به طور کلی پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ه.ش فعالیت چشمگیر لژهای فراماسونری در ایران شروع شد که تا سال ۱۳۵۷ ه.ش ادامه داشت. در این سالها لژهای وابسته به آمریکا و آلمان نیز علاوه بر انگلیس و

فرانسه در ایران به وجود آمد. آمریکاییها اوایل فعالیت خود را در لژ روشنایی شروع کردند (سال ۱۳۳۵ ه.ش) در سال ۱۳۴۱ یک لژ در کلپ آمریکاییان تهران شروع به کار کرد. با وجود تسلط سیاسی آمریکاییها در ایران که از سال ۱۳۳۲ شروع شد، لژهای انگلیسی نیز به فعالیت خود ادامه دادند. در سال ۱۳۳۷ ه.ش لژ تهران و در سال ۱۳۳۹ ه.ش لژ کوروش وابسته به انگلیس در تهران به وجود آمد. بعضی از این لژها در پوشش باشگاه های فرهنگی فعالیت داشتند و در حقیقت شاخه های علمی تشکیلات مخفی بود نظیر باشگاه حافظ (۱۳۳۱)، باشگاه رازی، باشگاه مهرگان و...

از دهه ۱۳۴۰ فعالیت ماسون ها همچنان ادامه داشت. باشگاه رازی در سال ۱۳۴۰ تشکیل شد که شعبه ای هم در اهواز تأسیس کرد و لژ خیام در سال ۱۳۴۱ که وابسته به لژ اسکاتلند بود که اعضای آن از روشنفکران و افراد خوشنام بودند نظیر دکتر احمد علی آبادی، دکتر مرتضی رسا، عباس اسفندیاری و... دیگر لژهایی که در این دهه تشکیل شدند عبارتند از: لژ اصفهان ۱۳۴۴ در اصفهان، لژ خوزستان ۱۳۴۵، لژ مولوی، لژ سعدی ۱۳۴۶ در تهران و لژ حافظ در شیراز.

رقابت بین لژهای وابسته به فرانسه و انگلیس وجود داشت به همین منظور در سال ۱۳۴۵ کارگردانان لژهای انگلیسی به منظور رفع مزاحمت و اشکال تراشی لژهای فرانسوی، لژ اعظم ناحیه ایران را به وسیله «لد بروس» وزیر درباری انگلیس و استاد اعظم فراماسونری، در تهران تأسیس کردند، که عمال یهودی اینتلیجنت سرویس در ایران که سرمایه دارانی بزرگ نیز بودند، نظیر الیاس دبی، صالح چتایات و شائل ناقتان از اعضای آن بودند.

آلمانیها که خود تشکیلاتی ماسونی و مستقل از انگلیس داشتند نیز از ایجاد لژ در ایران غافل نماندند. نخستین ایرانی که به فکر تأسیس لژهای تابع گراند لژ آلمان در ایران افتاد، دکتر تقی اسکندرانی بود که تحصیلات عالی خود را در زمامداری نازی ها در آلمان هیتلری در آن کشور به پایان رساند و سپس به ایران بازگشت وی به مدیریت شرکت ناجی و مدیریت برق تهران رسید. ابتدا با خلیل جواهری (بنیانگذار لژ همایون وابسته به انگلیس) آشنا شد و بعد از لژ همایون کناره گرفت. اسکندرانی در سال ۱۳۳۸ ه.ش ابتدا کلپ ماسونیک و بعد لژ «مهر» را ایجاد که سیدحسن تقی زاده نیز در آن عضو بود. کمی بعد حسین علاء به عنوان اولین استاد اعظم لژ معرفی شد و اسکندرانی به دبیری لژ منسوب گردید.

«لژ آفتاب» لژ دیگری بود که خاص آلمانیهای ساکن تهران بود و به دنبال آن لژ ستاره سحر بنیان گذاشته شد که استاد آن مهندس جعفر شریف امامی بود. مدتی بعد بین اعضای لژهای آلمانی اختلاف پیش آمد. حسین علاء از آنها جدا شد (به طور کلی از آلمان ها جدا شد) و گراند لژ مستقل پیران را تأسیس کرد. که پس از کناره گیری وی سیدحسن تقی زاده به ریاست آن رسید و «ستاره سحر» هم به ریاست شریف امامی همچنان وابسته به آلمان بود.

کمی بعد لژ «ستاره سحر» طی نامه به لژ بزرگ آلمان خواستار لغو استقلال «لژ بزرگ ایران» و وابستگی مجدد لژ ستاره سحر به آن شد. این امر به اطلاع اعضای لژ بزرگ ایران رسید و آنان نیز موافقت کردند. بعداً از لژ بزرگ ایران خواسته شد که استقلال خود را لغو کند و به وابستگی سابق خود بازگردد. اما لژ بزرگ ایران این درخواست را رد کرد و در نتیجه لژ بزرگ ایران از سوی لژ بزرگ متحد آلمان مرتد شناخته شد و از سازمان فراماسونری وابسته به انگلستان خارج گردید و هرگونه تماس با آن ممنوع شد. از آن پس تمام لژهای وابسته به اسکاتلند، فرانسه و آلمان در ایران متحد شدند و «لژ بزرگ ایران» با شرکت ۲۷ لژ موجود در ایران تأسیس شد و در دهم اسفند ۱۳۴۷ ه.ش مطابق با اول مارس ۱۹۶۹ میلادی بژ بزرگ ایران مرکب از ۱۴ لژ وابسته به لژ بزرگ اسکاتلند، ۱۰ لژ وابسته به لژ بزرگ فرانسه، ۳ لژ وابسته به لژ بزرگ متحد در آلمان تشکیل شد. حتی انتظار داشتند که محمدرضا پهلوی استاد بزرگ «لژ بزرگ ملی ایران» شود. لژ بزرگ ایران ۱۰ سال عمر کرد (۱۳۵۷-۱۳۴۷) که ریاست آن با مهندس جعفر شریف امامی بود و در حقیقت نقطه عطفی بود در توافق و اتحاد تمام لژهای ایرانی وابسته به اسکاتلند، فرانسه و آلمان در ایران. سرانجام در اواخر بهمن سال ۱۳۵۷ مقرر لژ بزرگ ایران در خانه شماره ۴۱۰ خیابان بهارستان به تصرف درآمد. وسایل موجود را ضبط کرد، و بساط فراماسونری در ایران برچیده شد. هرچند با فرار اعضای اصلی آن، اسرار این سازمان همچنان نهفته ماند. گویا پس از انقلاب فراماسونرهای ایران در لوس آنجلس آمریکا گرد هم آمده در آنجا فعالیت دارند (قدیانی، ۱۳۹۱: ۲۱۷-۲۱۳).

انتخاب رضاشاه به حکومت از سوی انگلیس

حقیقت این است که رضاخان را باید قزاقی متعارف در رأس اجتماعی از کسانی دانست که مقدر بود به دست او محیط مناسبی برای سرمایه گذاری های محافل مشخصی در غرب را فراهم سازند.

این دسته از افراد به خوبی می دانستند به چه کاری مشغول اند، اما مسئله این است که مردی چون رضاخان رفتاری در حد پایگاه طبقاتی خود داشت و سلوک او بیش تر به لومپنها شبیه بود تا به سیاستمداری معمولی تا چه رسد به کسی که عنوان پادشاهی کشوری کهنسال مثل ایران را به عهده گیرد (آبادیان، ۱۳۸۷: ۳۰۵).

درست به یاد دارم استاد محیط طباطبایی روزی در بحث روزهای آخر سلطنت احمدشاه و استحکام و استقرار رضاخان به نویسنده گفت:

«ابتدا قرار این بود که انگلیسیها یکی از افسران ژاندارمری را بجای رضاشاه انتخاب کنند، اما از آنجا که تربیت افسران ژاندارمری تحت آموزش نظامیان سوئدی انجام شده بود و از یک تربیت آزادمنشانه و دموکراتیک برخوردار بودند، برای این منظور مورد پسند واقع قرار نگرفت و ناچار از افسران قزاق که در خشونت تاسی به افسران تزاری پیدا کرده بودند، در نظر گرفته شد و از میان آنان نیز رضاخان انتخاب شد.» (سیف زاده، ۱۳۷۱: ۵۵).

«چندی پیش حسین مکی شاه را در کاخ مرمر ملاقات کرد، شاه در خیابان های زیبای کاخ که سرو و شمشادهای سرسبز آن منظره بهشتی ایجاد کرده بود، قدم میزد. مکی وارد شد، تعظیم کرد و در مقابل اعلیحضرت ایستاد. شاه نگاهی به قیافه سوخته و فشرده شده مکی کرد و گفت: «آقای مکی شما درباره کودتا بدنظری داده اید! پدر من به کشورش خدمت کرد یا خیانت؟» مکی سکوت کرد.

شاه گفت: دیشب تاریخ بیست ساله ایران را می خواندم در قسمتی از آن که نطفه بندی کودتا تشریح شده، خیلی متأثر شدم فکر کردم از خود شما بپرسم اگر زمام مملکت در دست پدر تاجدار ما قرار نمی گرفت، این همه ترقیات روزافزون، مدارس بزرگ، ادارات جدید، راه های شوسه از کجا می آمد؟ بیشتر رجال تحصیل کرده محصلینی هستند که در زمان پدرم به فرنگ رفته اند و امروز در صف شما برای پیروزی ملت با مغز روشن مبارزه می کنند.

مکی که هیچ اهل تعارف نیست و راز موفقیت خود را در صراحت لهجه و یکدنگی می بیند، به شاه گفت:

قربان، مورخ همیشه از افکار عمومی و قاطبه مردم الهام می گیرد و اکثریت جامعه ایران نسبت به شاه فقید آنطور قضاوت می کند که در تاریخ ۲۰ ساله نوشته شده و دلیل آن هم این است که اعلیحضرت فقید مبنای کودتای ۱۲۹۹ را با همفکری انگلیسیها شروع کردند و اگر اعلیحضرت همایونی مطالعه فرموده باشند، چاکر نوشته ام که سرنوشت ایران در مهمانخانه قزوین تعیین شد.

شاه با تعجب می گوید: مهمانخانه قزوین؟

مکی با صراحت و بی پروائی دنبال صحبتش را گرفته می گوید:
یکی از دوستان بسیار صمیمی شاه فقید (سرهنک باقرخان مویان معروف به بمبی-نیک اندیش) گفت:

«چند روز قبل از حرکت قزاقها از قزوین به تهران نزدیک غروب آفتاب در یکی از خیابان های قزوین به اتفاق رضاخان میرپنج قدم زنان از هر دری صحبت می کردیم. رضاخان میرپنج پس از تشریح وضع عقب نشینی در جنگهای رشت شروع به انتقاد از وضع سیاسی و اجتماعی و فقدان اعتبار مالی دولت کرده می گوید: «ما باید دست به دست یکدیگر داده و کشور عزیزمان را از این حالت فلاکت و بدبختی نجات دهیم و دیگر اجازه ندهیم که اجانب در آن تسلط داشته باشند.»

این اظهارات وی در من هیجانی تولید کرد گفتم تا جان در بدن باشد در پیشرفت چنین منظور مقدسی خودداری نخواهم کرد.

بالاخره پس از پیمودن یکی دو خیابان نزدیک گراند هتل قزوین رسیدیم.

رضاخان میرپنج که در آن روز فرمانده قسمتی از آتریات تهران بود، اظهار داشت که من در این مهمانخانه به یکی دو نفر وقت ملاقات داده ام. خواهش می کنم شما اینجا بایستید تا من با آنها ملاقات کرده، مراجعت نمایم. گفتم مانعی ندارد، رضاخان از پله ها بالا رفت و بیش از نیم ساعت نیامد.

من آهسته از پله ها بالا رفته به جستجوی رضاخان از شکاف درب اطاق ها نگاهی دزدیده می انداختم تا اینکه مشاهده کردم رضاخان میرپنج با ژنرال آیرون ساید و کلنل اسمایس و یکی دو نفر از افسران انگلیسی مشغول مذاکره می باشد. پس از مشاهده این احوال آهسته از پله پایین آمدم تقریباً نیم ساعت دیگر رضاخان از پله ها پایین آمد و من ابداً به روی خود نیاوردم که او

را در چنین حالی دیده ام ولی ارتباط او را با بیگانگان به عینه دیدم و از سرنوشت کشور باخبر شدم....» (سیف زاده، ۱۳۷۱: ۵۷).

رضاخان میرپنج گفت: خیلی ببخشید مذاکرات ما قدری بطول انجامید و شما سرپا قدری خسته شدید، امیدوارم جبران نمایم. سپس قدم زنان بطرف سربازخانه حرکت کردیم. در بین راه رضاخان میرپنج دنباله اظهارات قبلی خود را گرفته، گفت: باید کلیه افسران قزاق قزوین و تهران با یکدیگر متحد شده اجنبیان را از ایران خارج و ایرانیان اجنبی پرست را معدوم سازند. این اظهارات تا اندازه ای سوءظن مرا رفع کرد و با خود خیال کردم که شاید ملاقات او هم با افسران انگلیسی برای اجرای این منظور بوده است (همان: ۶۶).

آیرون ساید در مورد این ملاقات در دفتر خاطرات خود می نویسد:

«...پس از مصاحبه ای که امروز با رضاخان داشتیم، اداره امور قزاقان ایرانی را به طور قطع به او واگذار کردم. اکنون افسر ایرانی ندیده ام که این اندازه صریح اللهجه و بی غل و غش باشد، برایش توضیح دادم که خیال دارم به تدریج از قید نظارت خودم آزادش کنم و او هم از همین حالا باید ترتیبات و تدارکات لازم را با سرهنگ اسمایس بدهد که اگر شورشیان گیلان پس از رفتن ما از منجیل، خواستند به قزوین یا تهران حمله کنند، جلوشان را بگیرد. در حضور اسمایس یک فقره مذاکره طولانی با رضاخان داشتیم. اول می خواستم تعهدنامه کتبی ازش بگیرم، ولی بالاخره به این نتیجه رسیدم که سند کتبی در این مورد فایده ندارد، چون اگر بخواهد قول هائی را که به ما داده زیر پا بگذارد، همین قدر کافی است که در دادن آن سند مجبور بوده و هرچه نوشته چون تحت فشار بوده، باطل و بلااثر است. مع الوصف دو مطلب را کاملاً برایش روشن کردم:

۱. یکی اینکه مبدا به این خیال بیفتد که همین اسلحه ها و مهماتی که در اختیارش می گذاریم، خود ما را از پشت سر مورد حمله قرار دهد. چنین عملی منجر به اضمحلال کاملش خواهد شد.

۲. باید قول بدهد که پس از ورود به تهران، شاه را به هیچ عنوان از سلطنت بر ندارد. رضاخان هر دو درخواست را با خوشروئی و میل آشکار پذیرفت. پس از ختم مصاحبه باهم دست دادیم و او رفت. به اسمایس گفتم که جلو اقدامات این مرد را نگیرد و بگذارد که او قوای خود را به تهران ببرد...» (همان: ۷۴).

آن تعداد از افراد و کانون‌هایی که در روی کار آمدن و به قدرت رسیدن رضاخان، نقش و مشارکت دارند، نیز عمدتاً همان وابستگان به مجامع و سازمان‌های اسرارآمیز یهودی و ماسونی بودند. از سرویس اطلاعاتی انگلستان تا سفارتخانه بریتانیا در تهران، از میرزا کریم خان رشتی و خاندان ریپورتر تا آبرون سایید انگلیسی و دیگر اشخاص ماسونی یا مأموران انگلیسی مستقر در تهران، تماماً در مسیری عمل می‌کردند که سازمان‌های یهودی مستقر در اروپا طراحی کرده بودند.

به هر حال، به قدرت رسیدن رضاخان یک حرکت سازمان‌یافته و هدفمند بود که از سوی مجامع قدرتمند یهودی مستقر در اروپا طراحی و توسط انگلستان و مأموران و نمایندگان انگلیس در ایران اجرا و عملی شد (تقی پور، ایران و اسرائیل...، ۱۳۹۰: ۵۵).

صهیونیست‌ها و کانون‌های صهیونیستی نیز روز به سلطنت رسیدن رضاخان و نیز کودتای سوم اسفند را به منزله روز احیای عظمت و اقتدار یهود ارزیابی و تحلیل می‌کردند و همه ساله با برپایی مراسم ویژه، سعی در بزرگداشت این روزها داشتند. در یکی از منابع صهیونیستی در این باره چنین آمده است: «فرا رسیدن روز تاریخی سوم اسفند، یعنی روز تجدید استقلال و آزادی ایران، همه را به یاد رشادت و از خودگذشتگی رادمردی دلیر می‌اندازد که عظمت و اقتدار از دست رفته نیاکان بزرگ و پرافتخار ما را دوباره به دست آورد.» (همان: ۶۳).

تقابل و مبارزه با ارزش‌ها، مراسم و شعائر دینی از یک سو و تلاش هدفمند برای ترویج باستانگرایی در ایران و اثبات فرضیه صهیونی پیوند دوستی میان ایرانیان و یهودیان در دوره باستان، محور حرکت فرهنگی سلطنت رضاخان و ساخته و پرداخته همان کانون‌های یهودی و لژهای ماسونی مستقر در اروپا بود. اما از سوی بعضی عناصر و ایادی ایرانی آنها از قبیل محمدعلی فروغی تدوین و تبلیغ می‌شد. آن گونه که نوشته‌اند: «فروغی حلقه واسطه نسل کهن فراماسونهای عهد قاجار (ملک‌ها و مشیرالدوله‌ها) و فراماسونهای نسل بعد بود. او در رأس حلقه‌ای از متفکران و برجستگان فراماسونری ایران (حسن پیرنیا، تقی زاده، محمود جم، علی منصور، حکیم الملک و...) روح فراماسونری را از طریق اهرم حکومت و سیاست، در کالبد فرهنگ جدید ایران، که در دوران پهلوی شکل گرفت، دمید. فروغی اندیشه پرداز سلطنت پهلوی بود. نطق فروغی در مراسم تاجگذاری رضاخان، تمامی عناصر ایدئولوژی «شوونیسم شاهنشاهی» و «باستانگرایی» را که بعدها توسط پیروان و شاگردان فروغی پرداخت شد، دربر

داشت. او در نطق خود رضاخان میرپنج را «پادشاهی پاک زاد و ایران نژاد» و «وارث تاج و تخت کیان» و ناجی ایران و احیاگر شاهنشاهی باستان و غیره و غیره خواند. او می خواست به دیگران بیاموزد که از این پس باید چگونه با رضاخان سلوک کرد و به رضاخان بیاموزد که از این پس باید چگونه به خود بنگرد! رضاخان قزاق، دیگر «خان» و «میرپنج» و حتی «سردار سپه» نیست؛ او اینک «شاه شاهان» و «وارث تاج و تخت کیان» و جانشین کورش و داریوش و نوشیروان است. انتخاب نام «پهلوی» نیز ابتکار فروغی بود و پهلوی هایی مجبور به تغییر نام خود شدند تا رضاخان حتی در عرصه نام نیز «یگانه» و «بی همتا» بماند! آری فروغی ایدئولوژی را پی ریزی کرد که طی دوران سلطنت پهلوی اول و دوم، با صرف هزینه های گزاف و بکارگیری انبوهی از محققان و مصنفان و دانشگاہیان درجه اول، پرداخت شد. این ایدئولوژی، تجلیات فرهنگی و سیاسی فراوان داشت. از جمله سالشمار هجری حذف شد و به جای آن «تاریخ شاهنشاهی» ابداع گردید! همه این اقدامات یک هدف داشت: ترویج اندیشه و روانشناسی مبنی بر ضرورت یک حکومت مقتدر و متمرکز که در آن شاه نه انسانی مانند سایر انسانها، بلکه «ابرمرد» و حتی «نیمه خدا» است. زیرا، تنها چنین شاهی است که می تواند به عنوان یک دیکتاتور مطلق العنان بر توده «عوام» فرمان راند و سلطه سیاسی- فرهنگی نواستعمار را تأمین کند (همان: ۶۶-۶۵).

ناسیونالیسم رضاخانی

رضاخان در پیروزی بر خزل به یک مهم دیگر نیز دست یافت و آن مطرح شدن به عنوان یک رهبر ملی در صحنه سیاسی ایران بود. ملیسپو درباره رشد افکار ناسیونالیستی در آن روزگار می نویسد:

«...افکار ناسیونالیستی در حال حاضر موضع نیرومندی در ایران دارد. عده زیادی از افراد را که خواهان کشوری مستقل، متحد و قائم بالذات هستند، به دور خود جمع نموده است. تقویت و توسعه این افکار مسلماً باعث به وجود آمدن یک دولت قوی و پیشرفت اقتصادی مملکت خواهد شد.» (دریاگشت، ۱۳۸۱: ۱۲۷).

ناسیونالیسم از شعارهای مشروطه بود که برای قطع ید استعمار و استبداد وابسته کارایی داشت. ناسیونالیسم حلقه ارتباطی روشنفکران جامعه و توده های مردمی بود. ناسیونالیستی که رضاخان برگزید، این ویژگی را داشت که هر دو طیف را در بر می گرفت. او تجدد غرب را که مورد توجه روشنفکران بود، با عرق ملی که در نزد توده ها جایگاهی داشت، در هم آمیخت و بازگشت به دوران عظمت و شکوه باستانی ایران را که در هر گروه و به خصوص روشنفکران مورد توجه بود، از نظر دور نمی داشت (مختاری اصفهانی، ۱۳۹۲: ۱۲۸).

رضاخان در نظر جامعه ایران ناسیونالیستی عملگرا بود. او ناسیونالیسم خود را در وقایعی چون سرکوب شیخ خزعل به اثبات رساند. او در سفرنامه خوزستان این وجه خود را به رخ حریفان می کشد:

«من نمی توانستم در مرکز مملکت بنشینم و ببینم که جراید بین النهرین و شامات، خزعل را امیر بالاستقلال خوزستان معرفی نمایند. قشون من نمی توانست اجازه دهد که امیر مصنوعی جدیدالولاده، با تقدیم مختصر پولی به شاه و اعطای مبلغی به خائنین مجلس و مرکز و اخذ دستور صریح از مقامات را بپذیرد.» (اتابکی، ۱۳۸۵: ۱۸-۱۷).

اگر تجدد (مدرن سازی) هدف رضاشاه و تمرکز روش او بود، ناسیونالیسم ایدئولوژی یا مرامی بود که هر دو را مشروعیت می بخشید. ناشکیبایی آشکار رضاشاه برای رساندن ایران به سطح کشورهای پیشرفته، بیزاری غریزی او نسبت به گرایش های مرکزگرایانه در ایران، و دلبستگی شدید میهن پرستانه او به تاریخ باستانی و افتخارات و شکوه گذشته، باعث شده بود که احساسات ناسیونالیستی هیچ گاه سیاست آموزشی ایران در دهه های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ را ترک نگوید. تمایل دولت به تأسیس یک دانشگاه ملی جلوه ای از گرایش به بالا بردن حیثیت ملی شد. غرور میهن پرستانه به میراث تاریخ پیش از اسلام ایران در ابراز علاقه رسمی به دودمان هخامنشی بروز کرد که یکی از تجلیات آن احداث بسیاری از بناهای عمومی به سبک معماری از نوع هخامنشی و جلوه دیگر آن ایجاد دوره های آموزش زبان پهلوی در سال ۱۳۱۴ در دانشگاه بود. همین روحیه مباحثات به میراث گذشته ایران به ایجاد «فرهنگستان» در سال ۱۳۱۴ انجامید که هدف آن واژه سازی فارسی برای مفاهیم جدید بود، و دیگر تأسیس موزه

های مردم شناسی و باستان شناسی به منظور حفظ و نمایش میراث فرهنگی کشور. سرانجام کتابخانه ملی نیز در سال ۱۳۱۶ تأسیس شد.

بروز احساسات ناسیونالیستی شکل های گوناگونی داشت: دلبستگی به عثمانی و آلمان در جنگ اول و آلمان و ایتالیا در جنگ جهانی دوم، سخنوری های تند و تیز علیه بریتانیا، دعوت به پان ایرانیسم، اظهار نگرانی در مورد زبان فارسی به عنوان شالوده هویت ایرانی و تأکید بر تاریخ ایران در پیش از اسلام. با این حال رضاشاه به اندازه کافی زیرک بود که دریا بد برای بالا بردن آگاهی ملی هم میهنانش نیاز به چیزی بیشتر از تقویت ارتش، حمایت از اسطوره های تاریخی بزرگ پندارانه، جعل تاریخ گذشته شکوهمند ایران و بت ساختن از آن دارد (کرونین، ۱۳۸۲: ۲۲۳).

رفتار حکومت در قبال پدیده مذهب، به دقت در خاطرات مینو صمیمی مورد بررسی قرار گرفته است:

«چون پیشرفت اهداف شاه در عین مذهب گرایی مردم امکان پذیر نبود، لذا درصدد یافتن آرمان دیگری به جای مذهب برآمد تا آن را به عنوان ستون اصلی برای تامین همبستگی ملی، مورد استفاده قرار دهد. «ملی گرایی» بهترین آرمانی بود که برای این منظور به کار گرفته شد و همراه با آن وجود شخص شاه نیز عنوان مظهر «همبستگی ملی» به خود گرفت.» (صمیمی، ۱۳۶۸: ۵۱).

«آزادی اقوام در استفاده از زبان و آداب و رسوم خود، در ایران به بهانه حفظ همبستگی بین اقوام گوناگون و برای جلوگیری از خطر فروپاشی وحدت ملی، از آنان گرفته می شود.» (راجی، ۱۳۶۸: ۴۲).

ایرانیگری افراطی به بهانه احیای عظمت گذشته در عصر پهلوی نمود روشنی داشت. این رویکرد، که با اسلام زدایی نیز همراه بود، همه ابعاد جامعه به خصوص مسائل فرهنگی را در بر می گرفت. از آرمان ها و اندیشه های ایران قبل از اسلام برای نزدیک شدن به سیاست غیردینی استفاده می شد و اسلام به نسل جدید، دینی بیگانه معرفی می شد که قومی نامتمدن آن را به ایران تحمل کرده است. در واقع جریان باستان ستایی، جانشینی برای روشنفکری و پر کردن خلأ ناشی از آن محسوب می شد. برنامه دولت آن بود که با استفاده از نظام آموزشی، تفکر سیاسی آزاد را باز دارد و همگونی را به روشنفکران تحمیل کند (پهلوی ها، ۱۳۸۸: ۳۷).

از دیگر اقدامات فرهنگی عصر پهلوی اول تغییر نام کشور از پرشیا یا پارس به ایران بود که ظاهراً بنا به توصیه برلن صورت گرفت، و وزارت خارجه ایران در ۱۳۱۳ ش، آن را از طریق نمایندگی های ایران در کشورهای دیگر به دولت های خارجی اطلاع داد. همچنین در ۱۳۱۴ ش، به منظور پیرایش زبان فارسی از لغات دخیل، با تأکید بر حذف واژه های عربی، «فرهنگستان» تأسیس شد (همان: ۴۰).

اگرچه به این ترتیب معلوم بود که حتی شاه نیز اهمیت مذهب را به عنوان ستون اصلی در برقراری همبستگی ملی انکار نمی کند، ولی چون در پیشرفت اهداف او در کنار مذهب گرایی مردم امکان پذیر نبود، لذا درصدد یافتن آرمان دیگری به جای مذهب برآمد تا آن را به عنوان ستون اصلی برای تأمین همبستگی ملی مورد استفاده قرار دهد.

«ملی گرایی» بهترین آرمانی بود که برای این منظور به کار گرفته شد. و همراه با آن، وجود شخص شاه نیز عنوان مظهر «همبستگی ملی» بخود گرفت (صمیمی، ۱۳۶۸: ۵۱).

جریان ناسیونالیسم و پان ایرانیسم برای اولین بار در سال ۱۳۰۶ شمسی مطرح گردید. اوضاع و احوال آن زمان به گونه ای بود که عده ای به زعم خود ترویج احساسات و افکار ناسیونالیستی را برای جامعه بحران زده ما یک راه حل فرهنگی قلمداد کرده بودند. انگلیسی ها ترجیح داده بودند در ایران یک حکومت مرکزی مقتدر شکل گیرد، لازمه آن قلع و قمع ایلات و عشایر و اضمحلال نظام خان سالاری بود. کشتار دسته جمعی ایلات و سران آنها این نگرانی را برای بسیاری به وجود آورد که می تواند اسباب فروپاشی هویت ایرانی را فراهم سازد. به همین دلیل طرح پان ایرانیسم می توانست واکنشی در جهت انسجام بخشی با هدف تشکیل یک ملت باشد. از طرفی شاید می توانست چهره خون ریز و ضد مردمی رضاشاه را ترمیم سازد.

از زمان تاسیس دولت صفوی تا به قدرت رسیدن رضا شاه مهمترین عامل وحدت بخش در کشور ما، مذهب بود. اما با سیاست دین ستیزانه ای که رضاشاه در پیش گرفته بود، این نگرانی وجود داشت که با آسیب دیدن مذهب، ممکن است استقلال و تمامیت ارضی ایران به خطر بیفتد به همین دلیل این باور در عده ای روشنفکر باستانگرا به وجود آمد که **با تکیه بر «ملی**

گرایی» می توان خلاء دین را جبران کرد و ایرانیان را حول محور ملی گرایی منسجم و یکپارچه ساخت.

مهمترین عامل در گسترش احساسات شوونیستی و ناسیونالیستی در کشور ما دولت های استعمارگر خارجی بوده اند. در حقیقت استعمارگران با هماهنگی تشکیلات فراماسونری در برخورد با ناسیونالیسم رویکردی دوگانه اتخاذ کردند. هر جا احساسات ناسیونالیستی سلطه و منافع آنها را به خطر انداخته است، با ترویج و گسترش آن به مقابله برخاسته و در عوض به تبلیغ فرهنگ انسانی و حکومت جهانی پرداخته و ملت ها را به نفی و طرد ملی گرایی تشویق نموده اند. از سوی دیگر چون صهیونیسم با حمایت استعمارگران به ویژه انگلیسی ها موفق شد سرزمین فلسطین را اشغال نموده و کشور صهیونیستی اسرائیل را تاسیس نماید، استعمارگران برای تثبیت این کشور و تامین امنیت آن لازم دانستند تا زمینه های مقاومت های مردمی و مخالفت های بین المللی را نابود سازند و زمینه پذیرش این رژیم جعلی و مشروعیت بخشیدن به آن را فراهم سازند. بنابراین اگر احساسات عربی و پایان عربیسم می تواند برای این رژیم خطرآفرین باشد، این گرایش و احساس سرکوب و خاموش گردید. چنانچه با مرگ جمال عبدالناصر اندیشه پان عربیسم نیز تاحد زیادی افول کرد.

در کشورهای اسلامی مهمترین عاملی که با استناد به نص صریح قرآن کریم که می فرماید: « خداوند سلطه کافر را بر مسلمان نمی پسندد»، نظام سلطه و استعمار را تهدید می کند و با آن به مقابله می پردازد، دین و مذهب است. به همین دلیل استعمارگران به دنبال شناسایی پادزهری بوده اند که بتوانند با اندیشه و آموزه های دینی به مبارزه پرداخته و آنها را منزوی ساخته و از متن زندگی مردم خارج نمایند. به زعم آنان ترویج ملی گرایی بهترین گزینه است. از این رو مهمترین عامل گسترش ناسیونالیسم در کشورهای اسلامی از جمله ایران، کشورهای استعمارگر بوده اند. آنان برای مقابله با اسلام بر ناسیونالیسم شوونیستی تکیه زدند. با تاکید بر «عظمت باستانی ایران» نه تنها طرح برتری عجم بر عرب و ملی گرایی را در ایران دامن زدند بلکه کوشش کردند اینگونه القاء نمایند که عقب ماندگی کشور ایران حاصل حمله اعراب و ترکان می باشد. از آن سو با طرح سیادت، اصالت و شرافت عربی، عرب ها را علیه دولت عثمانی شوراندند و با تجزیه و فروپاشی دولت عثمانی، از خطر یک کشور اسلامی بزرگ و قدرتمند آسوده خاطر شدند.

تشکیلات فراماسونری نیز که ذاتاً ماهیتی ضد دینی و به ویژه ضد اسلامی دارد تمامی تلاش خود را بکار گرفت تا به جای دین و ارزشهای دینی، گرایش های قومیتی و ملی گرایانه را جایگزین و به این ترتیب خلاء دین را جبران نماید.

سرلشگر ارفع، که به دوستی با انگلستان شهرت دارد، در کتاب خاطراتش از قول یک دیپلمات انگلیسی می نویسد: «انگلیسی ها قصد داشته اند ایران را به جمهوری های مختلف کردستان، مازندران، گرگان، گیلان، آذربایجان، خوزستان، بختیاری، فارس و غیره تقسیم کنند.» برنارد لوئیس که ظاهراً یکی از دانشگاهیان آمریکایی است، چند سال قبل مقاله ای منتشر کرد. پیوست این مقاله نقشه ای بود که آینده تقسیم بندی منطقه و نیز ایران را نشان می داد. پیشنهاد نویسنده مقاله این بود که استان های خراسان، سیستان و بلوچستان، خوزستان و کردستان به چندین کشور کوچک تجزیه شوند.

ریچارد فرای مورخ یهودی تبار که در باره تاریخ ایران تحقیقات زیادی انجام داده و متهم است که با سازمان جاسوسی امریکا (سیا) ارتباط نزدیکی دارد، طرح «مکتب ایرانی» را ارائه نمود. قصد وی این بوده که با **تاریخ سازی**، ناسیونالیسم ایرانی را دامن زده و ترویج نماید.

ریچارد رورتنی فیلسوف امریکایی که در سال ۱۳۸۶ به ایران آمد در مصاحبه با روزنامه «کورییر دلاسر» ایتالیا، **ملی گرایی را تنها پادزهر در مقابل اسلام گرایی** در ایران شناخت و اظهار داشت: «نیروهای سکولار ایران چاره ای به جز جستجوی مخرج مشترکهای دیگری بر پایه ملی گرایی ندارند زیرا در کشورهای چون جمهوری اسلامی ایران که حکومت در اختیار مذهبی ها قرار دارد، نیروهای سکولار برای مقابله با کسانی که سعی دارند مذهب را وجه مشترک جامعه تبدیل کنند چاره ای جز جستجوی مخرج مشترکهای دیگری بر پایه ملی گرایی ندارند زیرا نسبت گرایی و گذشت از ریشه های ملی هرگز نخواهند توانست در مقابل مذهب گرایی قد علم کنند.

محمدرضا شاه مبتکر فکر تشکیل لژ بزرگ ایران

فکر تشکیل سازمان واحدی از لژهای فراماسونری در ایران، که به عنوان لژ بزرگ ایران پا به عرصه وجود نهاد، نخستین بار از طرف (محمدرضا) شاه عنوان شد و شاه شخصاً از دکتر سعید مالک استاد اعظم لژهای تابع لژ بزرگ ملی فرانسه در ایران خواست که در این مورد اقدام نماید (طلوعی، ۱۳۸۰: ۷۲۴).

دکتر سعید مالک و دکتر محمود هومن که دبیر لژ بزرگ منطقه ای تابع لژ بزرگ ملی فرانسه بود، در سفری به پاریس موافقت مقامات لژ بزرگ ملی فرانسه را با تأسیس لژ بزرگ متحد ایران جلب کردند و مقامات لژ بزرگ ملی فرانسه در ضمن، مذاکره با مقامات لژ بزرگ اسکاتلند و لژ بزرگ متحد آلمان برای تشکیل یک لژ بزرگ متحد فراماسونری را در ایران به عهده گرفتند.

در میان اسناد مربوط به چگونگی تشکیل لژ بزرگ ایران، نامه ای از طرف «ارنست وان هک» استاد اعظم لژ بزرگ ملی فرانسه به عنوان مهندس شریف امامی نماینده لژهای فراماسونری آلمان در ایران هم جالب توجه است. در این نامه استاد اعظم لژ بزرگ ملی فرانسه به ملاقات خود با شاه اشاره کرده و امکان انتخاب او را به عنوان استاد اعظم لژ بزرگ ملی ایران عنوان می نماید. ولی شاه شریف امامی را شخصیتی ضعیف و بی سیاست بود، به ریاست تشکل منصوب کرد. شاه با تحمیل شریف امامی به فراماسونهای ایران و اصرار بر انتخاب او به عنوان استاد اعظم لژ بزرگ ایران، به هدف خود که ایجاد تفرقه و شکاف در فراماسونری ایران بود، رسید.

درباره عضویت شاه در فراماسونری، نویسنده^۱ از زبان یکی از دولتمردان پیشین ایران که از جریانات پشت پرده دربار محمدرضا شاه اطلاعات زیادی داشت، شنیده ام که شاه در یکی از مسافرت های رسمی خود به انگلستان با تشریفات خاصی به عضویت فراماسونری پذیرفته شد. در اسناد ساواک بدون اینکه به عضویت شاه در فراماسونری انگلیس اشاره شود، اشارات پراکنده ای به عضویت شاه در تشکیلات فراماسونری دیده می شود.

عضویت محمدرضا پهلوی در تشکیلات فراماسونری

^۱ - طلوعی، محمود

بسیاری از حقایق مربوط به دربار پهلوی و وابستگی‌ها و انحرافات افراد خاندان سلطنتی همواره جزو اسرار بوده است. مع‌الوصف گاهی اختلاف و نزاع میان آنان سبب افشاء این اسرار می‌گردید. سند زیر آشکارا از عضویت محمدرضا پهلوی در تشکیلات فراماسونری پرده بر می‌دارد.



على

تاریخ: ۲۲/۲/۱۳۹۲

خبردار

شماره ہزار و پانچ سو گندہ

شعاره پر زندگی کی جستجو۔

نخست وزیر
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک
معاون

محرم الحرام

موضوع تشکيلات فرا ماہرين

اخلاص و امله از سازمان اطلاعات و امنیت کشور است که اخیراً به علت اختلافات بین رئیس دانشگاه شیراز و ده ای از اساتیدان موضوع تشکیلات فراماسونری، در شیراز فاش شده و گفته می‌شود که آقای دکتر قربان رئیس دانشگاه به دستور آقای علامه این تشکیلات را در شیراز تأسیس و ترویج نموده است که اطلاع‌گرفت همان‌بوی هم وابسته به این تشکیلات می‌باشد. منابع است که در صافرت اخیر دکتر قربان به فرانسه یکی از شخصیت‌های بزرگ فراماسونری در فرودگاه از مشارالیه استقبال نموده است. اطلاعات این جمعیت در منزل سرکس مانتروس ارمی بهمان شکل برای اینکه افراد دیگر را شناساند از طریق مخصوص استاد و میثاقند آقای دکتر قربان از استاد دانشگاه در این تشکیلات با تائیدی داشته و دکتر قربان زیر دست وی می‌باشد.

عنا دکتور حققی برای شرکت و نام نویسی در تشکلات فراماییش با آقای دکتر قربان مذاکره نموده و دکتر قربان سه سوال از نامبرده بکشرح زیر نموده است:

۱- اگر انقلاب در حال حاضر طبقه رژیم فعلی در ایران شود آیا شما شرکت میکنید یا خیر؟

۲- آیا در مجمع ومجلسی که شرکت میباشد مصلحت شخصی را بر مصالح آن مجمع ترجیح میدهند؟

۳- موضوع عدم مطالبه ای بوده که رابط بعلت عدم حضور ذهن فراموش نموده است.

و بنقرار اعلام آقایان و دکتر قریان و دکتر تمدن فرزند در تاریخ ۲۰/۲/۳۹ برای شرکت در انتخابات گفته که در هتل سمیرا پس تشکیل جلسه داده بهترین عزیمت نموده اند.

علیہذا مراتب استحقاقاً بحضرت رسید علیہ درہر مرتبہ دستبرکول بنام ارفالی است بح

[illegible]

1943

19, 1911

فراماسونری در ایران در آغاز به عنوان یک سازمان سیاسی به نفع انگلستان کار می کرد، به نحوی که اکثر مقامات مهم مملکتی یا فراماسون بودند و آن مقام به آنها داده می شد و یا پس از اشغال فراماسون می شدند. در ایران مهم ترین تشکیلات سیاسی اداره کننده کشور تا مدت ها همین تشکیلات فراماسونری بود که اشرافیت و خانواده های صاحب مقام و صاحب ثروت را زیر پوشش گرفته بود و منویات امپراتوری انگلستان را پیاده می کرد. در دوران سلطنت محمدرضا، او ابتدا اجازه تأسیس یک لژ فراماسونری به نام «لژ پهلوی» را داد، که فردی به نام جواهری در رأس آن قرار داشت و ارنست پرون در این لژ فعال و همه کاره بود و رابط محمدرضا با لژ محسوب می شد. بدنامی و سوء شهرت فراماسونری در ایران سبب می شد که رابطه محمدرضا با آن به شدت پنهان نگاه داشته شود، ولی محمدرضا در طول دوران خود همیشه از فراماسونها حمایت می کرد و در جریان کار آنها قرار داشت و آنها نیز به شدت به سلطنت او علاقمند و وفادار بودند (فردوست، ۱۳۷۴: ۳۷۲).

سازمانهای وابسته به فراماسونری در ایران

کلوپ روتاری

جان مینو یکی از استادان برجسته علوم سیاسی در کتاب خود در مورد تعداد اعضای روتاری متذکر می شود: «ما نباید سازمان های روتاری را که در سال ۱۹۰۵ تشکیل شده اند و در پی تأسیس یک حکومت جهانی هستند، فراموش کنیم.» (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۵۳).

تفاوت باشگاه های روتاری و لاینز با فراماسونری در ماهیت سازمانی آنها نیست بلکه در ساختار اجرایی و صور ظاهری آن می باشد. دو باشگاه مذکور برخلاف انجمن های ماسونی که پنهان کاری سایه بر فعالیت های آنها انداخته بود، محافظی علنی بودند و با مجوز رسمی مقامات اجرایی هر کشور تشکیل می شدند (همان: ۵۷).

در اواخر سال ۱۳۳۲ یکی از روتارین های آمریکایی به نام دکتر کراتس به ایران آمد تا برای تشکیل کلوپ های روتاری در ایران وارد عمل شود.

او سرانجام توانست به واسطه هادی امیرابراهیمی که یکی از سرمایه داران بود، با دکتر جهان‌شاه صالح استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران و وزیر بهداشتی و سناتور مصطفی تجدد

مالک و مدیرعامل بانک بازرگانی ایران و سناتور عباس مسعودی مالک و مدیر مؤسسه اطلاعات تماس حاصل کرده و نخستین کلپ روتاری را در ایران تشکیل دهد. بعد از دکتر کراتس یکی از اعضای «انجمن دوستداران آمریکایی خاورمیانه» به نام چارلز کولاک از بیروت وارد تهران شد و با دعوت از بعضی از سرمایه داران مانند ثابت پاسال، لطف الله حی، قاسم لاجوردی و استادان دانشگاه مانند جهانشاه صالح و دکتر نجم آبادی استاد دیگر دانشکده پزشکی دانشگاه تهران و دیگران کلپ روتاری تهران را در سال ۱۳۳۵ افتتاح کرد. این کلپ کار خود را در پارک هتل تهران آغاز کرد. اولین رئیس این کلپ دکتر جهانشاه صالح بود. با پایان گرفتن انتخابات نخستین هیأت مدیره کلپ روتاری تهران، رضا رزم آرا دبیر کلپ روتاری تهران اساسنامه روتاری بین المللی را به زبان فارسی ترجمه کرد (همان: ۵۹).

باشگاه های لاینز

باشگاه لاینز در سال ۱۹۱۷ توسط یکی از فراماسونرهای آمریکایی به نام «ملوین جونز» در شهر شیکاگو تأسیس شد و شعبه ای از آن در تاریخ پانزدهم فروردین ۱۳۳۶ در ایران افتتاح گردید و به زودی در پنجاه شهر ایران شعباتی را دایر کرد. اعضای این باشگاه ها در روزهای پنجشنبه اول و پنجشنبه سوم هر ماه در یکی از هتلهای تهران تشکیل جلسه می دادند. هدف ظاهری باشگاه های لاینز گسترش نودوستی و حمایت از حقوق بشر و کمک به انسانهای ستم کشیده و از قبیل می باشد، ولی در خفاء، اهدافشان همانند لژهای فراماسونری و کلپ روتاری است و آن برقراری جامعه جهانی و حکومت جهانی می باشد. بسیاری از اعضای این باشگاه ها همزمان عضو لژهای فراماسونری و کلپ های روتاری هم بودند (همان: ۶۲).

انجمن تسلیح اخلاقی

مرکز تسلیح اخلاقی در شهر مونتروی سوئیس است و در سال ۱۳۲۷ شمسی یکی از رؤسای آن به نام «بوخن» شعبه آن را در ایران افتتاح کرد و از سال ۱۳۲۸ عده ای از فراماسونرهای ایرانی جذب این انجمن شدند. این انجمن ابتدا مجله ای به نام امید و سپس شورش یا رنسانس را به زبان فارسی انتشار داد که به رایگان توزیع می گردید.

بعضی از اعضای این انجمن از استادان دانشگاه های تهران بودند که عبارتند از:

۱. دکتر علی اصغر آزاد استاد دانشکده پزشکی
۲. دکتر رعدی استاد دانشکده ادبیات
۳. دکتر چهرازی استاد دانشکده پزشکی و عضو لژ فرانسه
۴. دکتر منصور پورسینا استاد دانشکده پزشکی
۵. دکتر علی اصغر حکمت استاد دانشکده ادبیات و عضو لژ ستاره سحر
۶. دکتر رضازاده شفق استاد دانشکده ادبیات
۷. دکتر احمد متین دفتری استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی
۸. دکتر علی اکبر مجتهدی استاد دانشکده فنی و عضو لژ همایون
۹. دکتر سیدعلی نصر استاد دانشکده ادبیات، عضو لژ تهران و موسس مدرسه عالی علوم سیاسی

هدف ظاهری این انجمن، گسترش اصول اخلاقی و پاک کردن اخلاق از هر عنصری است که منجر به ناپاکی گردد. این اخلاق باید جهانی شود و همه مردم مجهز به این اخلاق شوند. ارزشهای اخلاقی باید برای همه یکسان شود تا آدمیان اختلافات خود را کنار بگذارند (همان: ۶۶).

جمعیت برادری جهانی

این جمعیت در سال ۱۹۵۰ به وسیله دکتر کلینچی و پروفیسور کامپتون در کاخ یوتسکو شکل گرفت. دکتر کلینچی استاد اعظم لژهای فراماسونری آمریکا می باشد. وی و پروفیسور کامپتون که یکی از طراحان بمب اتمی است، در سال ۱۳۳۷ به تهران آمدند و مرکز جمعیت را تأسیس کردند.

هدف این جمعیت ایجاد برادری بین پیروان مذاهب مختلف از جمله یهودیت و مسیحیت و اسلام بود، آنها همچنین تلاش می کرده اند که اختلاف بین فرقه های وابسته به ادیان را حل کنند. مثلاً در ایران اعلام داشتند که می خواهند مطالب زنده ای را که در کتب درسی فارسی علیه مذهب اهل تسنن وجود دارد، حذف کنند و تدریس فقه تسنن را در دانشکده معقول و منقول رایج کنند.

در ابتدا ریاست جمعیت به عهده حسین علاء نخست وزیر اسبق و عضو لژ فراماسونری مهر بود و شجاع الدین شفا معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی به دبیر کلی آن رسید. یکی دیگر از اهداف آنها ایجاد حکومتی جهانی بود، که مافوق حکومت‌های ملی باشد و نیز خواهان این بودند که اعلامیه حقوق بشر به صورت قانونی در همه جوامع اجرا شود. تعدادی از استادان دانشگاه های تهران که عضو این جمعیت بودند، عبارتند از:

۱. دکتر علی اکبر سیاسی رئیس دانشگاه تهران
 ۲. دکتر ذبیح اله صفا رئیس دانشکده ادبیات و عضو لژ فراماسونری تهران
 ۳. دکتر مهدی صناعی رئیس آزمایشگاه های دانشگاه تهران و عضو لژ ابن سینا
 ۴. دکتر یحیی مهدوی استاد دانشکده ادبیات و عضو لژ کوروش
 ۵. دکتر احمد هومن استاد فلسفه دانشگاه تهران و عضو لژ مولوی
 ۶. دکتر علی اصغر حکمت استاد دانشکده ادبیات و عضو لژ ستاره سحر
 ۷. دکتر جهانشاه صالح استاد دانشکده پزشکی و رئیس کلپ روتاری تهران
 ۸. دکتر رعدی استاد دانشکده ادبیات
- که حزب مردم به رهبری پروفیسور یحیی عدل استاد دانشکده پزشکی افکار این جمعیت را تبلیغ می کرد و خواهان اجرای اعلامیه حقوق بشر بود. بعضی از استادان دانشگاه های تهران که در رأس این حزب قرار داشتند، عبارتند از:
۱. دکتر حسن افشار استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران
 ۲. دکتر احمد فرهادی رئیس دانشگاه تهران
 ۳. مهندس محسن فروغی رئیس دانشکده هنرهای زیبا و عضو لژ تهران
 ۴. دکتر موسی عمید رئیس دانشکده حقوق دانشگاه تهران
 ۵. دکتر حسن ستوده تهرانی (همان: ۶۸).

مشاهده می کنیم که رژیم شاه برای بالا بردن کیفیت دانشگاه ها مجبور شد ضمن انتقاد شدید از وضع دانشگاه ها یک اصل دیگر بر اصول انقلاب سفید بیفزاید که آن، اصل انقلاب آموزشی در سال ۱۳۴۶ بود و جالب است که گردانندگان آموزش عالی ایران بعد از انقلاب آموزشی هم در دست فراماسونها و روتارین ها باقی ماند و افرادی مانند دکتر فرهنگ مهر رئیس دانشگاه شیراز و عضو لژ فراماسونری حافظ و دکتر جهانشاه صالح رئیس دانشگاه تهران و عضو کلپ

روتاری مأمور شدند تا کیفیت آموزشی را بالا ببرند و برنامه ریزی دانشگاه ها را در خدمت توسعه کشور جهت دهند! (همان: ۷۵).

دکتر ذبیح الله صفا استاد معروف دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و عضو لژ فراماسونری مهر بود که فراماسونها از این طریق تلاش می کردند سکولاریسم را در میان دانشجویان رواج دهند و افکار روشنفکران غرب زده صدر مشروطیت مانند فتحعلی آخوندوف و میرزا ملکم را گسترش دهند. او یکی از ایدئولوگ های رژیم پهلوی بود. پژوهش های او در زمینه تاریخ سرشار از ناسیونالیسم بود. برخی از آثار او چون گنج سخن، تاریخ ادبیات ایران و مزدپرستی در ایران قدیم مشحون از تمایلات ناسیونالیستی و شوونیستی است که در دانشگاه های کشور تدریس می شد. دکتر ذبیح الله صفا هر ساله به دعوت کلوپ روتاری «رنچوپارک لوس آنجلس آمریکا» که فعالیت های فرهنگی ایرانیان مقیم آمریکا را کنترل می کرد، به لوس آنجلس می رفت. این کلوپ روتاری با سازمان یهودی (سیامک) ارتباط نزدیکی داشت (همان: ۱۳۳).

فصل سوم

خیانت ها و جنایت ها و خباثت‌های فراماسونری در آذربایجان

قراردادهای گلستان و ترکمن چای

در سال ۱۲۱۵ ق/ ۱۸۰۰ میلادی سرژن (جان) ملکم از جانب حکومت هندوستان انگلیس با نامه مودت تام و هدایای لایق وارد بندر بوشهر گردید و فتحعلی خان نوری به مهمانداری او رفت بعد از ورود به دارالخلافه در سرای حاجی ابراهیم خان منزل یافت.

ورود سرجان ملکم عضو کمپانی استعماری هند شرقی بریتانیا و از فراماسونرهای مشهور انگلیسی به ایران و پرداخت رشوه به شاه و درباریان جهت عقد معاهده سیاسی و تجاری ۱۲۱۵ ق- مطابق با ۱۱۷۹ شمسی و ۱۸۰۰ و ۱۸۰۱ میلادی در واقع «تجارت بدون مالیات» برای انگلیس بوده است. یکی دیگر از اهداف اعزام مسیو ملکم جهت خنثی نمودن اتحاد روس و فرانسه بر علیه انگلیس جهت تصرف هندوستان بود. همین طور سرجان ملکم جهت خنثی نمودن نقشه فرانسه در ایران به ایران آمده بود.

با ورود سر جان ملکم به ایران و انعقاد معاهده تعرضی و تدافعی بین ایران و انگلیس در مقابل اتحاد روس و فرانسه که درصدد حمله به هند بودند، ایران به دامن سیاست خطرناک اروپا کشیده شد.

سرجان ملکم منفی ترین سیاست استعماری را بر علیه ملل ایران بکار می برد و آنرا با کتاب های تاریخی تحریف شده خود از جمله کتاب «تاریخ ایران» تکمیل می کند که بسیار باب طبع شوونیستهای قوم منتخب و مورد علاقه انگلیس در ایران قرار گرفته است (جدی، ۱۳۹۳: ۴۸).

سرگور اوزلی که به زبانهای قارسی و ترکی و هندی آشنا بود، مذاکرات صلح و عهدنامه گلستان از توابع قره باغ به وساطت و با حضور او بعد از شکست قشون ایران در دوره اول جنگ، بین ایران و روسیه منعقد گردید (۲۹ شوال ۱۲۲۸ هجری قمری مطابق با ۱۱۹۱ شمسی برابر با ۲۱ اکتبر ۱۸۱۳ میلادی). اما خط مرزی بین دو کشور صریحاً تعیین نشد و این امر منشأ اختلافات و جنگهای بعدی گردید. سرگور اوزلی انگلیسی که به عنوان شفاعت در معاهده گلستان حضور داشت به عمد حدود مرز ایران و روسیه را نامشخص و مبهم نگه داشت تا در آینده شاهد جنگ های دیگری بین آنها باشند (همان: ۵۸).

در حالی که مردم آذربایجان در جنگ با روسیه تزاری و نیز دولت عثمانی بودند، منشی ها و میرزاها در نواحی مرکزی و تهران جهت در اختیار گرفتن حاکمیت سیاسی در ایران و خالی

نمودن عقده های قرنهای متمادی، در بند و بست با انگلیس برنامه ریزی می نمودند و متأسفانه سران قاجار و روشنفکران آذربایجانی از این مسئله غافل بودند. حتی غرامتهای جنگ نیز بطور عمده بر عهده عباس میرزا که ولیعهد و والی آذربایجان بود، انداخته شده بود و این برای مردم آذربایجان خیلی گران تمام شد (همان: ۷۰).

سرگور اوزلی سفیر کبیر و فرستاده مخصوص پادشاه انگلستان به دربار ایران از صاحب منصبان نظامی انگلیس بود. وی هنگامی که به ایران آمد، مأموریت داشت:

۱- قراردادهایی با ایران منعقد سازد.

۲- برای ضعیف نگه داشتن ایران قسمتهایی از ایران را تجزیه نماید.

۳- سازمان های اطلاعاتی و خرابکاری به وجود آورد.

۴- لژ فراماسونری را تأسیس کند (رائین، ۱۳۵۷ ج ۱: ۲۳).

این انگلیسی زیرک و فعال که سه سال سفیر و رئیس لژ فراماسونری انگلستان در پایتخت ایران بود، با همدستی میرزا ابوالحسن خان ایلچی معاهده شوم ترکمانچای را با روسها منعقد ساخت (همان: ۲۵).

با انعقاد معاهده شوم و ننگین ترکمان چای، رئیس لژ فراماسونی هم تغییر مأموریت یافت و از ایران خارج گردید. او در ماه اوت ۱۸۱۴ میلادی (۱۲۲۹ هجری)- وارد پتزربروغ شد. پادشاه روسیه ویرا پذیرفت و از او تجلیل فراوان کرد (همان: ۲۸).

اوزلی، که خود از گردانندگان لژهای ماسونی انگلیس بود، در جریان اقامت ۹ ماهه ابوالحسن خان ایلچی در لندن، او را به عضویت فراماسونری در آورد (۱۵ ژوئن ۱۸۱۰)؛ و به ابوالحسن خان مقام شامخ «استاد اعظم پیشین» گراند لژ انگلستان و استاد اعظم منطقه ای ایران اعطا شد (شهبازی، ۱۳۹۰، ج ۲: ۴۴۱).

اوزلی، به همراه ابوالحسن خان، در جنگ های ایران و روسیه نقشی فعال و مرموز ایفا نمود و معاهده گلستان (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ م./ ۲۹ شوال ۱۲۲۸ ق.) با میانجیگری او میان دو دولت ایران و روسیه منعقد شد. طرف ایرانی امضاءکننده این پیمان میرزا ابوالحسن خان شیرازی [ایلچی] بود. تکاپوی اوزلی در این ماجرا به شکلی آشکار به سود روسیه (متحد انگلستان در جنگ های ناپلئونی) بود و به این دلیل در مسیر بازگشت به لندن (اوت ۱۸۱۴) الکساندر اول، تزار روسیه، او را مورد التفات قرار داد. سر دنیس رایت می نویسد: «عهدنامه گلستان... برای ایرانیان ضربه

سختی بود و آنان مجبور شدند تمام قلمرو خود را در شمال رود ارس از دست دهند و از آن پس این رودخانه به صورت خط مرزی شمال باختری ایران باقی ماند. ایرانیان اوزلی را به خاطر این تحقیر سرزنش کرده اند و اشتیاق او را در برقراری صلح ناشی از ترجیح دادن منافع بریتانیا به منافع ایران دانسته اند.» (همان: ۴۴۲).

فاجعه پارک اتابک و شهادت ستارخان

توطئه فاجعه آمیز پارک اتابک، توسط یکی از تربیت یافتگان مکتب فراماسونری ترتیب یافت. میرزا حسن خان مستوفی الممالک عضو لژ بیداری بود، که مشاطه گران فراماسونری، او را به هیأت آزادی خواهی و انقلابی گری آراسته و لباس ملی گرایی را زیب پیکر منحوسش کرده، برای چنین روزی آماده اش ساخته بودند (ملکی، ۱۳۸۷: ۲۶۵).

مقاومت شجاعانه، قدرت فزاینده، ژرفش، گسترش و سمت گیری انقلابی مجاهدین تبریز، به فرماندهی ستارخان و رهبری سیاسی مرکز غیبی و انجمن ایالتی، امپریالیست های انگلیسی را از خطری که مستقیماً منافع سرشار آن ها را در منطقه خاورمیانه و غیرمستقیم امنیت هندوستان را تهدید می کرد، نگران و هراسناک ساخته بود.

خطر محسوس و جدی این بود، چنان چه نیروهای انقلابی گیلان و آذربایجان با اتحاد و وحدت عمل درصدد حمله به تهران بر می آمدند، سرنگونی نظام استبدادی حتمی بود، در چنین صورتی رهبری سیاسی کشور به دست عناصر رادیکال می افتاد، اهداف ژئوپلیتیکی و استراتژی امپراطوری بریتانیا در منطقه خاورمیانه و شبه قاره هند، به نابودی کشیده می شد.

امپریالیسم انگلیس، علی رغم دستیابی به بسیاری از آماج های اساسی خود و نشانند نوکرانش بر اریکه قدرت و مسند حکومت، همچنان از وجود ستارخان در تبریز، اندیشناک و هراسان و در پی این فکر پلید بود که به هر بهانه ای شده، او را از میان اهالی غیور تبریز خارج و از سرزمین آذربایجان دور سازد و سپس به کام مرگ بکشاند!

سرسپردگانی که خلعت صدارت و وزارت از مخدوم خود گرفته بودند، به شکرانه این کرم، احسان و تنعم می بایست به این خواست امپریالیسم انگلیس تن در دهند، تا چند صبحی بیشتر، از عمر ننگین خود را در مسند قدرت بگذرانند!

بهبانهای داخلی از هر سو آفریده شد، قلم به مزدان حلقه به گوش به دشنام گویی، افترازی، شایعه پردازی، ایراد تهمت و بهتان و مخدوش ساختن چهره تابناک فرزند خلف خلق آذربایجان و راستین گرد دلاور ایران پرداختند!

او را به سرپیچی از قوانین مشروطه، یاغی گری به حکومت مشروطه و ارثیه خواهی از مشروطه متهم ساختند. باقرخان یار همزمش را بزدل و ترسو خواندند، آیه ها آوردند که مشروطه از اول در دنیا بوده! و اینان که کاری نکرده اند، که آقابالاسر ملت ایران شوند و از این قبیل ترهات و خزعلات!

تراشیدن دستاویزهای خارجی و بین المللی را نیز دیپلماسی انگلیس خود بر عهده گرفت. نامه ها، تلگراف ها میان لندن-پطرزبورگ-تهران و تبریز آغازیدن کرد. ماندن ستارخان را در تبریز خطرناک قلمداد کردند. اتهام تدارک حمله به بانک های خارجی را زدند، ایجاد نظم و صلح و امنیت را با وجود حضور ستارخان در تبریز محال دانستند و ترفندهایی از این دست، به نمونه ای از این تلگراف ها اشاره می کنیم:

سر جورج بارکلی به سر ادوارد گری (وزیر خارجه انگلیس)
مارس ۱۹۱۰-تهران

کنسول دولت فخمیه در این امر تدبیر بلیغ می نماید که ستارخان و باقرخان از تبریز باید خارج شوند و تا هنگامی که این مسئله انجام نشده، امید در استقرار نظم و آسایش صلح نیست (رئیس نیا، ۱۳۵۵: ۱۱۸).

وحشت از حضور ستارخان (سردار ملی) و باقرخان (سالار ملی) در تبریز، از فحوای تلگرافی که سفیر انگلیس در ایران به وزیر امور خارجه دولت متبوع خود مخابره کرده، کاملاً هویداست. عاملان داخلی وابسته به سیاست امپیرالیسم انگلیس، با درک خطر حضور فرزندان دلاور خلق آذربایجان در تبریز به اجرای توطئه های گوناگون علیه جان وی دست زدند، که به شرح نمونه ای از این قبیل نقشه های خائنه می پردازیم:

در چنین جو تحریک آمیزی، مقدمات توطئه دیگری، علیه جان ستارخان فراهم شد. مخبرالسلطنه هدایت، فراماسونر لژ بیداری والی کابینه فراماسونری مستوفی الممالک، ستارخان را مأمور خلع سلاح مجاهدین گیلان مستقر در اردبیل می کند. او بدون این که از توطئه و فتنه

انگیزی پشت پرده آگاهی داشته باشد، با فروتنی که خاص خودش بود، انجام این مأموریت را به عهده می گیرد و همراه هفتاد مجاهد به سوی اردبیل عزیمت می نماید. درگیر ساختن ستارخان با مجاهدین مستقر در اردبیل که از سوی کمیته سری (ستار) اعزام شده و دست به اقدامات حادی در جهت سرکوبی ضدانقلابیون زده بودند، رویه دیگر این توطئه به شمار می رفت. مجاهدین گیلان بدون این که در برابر ستارخان عکس العملی نشان دهند، سلاح های خود را تسلیم می نمایند- قبول چنین مأموریتی از کارهای بدفراجم ستارخان، در زندگی سیاسی اش به شمار می رود- همزمان با خلع سلاح مجاهدین گیلان، خوانین ایلات حوالی اردبیل، خلخال و قره داغ به سرکردگی رحیم چلبیانلو، به بهانه هواداری از شاه مخلوع، یورش های خود را آغاز می کنند. ستارخان با نیروی اندک، کاری از پیش نمی برد، ناگزیر به قلعه ناردین اردبیل عقب نشینی و موضع گیری می کند و مرتباً از تبریز تقاضای اعزام نیروی کمکی می نماید. روزهای اول جواب های سربالا می شنود، سپس خطوط تلگراف قطع می گردد. ستارخان که تا پای جان ایستادگی می کرد، روز به روز اوضاع به وخامت می گرایید، سرانجام که آذوقه و ذخیره فشنگ رو به اتمام می رود، یارمحمدخان و اسماعیل یکانی و دیگر یاران همرمز و وفادارش، با اصرار وی را به خروج از مهلکه وادار می کنند و بدین ترتیب از دامی که سر راهش گسترده شده بود، به سلامت می گذرد و به تبریز باز می گردد. علی رغم موفقیت در این مأموریت، اهالی تبریز همین که از بازگشت وی باخبر می شوند، با شکوه تمام به استقبالش می شتابند. این حق شناسی مردم تبریز از سردار ملی، نشانه عشق و احترام متقابل و رابطه معنوی بود که در سخت ترین شرایط مبارزات اجتماعی پی ریزی شده بود.

ستارخان که همراه ۱۷ مجاهد از جان گذشته، در ایامی که ظلمت استبداد، همه پهن دشت ایران را فراگرفته بود، با قیم دلاورانه اش از سنگرهای بازمانده محله امیرخیز به دفاع جانانه از انقلاب برخاست و شجاعانه در برابر نیروی اهریمنی ارتجاع و استبداد جنگید و آغازگر حیات تازه در کالبد حرمان زده مردم شد و شعله های فروزان انقلاب را، از شمع کورسوی سنگر خود به گستره ایران کشانید، اکنون دیگر وظیفه خود را پایان یافته می دید، آرزو داشت و چه مشتاقانه در پی این آرزو بود که در گوشه ای از دیاری که به پاسداری اش برخاسته بود و در میان مردم قدرشناس آذربایجان که با تمام ذرات وجودش عمیقاً به آن ها عشق می ورزید، به

کشاورزی بپردازد و در کنار آن ها شریک غم و شادی شان باشد. وی در همین روزها به حاجی ابراهیم بلوری نماینده انجمن ایالتی آذربایجان گفته بود:

«...من سگ این توده هستم و همیشه می خواهم پاسبان توده باشم، شما باباباغی را به من واگذار کنید، بروم در آن جا به کشت و کار بپردازم و روز بگذرانم و باز هر زمان نیاز افتاد، بیایم و جان بازی کنم.

ستارخان نمی دانست، خادمان راستین مردم، همواره چون خاری بر چشم خیانت پیشگان می خلد. آنان دست به دست هم داده بودند تا فرزند پاکباز آذربایجان را از میان بردارند. مأموریت والیگری هدایت فراماسونر، فقط معاونت و همدستی در این جنایت بزرگ بوده است و بس! اندیشه دورساختن ستارخان از تبریز، که مردمش چون حلقه ای در میانه خود داشتند، حکم بی چون و چرایی بود که مداخله گران خارجی و نوکران داخلی بر پایش مهر تأیید نهاده بودند.

ستارخان، هنوز از آسیب روحی مأموریت خیانت آلود و توطئه گرانه اردبیل رها نشده، از هر سو تحت فشار قرار گرفت که باید از تبریز خارج شود و روانه تهران گردد. والی فراماسونر خروج او را خواست تجاوزگران روسی قلمداد می کرد، کنسول انگلیس وجود وی را مخل نظم و امنیت می دانست، نایب السلطنه، سردار اسعد و سردار محبی (معزالسلطان) دعوتنامه های اغواگرانه می فرستادند و سرانجام این کابینه فراماسونری مستوفی بود که تعهد یک سره کردن کار ستارخان را پذیرفته و به تازگی بر مسند صدارت نشسته بود.

وحشت از نفوذ معنوی ستارخان و باقرخان چنان شدید بود، که این دام گستران خیانت پیشه جملگی، از تزویر و ریا به گستردن دام پرداخته و چهره خبیث و نقش خائنه خود را، در پس چنین شگردی پنهان ساخته بودند. برای آگاهی از ریاکاری آنان، به نقل چند دعوتنامه می پردازیم.

نامه سردار اسعد (وزیر داخله) چند روز پیش از روی کار آمدن کابینه مستوفی الممالک چنین است:

«آقای سردار و آقای سالار، چنان که از چندی قبل معهود بود، جنابعالی به شکرانه فتوحات ملی و زحماتی که در راه خدمت به دولت و مملکت متحمل شده اید، به شرف اندوزی خاک پای مهر اعتلای اقدس همایونی خلدالله ملکه و سلطانه، افتخارات حاصله را تکمیل و خستگی های این مدت را تلافی و تدارک نموده و دوستان هم عقیده و هم مسلک خودتان را از

ملاقات عزیز خودتان مشعوف بدارید، به طوری که از مقام ریاست وزراء و وزارت جنگ دامت شوکته در چند روز قبل تلگرافاً اظهار شده من هم با کمال اشتیاق منتظر سرعت حرکت و ورود و ملاقات شما دوستان عزیز خود هستم. امیدوارم هرچه زودتر به این آرزو نایل آمده و از شمول مراسم حضور همایونی وجود جنابعالی را با شایستگی های غیرت و رشادت شاداب و خرم ببینم. وزارت داخله.»

نامه عضدالملک (نایب السلطنه)^۱

جنابان جلالتمآب سردار و سالار ملی، انشاءالله احوال شما خوب است. فی الحقیقه از محاسن خدمات شما در راه دولت و ملت کمال رضایت را اینجانب و اولیای امور دارند. حضور شما برای رجوع خدماتی فعلاً لزوم پیدا کرده است. البته به وصول این تلگراف، به چاپاری عزیمت دارالخلافه خواهند نمود. علی رضا قاجار. نایب السلطنه.

نامه سردار محیی:

خدمت...سردار ملی دام اجلاله چندی است به خیال و عزم و معاودت به رشت است خبر تشریف فرمائی جناب مستطاب عالی به تهران رسیده، با اشتیاق زیارت وجود محترم که منتهی آمال ارادتمندان است فسخ عزیمت نموده، منتظر و عزم رحیل بذل اقامت گردید. خواهشمندم روز حرکت را تلگرافاً اطلاع بدهند. موجب مزید امتنان خواهد شد. فدایی وطن، عبدالحسین.

در میان توطئه گران علیه جان ستارخان، دو تن دیگر از فراماسونها به اسامی سردار بهادر فرزند سردار اسعد و پیرم خان ارمنی بوده اند که در هنگام مراجعت سردار ملی از اردبیل، به همراه اردوی دولتی در تبریز به سر می بردند تا نقش نفرت انگیز و ننگ آلود خود را در ایجاد محیط ارباب، تهدید و تفتین، بهتر بازی کنند. بر این سخن مدلل، شاهی از نوشته مخبر السلطنه هدایت از کتاب «خاطرات و خطرات» می آوریم:

«لازم بود تا اردو در شهر است روانه تهران کنیم، مجلس شورای ملی، انجمن وارد و به پند و تهدید آخر آن ها را (سردار و سالار) راضی کردند که به طرف تهران حرکت کنند.» (رئیس نیا، ۱۳۵۵: ۱۲۶).

^۱ - چون القاب در دوره قاجار، با اندک پیشکشی تحصیل می شد، چنان چه وی عضدالسلطان فرزند مظفرالدین شاه باشد، و احتمال به یقین نیز چنین است، او نیز عضو سازمان فراماسونری بوده است (کتاب فراماسونری، جلد سوم، ص ۶۸۳)

مؤلفان کتاب «دو مبارز جنبش مشروطه» از کیفیت حرکت ستارخان و یارانش، منظره تأثیرانگیزی ترسیم کرده اند که تجسم غم بار آن، دل هر انسان با احساس و وطن دوستی را آکنده از درد جانکاه می سازد.

«بدین ترتیب سردار و سالار هر یک با پنجاه تن از سوران زبده خود به طرف تهران حرکت می کنند، برای آن که به شدت اصراری که در رفتن آن ها از تبریز می شده است، بیشتر پی ببریم، کافی است یادآور شویم که این فرزندان غیور که الحق حامی توده مردم بودند، درست یک روز به نوروز (۱۲۸۹) مانده ناگزیر از شهر خارج می شوند و حتی به آن ها فرصتی داده نمی شود، تا عید نوروز را در بین خانواده خود به سر برند. مردم حساس و رنجدیده تبریز که پیوندی ناگسستنی با سرداران خود داشتند، پس از اطلاع از حرکت سرداران، دست از کار و کسب خود می کشند و بازارها را می بندند، در خیابان های سر راه سردار اجتماع می کنند، و چون آگاه بودند که سردارانشان به میل خود از شهری که آن همه به آن عشق می ورزیدند و با مردمش میثاق بسته بودند، دل نمی کنند، در حالی که دلهایشان مالامال از درد فراق بود و چشم ها از اشک هجران تر و لب ها دعاخوان و نفرین گو، در بدرقه آن عزیزان از هیچ عزت و شکوهی فروگذار نکردند. گویی بر دلشان برات شده بود که با سردار و سالار- همان هایی را که مدافع حقوق خویش می دانستند- آخرین دیدار و آخرین وداع را می کنند.»

ستارخان، که از مجموع ترکیب پیچیده رویدادها (انتصاب مخبرالسلطنه هدایت به والیگری آذربایجان، اغواگری در مأموریت اردبیل- اصرار در خروجش از تبریز- مخالفت با تقاضای واگذاری باباباگی برای کشاورزی که در ازاء آن همه فداکاری ها خواست ناچیزی شمرده می شد- وصول دعوتنامه های پی در پی برای عزیمت به تهران- حضور پیرم و سردار بهادر همراه اردوی دولتی در تبریز- اشاعه و نشر اخبار جعلی و دروغین در روزنامه های دولتی تهران، شمس استانبول و حبل المتین کلکته آن هم به قلم برخی از نمایندگان مزدور مجلس شورا نظیر میرزا علی اصفهانی و غیره- ایراد اتهام باج خواهی از مشروطه و یاغی گری در برابر قانون و نظایر آن) همچنین پس از دیدار با دو تن از نمایندگان مردم گرا و نیک اندیش مجلس «اسماعیل نوبری و شیخ محمد خیابانی» که تا زنجان به استقبالش شتافته بودند، از خدعه و نیرنگ، تزویر و ریا، سوءنیت و بهانه جویی دولتمدارانی که زمام حکومت را به چنگ آورده و میوه چینان انقلاب شده، بدون زمینه پایگاه مردمی بر مملکت فرمان می راندند، به این نتیجه

رسید که در تهران، از هر نوع مداخله و اظهارنظری پرهیزد و نظاره گر حوادث باشد، تا گزک به دست این دشمنان ملت و سرسپردگان بیگانه، که قصد نابودی دستاوردهای انقلاب را داشتند، ندهد. به همین سبب به محض ورود به تهران، اعلامیه ای بدین مضمون صادر می کند:

«محض اطلاع عموم اظهار می دارد که من به جز از قانون، خویش و پیوندی ندارم، خود و کسانم از جان و دل مطیع قانون هستم. اگر یکی از کسان اینجانب به خلاف معمول مصدر حرکتی شود، که مخالف با قوانین موضوعه مملکتی باشد، مصادر امور بدون این که به اینجانب رجوع کنند، باید مقررات قانونی را درباره وی مجری دارند.» (امیرخیزی، ۱۳۷۹: ۴۷۳).

هیئات! که چنین تدابیری هرگز نمی توانست، استراتژی فراماسونری را تغییر دهد، سردار ملی از این نکته مهم غافل بود! و چنین غفلت و ناآگاهی را در همه آنان که خالصانه داعیه خدمتگزاری به مردم و در پی تحقق بخشیدن به آمال نیک انسانی اندیشه و تفکر انقلابی و ایده آل های متوقیانه بودند، می بینیم!

فراماسونری که سردار شجاع، جنگاور شیردل و عاشق توده مردم را با حيله و تزویر در قلب تهران، به زنجیری که حلقه هایی از آلباژ خیانت، خبائت و فریکاری داشت، بسته بود. چندان امان نمی داد که بار دیگر فرصت آن را یابد تا در پیشاپیش مردم به پاسداری از دستاوردهای انقلاب برخیزد و خاطره آسوده «ارباب» را مشوش سازد و منافع وی را در مرکز خاورمیانه و سرزمین زرخیز هندوستان به خطر اندازد.

فراماسونری، بازیگردان امپریالیسم در صحنه سیاسی ایران، می بایست حادثه ای بیافریند که عظمت آن موقتاً، وجود ستارخان را در تهران، تحت الشعاع قرار دهد و مردم را به چنان بهت زدگی و حیرت و تأثر فرو برد که در گستره تاریک آن، زمینه پیاده کردن طرح فاجعه پارک اتابک فراهم آید!

هنوز چند روزی از اقامت اجباری ستارخان در تهران نمی گذشت که فضای سیاسی پایتخت با تشنجات ساختگی به آلودگی گرای، ظاهراً اختلاف دو حزب (اجتماعیون- اعدالیون) و (دموکرات-عامیون)- که سران هر دو از اعضاء فراماسونری لژ بیداری ایران بودند- بالا گرفت، کشمکش ها به صف بندی ها کشید، گروهی در این سو، گروه دیگر در آن سو تشنج آفرینی

کردند و به خشونت های متقابل دست زدند. ستارخان با آگاهی که از هویت آفرینندگان این وقایع پیدا کرده بود، تلاش می کرد نقش میانجی گری را بین طرفین بازی کند. او نیز همچون بسیاری دیگر از نیک اندیشان آن روزگار، نمی توانست بداند که بازیگران پشت پرده کیستند و ریشه رویدادها به کجا منتهی خواهد شد؟ حتی بازیگران نیز، فقط از آن بخشی از «سناریو» که خود ایفاگر نقشی بودند، اندک آگاهی داشتند!

در روز (۲۴ تیر ۱۲۸۹ ه.ش. ۹ رجب ۱۳۲۸ ه.ق) که سه ماه و اندی از اقامت اجباری ستارخان در تهران می گذشت، سید عبدالله بهبهانی روحانی پیشرو مشروطیت، و یکی از رهبران حزب «اجتماعیون - اعتدالیون» با ظاهر از طرف دموکرات ها ترور شد.

شانزده روز بعد (۹ مرداد - ۲۵ رجب) اعدالیون هم به انتقام قتل بهبهانی، دو تن از دمکراتها به اسامی علی محمدخان تربیت و سیدعبدالرزاق خان حاکم را که از مجاهدین رشت بودند، ترور کردند.

عواقب چنین جو آشفته و ناآرام، زمینه اجرای نقشه فاجعه خیز «پارک اتابک» را فراهم نمود!

از ظواهر امر چنین پیداست که این ترورها، برای مقاصد فراماسونری و پیش زمینه های فاجعه پارک اتابک کافی بوده که سردار اسعد هفت روز بعد در مقام وزیر جنگ، در مجلس شورا به ایراد نطق می پردازد که به گفته مؤلفان کتاب «دو مبارز جنبش مشروطه» اگر باریک شویم، هزار نکته باریک تر از مو در آن خواهیم یافت:

«باید امنیت را در این مملکت پایدار کنم، اگرچه به کشته شدن پسر و برادرهایم باشد... امیدوارم به زودی یعنی تا یک هفته دیگر امنیت را چنان به شهر تهران اعاده بدهم که کسی چنین امنیتی ندیده باشد.» (رئیس نیا، ۱۳۵۵: ۱۳۹).

روز بعد از سخنرانی سردار اسعد در مجلس، کابینه ائتلافی مستوفی الممالک (اعتدالیون و دمکرات ها) به مجلس معرفی می شود. این همان کابینه فراماسونری است که اعضاء هر دو حزب شرکت کننده در دولت فراماسون بوده اند.

سردار اسعد و سپهدار تنکابنی با وجود آن که در کابینه عضویت نداشتند، بلافاصله به وکالت مجلس برگزیده شدند!!

کابینه فراماسونری مستوفی الممالک، در ارائه برنامه خود به مجلس طبق نقشه از پیش طرح شده، مجاهدین را عامل اصلی ترورهای سیاسی معرفی و خلع سلاح آنان را سرلوحه کار دولت قرار داده بود.

دوازدهم مرداد، مجلس شورا از هشت تن، از سران مجاهدین و سواران بختیاری برای مذاکره و اتخاذ تدابیر لازم دعوت به عمل می آورد که در این جلسه به مدت ۸ ساعت در پیرامون خلع سلاح به مذاکره می پردازند و سرانجام قانونی از تصویب می گذرد، که جز سپاهیان و پاسبانان شهربانی هیچ کس حق برداشتن تفنگ و ابزار جنگ نداشته باشد و به مجاهدین اخطار می گردد تا ۴۸ ساعت دیگر باید سلاح های خود را تحویل دهند و هرگاه مقاومت کردند، گوشمالی خواهند دید!

ستارخان در همان جا می گوید: من نخستین کسی خواهم بود که این قانون را به کار خواهم بست.

سردار ملی همان روز که از مجلس به پارک بر می گردد، خطاب به مجاهدین می گوید: هرچه زودتر بروید اسلحه خودتان را زمین بگذارید و کاری نکنید که این کاسه و کوزه سر ما بشکند و بدانید که اگر کسی اسلحه با خود داشته باشد، مأمورین دولت از دست او خواهند گرفت. بعضی از مجاهدین از اتفاقات تازه اظهار نگرانی می کنند و به سردار جواب می دهند، با این دشمنی که میانه شما و پیرم خان ارمنی و دیگران است، پس از گرفتن ابزار جنگ با شما و سالار رفتار دیگری پیش خواهند گرفت. ستارخان می گوید: این دولت را ما خودمان برانگیخته ایم و شایسته نیست که با نا او نافرمانی کنیم.» (رئیس نیا، ۱۳۵۵: ۱۴۱).

در این گفتگو حق با مجاهدین بود. ولی ستارخان به درستی دریافته بود چنان چه مجاهدین از تحویل اسلحه سرپیچی کنند، جنگ بین مجاهدین و نیرویی که پارک را چون نگینی در محاصره خود گرفته و ارتباط آن ها را با نقاط دیگر شهر قطع کرده اند، اجتناب ناپذیر خواهد بود و در چنین شرایطی چون مجاهدین غافلگیر شده اند، شکست آن ها حتمی است. علی رغم میل باطنی خود، صلاح موقت را در این می دید که با دولتیان که کمر به قتل آن ها بسته اند، کنار آید و راه چاره را در خلع سلاح مجاهدین می دانست.

به نظر مؤلفان کتاب دو مبارز جنبش مشروطه که به تحلیل فاجعه پارک اتابک پرداخته اند، تصمیم دولت در مورد خلع سلاح مجاهدین یک جانبه و ظالمانه بوده، چون شمولیت عام

نداشته، مجاهدین بیرم که رئیس نظمیه بود و مجاهدین وابسته به حزب دمکرات که در دستگاه دولتی نفوذ داشتند و سواران سردار اسعد و صمصام السلطنه بختیاری مورد حمایت مستقیم سیاست خارجی (همان: ۱۴۲) بود، از دستور خلع سلاح مستثنی شده بودند.

حسن تدبیر مآل اندیشی، عاقبت اندیشی، احتراز از برخورد و اندیشه کنار آمدن که سردار ملی به تحقق آن می اندیشید، قادر به پیشگیری از واقعه نمی توانست بشود. چون فراماسونری از نفوذ عمیق و محبوبیت فوق العاده ستارخان اندیشناک و هراسان بود، بدون خنثی کردن چاشنی محرکه انقلاب، بدون از کار انداختن این بازوی مسلح مردم، روشن تر و واضح تر بگوییم، بدون عبور از جنازه ستارخان، به استراتژی بعدی خود نمی توانست دست یابد.

خلع سلاح مجاهدین تبریز، خارج ساختن سردار ملی، این اسطوره مقاومت ملی و مظهر عصیان توده ها از گردونه فعالیت های انقلابی و نابودی این دژ استوار مردمی لازمه کودتای ضدانقلابی سوم دی ماه ۱۲۹۰ بود که طرح آن در برنامه های آتی فراماسونری قرار داشت. ضرب الاجل ۴۸ ساعته که فرصت هرگونه کنکاش و مصلحت اندیشی را از مجاهدین سلب می کرد، به خودی خود روشنگر این واقعیت است که طرح از پیش تنظیم شده، می بایست به موقع به مرحله اجرا در آید.

مهره ها، هر یک در جای خود گمارده می شوند. سردار محیی (معزالسلطان)^۱ که با ستارخان لاف دوستی می زد و پیش از حادثه مرتباً برای دیدار وی به پارک می رفت، صبح روز حادثه در سفارت عثمانی پناهنده می شود و سوارانش را به پارک می فرستد- چنین به نظر می رسد که این افراد در تحریک مجاهدین و آتش افروزی جنگ، مأموریت ویژه ای داشته اند- ضرغام السلطنه که او نیز خود را دوستدار سردار معرفی می کرد، به راهنمایی سردار اسعد با سواران خود از شهر خارج می شود، وقتی این خبر را به سردار اسعد می رسانند، به مأمور گزارشگر می گوید: مانع نشوید، بگذارید راه خود را بگیرد و برود!

شب همان روزی که ستارخان با مجاهدین به گفتگو پرداخته بود، کابینه فراماسونری مستوفی الممالک، به سرعت دست به کار شده، بیش از دو هزار و صد و سی تن از سواره، پیاده، ژاندارم، پلیس، قزاق و سواران بختیاری همراه دو عراده توپ ماکزیم و یک عراده توپ بیابانی و دو

^۱ - وی عضو لژ بیداری بود و برادرش میرزا کریم خان رشتی (خان اکبر) در مقام رئیس کمیته سری (ستار رشت) عامل انتلیجنت سرویس بود.

شصت تیر به فرماندهی دو تن از فراماسونها (پیروم ارمنی و سردار بهادر پسر سردار اسعد) پیرومون پارک مستقر می‌کند.

مجاهدین که به هر صورت تسلیم نظر ستارخان شده بودند، مقدمات تحویل تفنگ‌ها فراهم ولی بیش از چنگ تفنگ داده نشد که دو نفر از کارکنان سفارت عثمانی به نام‌های جمیل بیگ و جمال بیگ به پارک آمده، به تحریک می‌پردازند و می‌گویند: «مجاهدین تفنگ‌ها را در جنگ از دست دشمن به غنیمت گرفته‌اند، این رفتار دولت با این‌ها غیرمنصفانه و حتی بیدادگرانه است!»

حضور ناگهانی این دو عنصر مشکوک و مرموز در پارک که بی‌ارتباط با بست نشینی سردار محیی در سفارت عثمانی نبوده، آن‌هم درست در زمانی که کارها بر وفق مراد پیش می‌رفت و مجاهدین آغاز به تحویل سلاح‌های خود نموده بودند و وجود مجاهدین ناشناخته وابسته به سردار محیی، جزو همان مسایل پیچیده‌ای است که می‌بایست آخرین نقش را بازی کنند و با نقشه اصلی فراماسونری نمی‌تواند بی‌ارتباط باشد. به هر صورت گفتار این دو تن جرقه آتش را روشن کرد و مجاهدین سر به شورش برداشته از تحویل سلاح خودداری می‌نمایند، سردار به شدت خشمگین می‌شود، به طوری که تعادل ایستادن را از دست می‌دهد، عده‌ای او را به اتاقش می‌برند، این لحظات که مصادف با پایان مهلت ۴۸ ساعت بود، شلیک گلوله‌ای آغاز جنگ را اعلام می‌دارد.

سردار نومیدانه به تلاش بر می‌خیزد، که اوضاع را به حال عادی باز گرداند، درصدد تماس تلفنی با هیأت وزرا بر می‌آید، چون سیم‌ها را قطع کرده بودند، موفق نمی‌شود. نامه‌ای به صمصام السلطنه می‌فرستد که او میانجی شود و از جنگ جلوگیری نماید.

سردار از اتاق بیرون نمی‌آمده، تنها زمانی که مطلع می‌شود یک دسته از بختیاری‌ها خود را به پارک رسانیده و نزدیک است که داخل پارک شوند، تفنگ خود را برداشته، بیرون می‌رود و آن‌ها را وادار به عقب نشینی می‌کند.

شب هنگام که حملات دشمن شدیدتر می‌شود، ستارخان برای جلوگیری از یورش سخت دولتیان، راه پشت بام را در پیش گرفته بود، وقتی که از پله‌ها بالا می‌رفت، تیری به زانویش می‌خورد، جنگاور دلاور از حرکت باز می‌ماند.

ستارخان پس از تیرخوردن، روزهای ملال انگیز و اندوهباری را پشت سر نهاد، پزشکان که از معالجه زخم پایش درمانده بودند، می خواستند پایش را قطع کنند که سردار نداده و تهدید کرده بود که اگر خلاف رضایت وی پایش را ببرند، دست به خودکشی خواهد زد. به تدریج توان حرکت را از دست داد و زمین گیر شد. بعدها به همت چند هموطن آذربایجانی و به یاری میرزا جواد ناطق -یکی از همزمانش- پزشکان داخلی و خارجی به مداوایش کوشیدند، زخمش تا حدی بهبود یافت و به کمک عصا توانست اندکی راه برود. بار توانفرسای غم بر دلش سنگینی می کرد و دردی جانکاه تاروپود وجودش را چون خوره می خورد و قطره قطره ذوب می کرد، سرانجام پس از چهار سال، در حالی که بیش از ۴۸ سال از عمرش نمی گذشت، در ۲۵ آبان ۱۲۹۳ (۸ ذیحجه ۱۳۳۲) دور از خانه و زادگاهش، در یک منزل اجاره ای در خیابان جنت گلشن، بر اثر عارضه زخمی که فراماسونها بر جان و دلش نشانده بودند، زندگی را بدرود گفت.

در باب زخمی شدن ستارخان، افرادی از جمله سردار اسعد، مهدی ملک زاده و ابراهیم صفایی که اسناد فراماسون بودنشان بیش از افراد دیگر است، قلم فرسائی کرده و سعی در قلب حقایق داشته اند و کوشیده اند تا اینگونه القا کنند که ستارخان ضدمشروطه، یاغی و... بوده است؛ اما غافل از اینکه حقایق آن چنان اظهر من الشمس است که گرد و خاک این افراد، روی آن را نخواهد پوشاند.

فراماسونها که کمر به قتل ستارخان و گم کردن نام و نشان وی بسته بودند، با انتقال مزار وی به تبریز نیز مخالفت می کنند. دستهای پنهان فراماسونری که در قالب سایتهای اینترنتی و افرادی با اسامی مستعار و گاهاً افرادی شناخته شده، و با بهانه های واهی همچون «ستارخان سردار ملی و متعلق به همه ایرانیان است و ...» سعی در نابود کردن مزار ستارخان به وسیله عدم انتقال آن به تبریز دارند که اگر اینان برای ستارخان ارزش ملی قائل بودند، کمر به قتل وی نمی بستند. چه مبرهن است آنها مزار ستارخان را به عنوان «حلقه رابط» آذربایجان به ایران می پندارند و گمان می کنند که آذربایجان به خاطر مزار ستارخان، از ایران جدا نخواهد شد و یا در صورت جدایی از ایران، باز همچون آذربایجان شمالی، ندای خام سر خواهند داد که آذربایجان جزو ایران است و باید به ایران باز گردد!!!

نخستین سودجویی و بهره یابی سیاسی فراماسونها از فاجعه پارک اتابک، یورشی بود که واحدهای پیرم و بختیاری ها (به یاد داشته باشیم که فرماندهان هر دو واحد فراماسون بوده اند) به دستور صمصام السلطنه بختیاری (برادر سردار اسعد) نخست وزیر فراماسونر و به همدستی میرزا ابوالقاسم قراگوزلو فراماسونر (نایب السلطنه) به مجلس بردند و به زور سرنیزه آن را منحل و نمایندگان را اخراج و درش را آشکارا قفل کردند، برخی از میهن دوستان به خود آمدند و تازه فهمیدند که آن همه های و هوی برای چه بود؟ (داودی، ۱۳۷۷: ۲۱۹).

ستارخان بعد از مرگش در تهران با تشریفات کامل نظامی و با شرکت مردم در باغ طوطی واقع در حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شد. (در همان دوران افتتاح مجلس سوم) باقرخان نیز در سال ۱۹۱۶ (۱۳۳۵ هجری قمری) که در جریان معروف به مهاجرت شرکت جسته بود، در قصر شیرین (بدست عده ای از کردها به قصد دزدی و هنگامی که باقرخان در خواب بود) به قتل رسید (جدی، ۱۳۹۳: ۲۴۵).

دشمنی صلیبیهای فراماسونر با جهان تورک

از زمان بایزید اول (۷۹۲-۸۰۵ ق. / ۱۳۸۹-۱۴۰۲ م.) توجه دولت نخواستۀ عثمانی به سوی قاره اروپا معطوف شد و همو بود که واپسین لشکرکشی عظیم صلیبی به سوی شرق را در نیکوپولیس (حاشیه رود دانوب) با شکستی سخت به پایان برد (۲۵ سپتامبر ۱۳۹۶ م.). در این ماجرا، هزاران تن از شوالیه های صلیبی به قتل رسیدند. جنگ صلیبی نیکوپولیس با تمامی پیامدهای آن نقطه عطفی در رابطه اروپا و جهان اسلام به شمار می رود. دکتر استنفورد شاو می نویسد: «پیروزی عثمانی ها بر صلیبی ها در نیکوپولیس اروپا را بیمناک تر کرد، در حالی که در جهان اسلام مایه شهرت عثمانی ها شد...» (شهبازی، ۱۳۹۰، ج ۲: ۷۷).

به رغم خدمت امیر تیمور گورکانی به اروپای صلیبی [در نبرد با بایزید دوم عثمانی]، تهدید عثمانی به پایان نرسید و بار دیگر در زمان سلطان محمد دوم (۸۵۵-۸۸۶ ق. / ۱۴۵۱-۱۴۸۱ م.)، معروف به سلطان محمد فاتح (نوه بایزید) اوج گرفت.

در چنین فضایی تحرکات وسیع کارگزاران حکمرانان اروپا را در ایران و در دربارهای دو دودمان نخواستۀ قراقویونلو و آق قویونلو شاهدیم.

تصادفی نیست که این دو دولت ترک به متحدین اروپاییان مسیحی و خصم عثمانی بدل شدند. تصادفی نیست که امپراتوری یونانی طرابوزان دوست نزدیک قراقویونلوها بود. تصادفی نیست که سفیران ونیز به‌طور دائم در دربار اوزون حسن آق قویونلو (۸۵۷-۸۸۳ق./۱۴۵۳-۱۴۷۸م) اقامت داشتند؛ و ایلچیان مجارستان و لهستان و مارکو روسوی ایتالیایی، سفیر ایوان سوم پادشاه روس، به دربار او می رفتند. تصادفی نیست که اوزون حسن از خاندان حکمرانان یونان زن گرفت. و تصادفی نیست که سرانجام دولت آق قویونلو به عضویت اتحاد ضدعثمانی درآمد و در کنار پاپ و حکمرانان ونیز و ناپل و مجارستان و قبرس جای گرفت (همان: ۸۰-۷۹).

در زمان سلطان سلیم بود که فاجعه کشتار چهل هزار تن شیعیان عثمانی و جنگ چالدران رخ داد. این حوادث شالوده ای زشت را در روابط دو ملت مسلمان ایران و عثمانی بنا نهاد؛ بخش عمده توان دولت های عثمانی و صفوی را به هرز برد، در تمامی دوران طلوع استعمار جدید غرب این دو قدرت مسلمان را در دو قطب متضاد جای داد و بستری برای بهره برداری اروپاییان از این تضاد فراهم ساخت؛ و سرانجام در اوایل سده بیستم بر حیات مستقل هر دو دولت نقطه پایان نهاد. (همان: ۸۵)

در ژوئن سال ۱۶۰۶م. جزوه ای به زبان انگلیسی منتشر شد که بر روی جلد آن طرحی از شوالیه های صلیبی شمشیر به دست و در حال پیشروی مندرج است. این جزوه «اخبار رم» نام دارد و به ظاهر نامه یک ایتالیایی به نام آقای والسکو است به فردی ونیزی به نام دن ماتئاس رنسی که به وسیله فردی به نام W.W از ایتالیایی به انگلیسی ترجمه شده.

نویسنده این رساله از وضع آشفته زمانه و سلطه عثمانی ها بر اروپا سخن می گوید. او پیش بینی می کند که در سال ۱۶۰۷ قدرت های اروپایی، از مجارستان تا مسکو، به «ترکها و محمد خدای آنان» اعلام جنگ خواهند کرد، مسلمانان را از اروپا بیرون خواهند ریخت و قسطنطنیه را تصرف خواهند نمود. در این زمان مردم تونس، مراکش و عربستان بر عثمانی ها خواهند شورید و آنان را از آفریقا بیرون خواهند کرد و همزمان صوفیان و مادها (ایرانی ها) و مردم مالابار هند نیز به پا خواهند خاست و به این موج «مسیحایی» خواهند پیوست. سرانجام، اسباط ده گانه گمشده بنی اسرائیل ظهور خواهند کرد و سرزمین مقدس را از عثمانی ها بازپس خواهند گرفت (همان: ۳۰۹).

در سده هفدهم نیز گروهی از «یهودیان مخفی» در صفوف کشیشان مسیحی (کاتولیک و پروتستان) حضور داشتند و در این کسوت به تبلیغ آرمان های زرسالاری یهودی، به ویژه تهاجم به شرق اسلامی و بازگشت یهودیان به «ارض موعود»، ادامه می دادند. اسحاق لاپیرر (۱۵۹۴-۱۶۷۶) یک نمونه برجسته از این گروه است.

دایره المعارف یهود، لاپیرر را «پدر صهیونیسم» می خواند. لاپیرر می گفت باید به جستجوی «اسباط گمشده» پرداخت و قوم بنی اسرائیل را گرد آورد زیرا ظهور مسیح برای دیدار آنان خواهد بود. آنگاه باید مسیحیان و یهودیان متحد شوند و به کمک پادشاه فرانسه سرزمین «صهیون» را تسخیر کنند. احیاء دولت صهیون در فلسطین راه «پیروزی نهایی مسیحیان» را بر مسلمانان هموار خواهد کرد و امپراتوری جهانی را پدید خواهد ساخت که مرکز آن در اورشلیم است. (همان: ۳۲۱-۳۲۰).

شهادت شیخ محمد خیابانی به دست فراماسونها

قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز و شورش میرزا کوچک خان که به پیدایش نهضت جنگل در گیلان منجر شد، از پی آمدهای مهم قرارداد ننگین و اسارت بار ۱۹۱۹ به شمار می آیند. این هسته های مقاومت ملی چنان چه به ثمر می نشست، می توانست مسیر تاریخ را تغییر و ایران را از چنگال تسلط استبدادی پنجاه و چند ساله دودمان پهلوی برهاند، و کشور را به سوی آزادی و عدالت اجتماعی رهنمون شود. با کمال تأسف، هر دو آنها به دست سازمان فراماسونری ایران، وابسته به لژ اعظم انگلیس به شدیدترین وجهی سرکوب و رهبران نام اورشان به فجیع ترین وضعی به شهادت رسیدند (ملکی، ۱۳۸۷: ۴۳۳).

دژخیم فراماسونر، چنین شخصیت برجسته ای را پس از کشتن، دستور می دهد جسدش را روی نردبانی گذاشته، در کوچه و بازار به گردانند، سپس در مقابل شهربانی تبریز به معرض نمایش بگذارند «تا مردم بدیده عبرتش ببینند که این عاقبت وطن پرستی است.» (رئیس نیا، ۱۳۵۵: ۲۶۲).

خشم جنون آمیز و کین توز فراماسونر قاتل به این نیز اکتفا نمی کند، به اشاره وی، خانه اش را غارت کردند و خانواده اش را با چند طفل صغیر که ارشد آن ها، دوشیزه هفت ساله ای بود،

مانند اسرا همراه نعلش پدر، به خیابان ها و کوی ها و برزن ها بردند و گردانند (آذری، ۱۳۵۴: ۵۰۴).

دیپلماسی انگلیس، پس از شکست و ناکامی قرارداد ۱۹۱۹ به قصد اجرای برنامه های بعدی، تاکتیک حيله گرانه ای پیش گرفت و یکی از فراماسونری‌های به ظاهر خوش نام که از سال ها پیش برای چنین روزی تربیت کرده بود، به مسند قدرت نشاند و به دست این گرگ زاده^۱ - که پدر فراماسونری نیز در مقام صدارت هستی ملت را در قالب قراردادی تسلیم «دارسی» کرده بود- جنبش های ملی را سرکوب و جاده را برای طرح و اجرای کودتای خائنانه ۱۲۹۹ هموار سازد.

این گرگ زاده، فرزند شاگرد قهوه چی موشی قلیان فروشی، (سیاستگزاران دوره قاجار، ج ۲، ص ۳۲۵). (میلیونرزاده بعدی، دارنده پانصد سهم ممتاز از سهام شرکت نفت ایران و انگلیس، رجل ملی، میهن پرست خوش نام، ممدوح دکتر ابراهیم باستانی پاریزی حاشیه پرداز تاریخ و استاد دانشگاه تهران، سرکوبگر نهضت جنگل و قیام آذربایجان، قاتل شیخ محمد خیابانی، مؤلف کتاب سه جلدی ایران باستان، «میرزا حسن خان پیرنیا مشیرالدوله» فراماسون لژ بیداری ایران بود.

نگاهی بر گذشته مشیرالدوله ها

از زمان سلطنت ناصرالدین شاه تا الغاء القاب و تأسیس ادارات سجل احوال، شش تن از رجال سیاسی ایران، لقب مشیرالدوله داشته اند که پنج نفر آنان، از مؤسسين یا اعضاء لژهای فراموش خانه یا فراماسونری ایران بوده اند، که به ترتیب به معرفی آنها می پردازیم:

۱- مهندس میرزا جعفرخان مشیرالدوله، که به سبب تولدش در تبریز، خود را آذربایجانی معرفی می کرد. او جزو محصلین اعزامی به انگلستان بود و در سال ۱۸۱۷ برابر با ۱۲۳۲ هجری قمری، در شهر لندن به عضویت فراماسونری درآمد و پس از سه سال و نه ماه تحصیل، به ایران بازگشت و مدت ها سفیر ایران در عثمانی و رئیس شورای دولتی و برخی مقامات عالیه دیگر بود.

^۱ - فراماسونرها، فرزندان خود را «بچه گرگ» خطاب می کنند.

۲- میرزا حسن خان سپهسالار مقلب به مشیرالدوله، که دولت ایران بنا به توصیه و تأکید وی، امتیازی به «رویتر» داد که تمام منابع تولید ثروت مملکت پهناور ایران را به مدت هفتاد سال شامل می شد.

واگذاری همه منابع ثروت و زندگی و اجتماع ایران، به وسیله میرزا حسین خان سپهسالار مشیرالدوله، با کمک و همکاری میرزا ملکم خان و مؤسس فراموشخانه و فراماسونری در ایران به «بارون ژولیوس رویتر» حتی برای خود انگلیسی ها و سیاستمداران آنان نیز باور نکردنی بود.

باید یادآور شویم که رویتر دارنده امتیاز نیز قید بندگی فراماسونری انگلیس را در پای داشت. ضمناً بنای مسجد سپهسالار هم از یادگارهای این فراماسون کهنه کار ایرانی است!

۳- شیخ محسن خان معین الملک که به لقب مشیرالدوله افتخار یافته بود، او نیز در اوایل خدمات دولتی، سمت منشی گری و مترجمی داشت. در سال ۱۸۵۸ (۱۲۷۵ ه.ق) سرتیپ سوم و مستشار سفارت ایران در پاریس شد و در سال ۱۸۶۹ و (۱۲۸۶ ه.ق) منصب وزیر مقیمی دربار انگلستان را گرفت و بعدها به مدت ۱۸ سال سفیر ایران در اسلامبول بود و در این مدت ریاست فراموشخانه شهر اسلامبول را نیز به عهده داشت.

۴- میرزا نصرالله خان نایینی (مشیرالدوله)، در عنفوان شباب گذران زندگی ویژه ای داشته، بدین معنی که خواهرش در نایین، بیاض های دعا به خط نسخ می نوشته، او نیز همه ساله در فصل معینی به تهران می آورده، به منازل اعیان شهر می برده، هرکس جزئی پولی بابت هدیه می پرداخته است.

سالی، بیاض ها در تهران خریدار پیدا نمی کند، وی که خرجی مراجعت به نایین را نداشته، در قهوه خانه معروف به موشی قلیان فروشی، واقع در باغ ایلچی به شاگردی می پردازد. شبی دیروقت پدر مؤلف کتاب (سیاست گزاران دوره قاجار) به ضرورتی که شرح آن در اینجا نمی گنجد، راهش به قهوه خانه می افتد، از ماجرای جوان شاگرد قهوه چی آگاه می شود، چون عازم کرمان بوده، او را با خود به نایین می برد.

سال ها بعد، این جوان را مجدداً در تهران می بیند که به لباس اهل قلم درآمد، از حالش جويا می شود، پاسخ می دهد: که منشی وزارت خارجه شده است.

دنباله داستان از زبان خود وی چنین است، که سال بعد از آن شب معهود، به عادت مألوف بیاض ها را به تهران آورده، یک نسخه از آن ها را به در خانه میرزا ابراهیم نایب الوزاره می برد. چون این شخص به کارگذاری مهمام خارجه آذربایجان می رفته، نصرالله را که کوره سوادى داشته، به عنوان نوکر، همراه خود به تبریز می برد و در آن جا، لاله گی فرزندش حسن خان مدحت السلطنه را به او واگذار می نماید.

بدین طریق، پس از طی مراحل دور و درازی به منشی گری وزارت خارجه می رسد، سپس مدیره اداره روس می شود و لقب مصباح الملکی می گیرد و در دوره صدارت عظمای میرزا علی اصغر خان امین السلطان، به لقب مشیرالملکی مفتخر می گردد.

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، در صدارت مجدد امین السلطان، میرزا نصرالله خان، لقب سلف خود حاج شیخ محسن خان را که در مأموریت آلمان، فوت کرده بود، می گیرد و مشیرالدوله می شود و (در ربیع الثانی ۱۲۱۷ ه.ق) به مقام وزارت خارجه ممالک محروسه ایران ارتقاء می یابد.

از جمله خیانت های وی، داستان حکمیت کلنل سرهنری ماکماهون در سیستان، که از پس از خیانت فراماسونها در جریان سلب حاکمیت ایران از افغانستان خیانت دیگری بود که نصرالله خان مشیرالدوله فراماسون، در مقام وزارت خارجه مرتکب شد و اسناد آن نیز، همراه اسناد دیگری، از آرشیو وزارت خارجه مفقودالاثر گردید (تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۷، چاپ جدید، فصل ۸۵). اکنون چندین دهه است که ساکنان شریف سرزمین سیستان، در بهره برداری از آب رودخانه هیرمند و پریان مشترک، چوب خیانت این ماسونی را می خورند.

۵- میرزا حسن خان مشیرالدوله (پیرنیا)، که با استعفای وثوق الدوله بر مسند نخست وزیری مشروطه نشست، فرزند چنین خیانت پیشه، نیرنگ باز و آلوده دامنی بود که هنوز که هنوز است، ملت ایران زخم های التیام نایافته بسیاری از ضربه امتیاز نفت داری که به دست چنین خیانتکاری وارد شد، بر پیکر خود دارد.

میرزا حسن خان که در نخستین سفر مظفرالدین شاه، با سمت مترجمی در رکاب همایونی عازم فرنگستان شده بود، به تبعیت از پدر خود، در پاریس به عضویت فراماسونری لژ گرانداوریان (شرق اعظم) درآمد و حلقه عبودیت و چاکری تشکیلات بین المللی فراماسونری را بر گردن نهاد!

در همین سفر پاریس بود که وی به اتفاق کتابچی خان ارمنی فراماسونر تمهیدات مقدماتی واگذاری امتیاز استخراج نفت ایران را به دارسی کانادایی فراهم کرد (سیاستگران دوره قاجار، ج ۲، ص ۳۲۹). و بعداً پدرش اجرای ترتیبات و قرار و مدارهای خصوصی فرزندش را جامه عمل پوشانید و ۵۰۰ سهم ممتاز، از سهام شرکت نفت انگلیس و ایران را به دست آورد (ملکی، ۱۳۸۷: ۴۶۴).

میرزا حسن خان مشیرالدویه، در شرایط ویژه و استثنایی حیات سیاسی ایران زمامدار شد، که دو جنبش اصیل و مردمی «نهضت جنگل در گیلان» و «قیام شیخ محمد خیابانی» در آذربایجان مراحل تکامل، رشد و گسترش خود را طی می کردند و هر دو جنبش نیز ادامه دهندگان راستین مشروطیت، با آمیزه ای از بارورترین ره آوردهای تازه زمان خود به شمار می رفتند. در چنین شرایطی، چنان چه، خارج از قلمرو نفوذ و استراتژی فراماسونری، دولتی مردم گرا، میهن خواه و متأثر از پایگاه مردمی روی کار می آمد، نه تنها امکان کودتای سیاه ۱۲۹۹ رضاخان میسر نمی شد، بلکه کشور در مسیر واقعی ترقی و پیشرفت مادی معنوی قرار می گرفت.

میرزا حسن خان مشیرالدوله (حسن پیرنیا)، در مکتب فراماسونری ایران، با خصلت های خاصی پرورش یافته بود که در شرایط خاص تاریخی مجری سیاست تشکیلات بین المللی فراماسونری باشد. او نه فقط از نظر وابستگی مادی به امپریالیسم انگلیس (داشتن سهام ممتاز شرکت نفت انگلیس و ایران) و پایگاه طبقاتی فئودالی - آریستوکراتی، بلکه از لحاظ تعهدات فردی در درون سازمان فراماسونری، عملکردی جز آن چه در دوران کوتاه زمامداریش ارائه کرد، نمی توانست داشته باشد.

او، آن نبود که به ظاهر می نمود. او یک «گرگ زاده» فراماسون بود، که مأموریت سرکوبگری نهضت جنگل و قیام آذربایجان و شهادت فرزند برجسته خلق، شیخ محمد خیابانی، در آن برهه زمانی، به عهده اش سپرده شده بود و الحق نیز از عهده مأموریت خود، به خوبی بر می آمد. فراماسونها، در پنجه قهار تشکیلات بین المللی فراماسونری، به منزله همان دست افزارهای بنایی- که به عنوان علایم سازمانی به کار می گیرند- نظیر تیشه، ماله، شاقول، چکش، تراز، پرگار و گونیا هستند، که هر دست افزاری فقط در جای مناسب و ویژه خود، به کار گرفته می شود. در اوضاع و احوالی که هر دو نهضت توانمند، در دو ایالت مهم ایران نضج یافته و ریشه های استوار در دل مردم افکنده بود، از فراماسونرهایی چون عین الدوله، با آن شهرت درنده

خوبی و قساوت قلبی، کاری ساخته نبود. فراماسونی مثل میرزا حسن خان مشیرالدوله که به وجاهت ظاهری آراسته بود، می بایست سرکار آید و با حربه وجیه الملکی، دمار از روزگار مردم درآورد، که آورد.

نخست وزیر مشیرالدوله

در پی قیام پیروزمندانه مردم تبریز به رهبری شیخ محمد خیابانی، که در نتیجه کارهای نامناسب و وثوق الدوله تشدید شده بود، امکان ادامه کار برای وثوق الدوله از بین رفت. پس از عزل او مشیرالدوله به نخست وزیری انتخاب شد. مشیرالدوله برای مقابله با قیام تبریز مهدی قلی خان هدایت معروف به مخبرالسلطنه را به سیمت والی آذربایجان برگزید و او را مأمور براندازی قیام تبریز کرد. مخبرالسلطنه از طریق صحبت با دوستان خیابانی او را تشویق به پایان بخشیدن به قیام کرد، ولی مرحوم خیابانی به او اعتنایی نکرد. مخبرالسلطنه چون از راه تزویر و فریب و مذاکره نتوانست خیابانی را از ادامه مبارزه منصرف کند، با رئیس قزاق خانه تبریز - که کلنل روسی بود - دست به دست هم داد و نقشه حمله به نیروهای خیابانی را طراحی کرد سرانجام در بامداد ۲۱ شهریور ۱۲۹۹ که بیشتر نیروهای مرحوم خیابانی برای سرکوبی اشرار محلی به اطراف تبریز رفته بودند، به مقر حکومت خیابانی حمله کرد و پس از کشتن و خلع سلاح کردن نیروهای باقی مانده خیابانی مرکز آزادی خواهان را به تصرف درآورد.

تعقیب خیابانی

پس از تصرف مقر حکومت مجاهدان تبریز به دست قزاق های کلنل روسی و نیروهای حکومتی، مخبرالسلطنه به تعقیب شیخ محمد خیابانی پرداخت. وقتی قزاق ها به خانه خیابانی حمله کردند، او قبل از این که آنها به او دست بیابند از راه پشت بام خود را به خانه شیخ حسن علی میانجی رساند. شیخ حسن علی به خیابانی اصرار کرد که از مخبرالسلطنه برای او تأمین بگیرد. اما رهبر شجاع قیام تبریز گفت: شما شخصیت بزرگی هستید. او کوچک تر از آن است که شما نزد او بروید. اصرار شیخ حسن علی به جایی نمی رسد و آخرین سخنی که شیخ محمد خیابانی در پاسخ به اصرارهای او گفت این بود که «من کشته شدن را به تسلیم شدن در برابر

مخبرالسلطنه ترجیح می‌دهم. من پیش دشمن زانو بر زمین نمی‌زنم. من فرزند انقلابم». شیخ حسن علی با شنیدن این حرف‌ها و این همه شهامت و استقامت شیخ را تحسین کرد.

شکست نهضت و شهادت خیابانی

ابراهیم صفایی درباره قتل خیابانی می‌نویسد: «دیگر از کارهای مشیرالدوله این بود که «مخبرالسلطنه» را به جای عین‌الدوله با یک اردو از سواران مرودی به استانداری آذربایجان فرستاد و او را مأمور دفع فتنه خیابانی نمود (۲۴ شهریور) و حکیم‌الملک را به جای او به وزارت دارایی برگماشت. مخبرالسلطنه تا باسمنج رفت و از آنجا به اتفاق «ساعد السلطنه» نایب ایالت که به استقبال آمده بود، بی‌سر و صدا به شهر تبریز وارد شد (خسروشاهی، ۱۳۹۰: ۱۵۷).

مخبرالسلطنه که مردی حيله‌گر و قلدرصفت بود، در اواسط مهر به تبریز رسید. او به جای مسالمت و تلاش عاقلانه در رفع اختلاف، سواران گر مرودی و نیروی قزاق را برای سرکوب کردن خیابانی و سربازان ملی او تجهیز کرد. سیدالمحققین دوست و هم‌پیمان خیابانی به دیدار مخبرالسلطنه رفت. مخبرالسلطنه پیامهایی برای خیابانی فرستاد، ولی قصدش اغفال او بود.

بالاخره روز ۲۴ مهر قوی دولتی طرفداران خیابانی را از عالی‌قاپو راندند و در شهر به مراکز آنان حمله بردند و مراکز طرفداران خیابانی و خانه‌ی خود او را غارت نمودند.

شرح اقدامات ناجوانمردانه مخبرالسلطنه و واقعه شهادت خیابانی را، حاج محمدعلی آقا بادامچی و هم‌سیدعلی آذری نوشته‌اند. مؤلف اخیراً به ذکر این واقعه از قول نوه حاج شیخ حسنعلی میانجی که خود شاهد ماجرا بوده، به تفصیل آورده است:

وی می‌نویسد:

«پس از تزویری که مخبرالسلطنه هدایت به کار برد و با رئیس قزاقخانه و میرحسین خان هاشمی، داماد سالار ملی رئیس قوای ژاندارمری قیام برای امحای قیام و قیامی‌ها تبانی کرد، قزاقان را که از خیابانی دل‌پری داشتند، علیه قیام اغوا نموده و به «عالی‌قاپو» محل تمرکز قانون حکومت ملی حمله‌ور ساخت و آنجا را تسخیر کردند. روز مناسبی را برای حمله انتخاب کرده بود، زیرا در آن روزها قوای ملی اکثراً در قراجه‌داغ با امیرارشد، در جنگ می‌بودند، و قوای بسیار کمی در شهر تبریز وجود داشت. علت غلبه قزاقان به واسطه فقدان قوای کافی و تبانی رؤسای ژاندارمری بود، و آلاً ممکن نبود قیام به این زودی از پا در آید!

مرحوم خیابانی به واسطه تسخیر عالی قاپو و فقدان قوای ملی ناگزیر از پنهان شدن گردید و پیش از آنکه به خانه ما بیاید، یکی از دوستان خیلی نزدیک او، که جزء هیئت مدیره قیام نیز می بود، چهار ساعت او را به انتظار خود گذاشته و وقت بسیار گرانبهایش را عبث و بیهوده ساخته بود.»

در اینجا عجلتاً سخن نوه مرحوم میانجی را قطع می کنیم و درباره آن کسی که مرحوم شیخ را به انتظار گذاشت و سبب گرفتاری او شد، سخن می گوئیم و بعد ادامه گزارش نوه شیخ میانجی را دنبال می کنیم.

شیخ همان روز تصمیم گرفته بود برای حفظ جان خود از تبریز خارج شود، ناگهان کسی از طرف «سرتیپ زاده» دوست دیرینش آمد و پیغام او را به شیخ رساند که در خانه بماند تا او بیاید و چاره ای بیندیشد. خیابانی که عزم رفتن داشت، با شنیدن پیغام سرتیپ زاده منصرف شد و در انتظار نشست تا نزدیک ظهر، خیابانی در انتظار سرتیپ زاده بود، ولی از آمدن او خبری نبود.

در آن موقع، عده ای از قزاقان در خانه خیابانی را کوبیدند، خیابانی و همسرش فهمیدند که قزاقان به سراغ او آمده اند. شیخ برخاست با عجله به پشت بام رفت، در این موقع قزاقان جنایتکار در را شکسته به داخل حیاط ریختند. شیخ خود را از پشت بام به کوچه انداخت. همسرش تفنگ کوچک و قطار فشنگش را به کوچه انداخت و او را گرفته به خانه همسایه و دوستش حاج شیخ حسنعلی میانجی رفت.

قزاق های جلاد و دژخیمان غارتگر، چون از پیدا کردن خیابانی مأیوس شدند، به ضرب و شتم همسر و فرزندان او پرداخته خانه را غارت کردند، البته در آن خانه محقر جز تعدادی کتاب و وسایل مختصر زندگی چیزی نیافتند! سردسته قزاق ها با تمسخر به همسر شیخ گفت:

«پس کو آن جاه و جلال خیابانی که در بین بعضی مردم شایع شده بود؟»

پس از این گزارش باز به سخنان نوه حاج شیخ میانجی گوش فرا می دهیم که می گوید: «هنگامی که به خانه ما آمد و جریان را به پدر بزرگم گفت، وی با کمال محبت و شجاعت او را پذیرفت و در یکی از زیرزمین های حیاط دوم «اندرون» جایش داد. خیابانی در ضمن مذاکره به پدر بزرگم گفت یکی از هم مسلکان من پیغام داده بود در خانه به انتظارش باشم. اگر او مرا

به انتظار نمی گذاشت، مسلماً در طول این چهار ساعت و قبل از هجوم قزاقان به خانه من، ممکن بود برای اختفای خود اندیشه بهتری کرده و مزاحم شما نشوم.

پدربزرگم طرز فرار او را از خانه اش پرسید، خیابانی چنین گفت: چند دقیقه پیش که قزاقان به درخانه ام هجوم آور شدند، من چاره را در این دیدم که به پشت بام رفته و خود را به کوچه شما اندازم و همین کار را کردم. پس از فرود آمدن از پشت بام، تفنگ و قطار فشنگم را زخم از بالای بام انداخت، برداشته مستقیماً به اینجا آمدم.

نوه مرحوم حاج شیخ حسنعلی میانجی در ادامه گزارش خود می گوید:

آن شب ما ابتداً به خواب نرفتیم، به نوبت کشیک می دادیم. من و مادربزرگم مأمور پذیرایی خیابانی شدیم. روز بعد از اختفاء، پدربزرگم به خیابانی پیشنهاد کرد که هرگاه موافقت فرمایید نزد مخبرالسلطنه رفته برای شما تأمین بگیرم؟ خیابانی چنین پاسخ داد: «شما شخصیت بزرگی هستید، او کوچک تر از آن است که شما نزد او بروید.» پدربزرگم گفت: «پس موافقت کنید بروم از طرف خودم زمینه مذاکره و حل اختلاف را فراهم سازم؟»

خیابانی گفت: «ما قبلاً آنچه ضرورت داشت، به این میزبان کش گوشزد کردیم، پیشنهادات من و سایر هم مسلکان و وابستگان قیام را که مبنی بر خیر و صلاح آزادی ایران و به ویژه مرکز «آزادیستان» بود، متأسفانه رد کرد. ما هیچ گاه نمی توانستیم تصور کنیم که رفیق و هم مسلک قدیمی ما این طور از آب در آید و برخلاف مصالح آزادی پا را در یک کفش کرده بگوید آنچه من می گویم درست است و شما ناچار هستید از گفتار من تبعیت کنید! شما نیک مستحضر هستید که دموکرات های تبریز همیشه از او مدافعه کرده اند، و در مواقع بسیار مشکل فریاد می زدیم، اگر حکومت قانونی می خواهید، بفرستید، آقای مخبرالسلطنه را انتخاب و اعزام دارید.

حالا به مفاد فرمایش علی (ع) بر می خوریم که فرمود: اتقوا من شر من احسنت الیه...

جناب حاج شیخ! جای هیچ گونه گفتگو باقی نمانده است.»

نوه مرحوم حاج شیخ حسنعلی میانجی در ادامه سخنانش می گوید:

«باز پدربزرگم به اصرار خود باقی و چنین گفت: شما موافقت فرمایید من بروم شاید راه حلی پیدا کنم. خیابانی در اینجا اندکی برافروخته شد و با صدای رسایی گفت: جناب حاج شیخ! پدر بزرگوار! من کشته شدن را به تسلیم شدن ترجیح می دهم.

من پیش دشمن زانو بر زمین نمی زنم، من فرزند انقلاب مشروطیت ایرانم، من از اعقاب بابک خرم دین هستم که در نزد خلیفه عرب آن چنان رشادت و عظمت از خود بروز داده و اگر تصور می فرمایید بودن من در اینجا مزاحمتی برای شما و خانواده شما تولید خواهد کرد، بلادرنگ خارج می شوم. این گفته و برخاست.

پدربزرگم فوراً برخاست، او را در آغوش کشیده، تحسین اش کرد گفت و بر جایش نشاند. خیابانی در حال نشستن گفت: «حاج شیخ به شما قول می دهم به فرض اینکه به اینجا حمله نمایند، در خانه شما ابداً تیراندازی نخواهم کرد و حقیقتاً در این وعده خود نیز صادق و وفادار ماند، زیرا بعد از ظهر روز دوم اختفا وقتی که اسماعیل قزاق و همراهانش وارد خانه ما شدند و به طرف زیرزمین روانه گردیدند، خیابانی او را از پنجره زیرزمین دید و امکان داشت قبل از شلیک اسماعیل، او را از پا در آورد، ولی به احترام قولی که داده بود، ابداً تیراندازی نکرد. اسماعیل قزاق، بلادرنگ چندین تیر از پنجره زیرزمین به طرف شیخ که با پیراهن و زیرشلواری بود، خالی کرد.»

نوه مرحوم شیخ میانجی در ادامه می گوید:

«شیون و غوغای عجیبی در خانه ما به راه افتاده بود. ساکنین خانه ما به ویژه مادربزرگم فریادشان به آسمان بلند و پیوسته به اسماعیل نصیحت و التماس می کردند ولی سودی نداشت، زیرا من دیدم که خیابانی پس از ناله ضعیف بر زمین افتاد!»

اسماعیل و همراهانش وارد زیرزمین شدند، پس از لحظه ای جسد خون آلود شیخ را از زیرزمین خارج و به میان کوچه بردند.

هنگام ورود قزاق ها به زیرزمین، خیابانی با حال ناتوانی بلند شد ولی اسماعیل قزاق به قداره برهنه خود به خیابانی حمله کرد و به دستش فرود آورد.

هنگامی که (دژخیمان) او را از زیرزمین خارج می کردند، با وضعیتی از حیاط اندرون به حیاط بیرونی و تا کوچه بردند، که من از گفتنش شرم می کنم!

جسد را در کوچه روی یک نردبان کوچکی انداخته به مقر فرمانفرمایی مخبرالسلطنه بردند! و به تماشا گذاشتند و بدین سان از مردم آزاده زهر چشم گرفتند. مخبرالسلطنه دستور داد جنازه را ببرند و در جایی دفن کنند.

قزاقان خون آشام، پیکر آن شهید راه حق و آزادی را در گورستان سیدحمزه در کنار مزار شهید نیکنام ثقه الاسلام و دیگران راه فصیلت غریبانه به خاک سپردند و همان روز اسماعیل دژخیم و قزاق جلاد را دو درجه ترفیع رتبه دادند.»

متأسفانه افرادی مثل دکتر شیخ الاسلامی درباره شیخ محمد خیابانی می نویسند که وی مردی کم سواد با معلوماتی بسیار سطحی بود، در حالی که امثال همین آقایان وقتی که رضاخان کودتا کرده و کم کم قدرت مطلق مملکت شد، از بی سوادى وی گلايه نمودند که هیچ، مؤيد و تداوم بخش دیکتاتوری و شوونیسم لجام گسیخته وی شدند و شاه را سایه خدا نامیدند و شعار خدا، شاه، میهن را سرلوحه کارها و اقدامات خود ساختند و رژیم پهلوی را یادآور عظمت و شکوه دوران باستان قبل از اسلام دانستند که هجوم اعراب و ظهور اسلام و تسلط ترکان مسلمان آنها از بین برده بود و اینک خاندان پهلوی آنها احیاء نمود (جدی، ۱۳۹۳: ۳۴۶).

کاملاً مشخص است که هدف مرکز با سرکوب نهضت‌های آذربایجان و گیلان چه بوده است. آنها می خواسته اند که همه ایالات خصوصاً آذربایجان و گیلان ساکت بمانند تا بتوانند به راحتی افکار استبدادی خود را بر تمامی اقوام تحمیل نمایند (همان: ۳۴۷).

پهلوی ها و استثمار آذربایجان

«در چهارده سال قبل، برای اولین دفعه وزارت دربار پهلوی، از وزراء و وکلا و اعیان و رجال و تجار و اصناف، دعوت نمود تا جملگی با لباس مشکی و کلاه پهلوی در سلام شرکت کنند. در بین تجار، عده ای از مدعوین جوان که برای ترقی و پیشرفت ایران، اصولاً به اتحاد شکل عقیده و ایمان داشتند، طبق دعوت نامه با لباس مشکی و کلاه پهلوی حاضر شدند، ولی کسانی که به واسطه پیری و اینکه سالهای به پوشاک معمولی و عادی، یعنی همان دستار شیرشکری، عبا و نعلین و لباده و سرداری و مانند این ها عادت داشتند، باز به همان وضع سابق در این دعوت حاضر شدند.

تیمورتاش در اتاق انتظار کاخ گلستان با کمال تشدد و تغیر به حاج معین بوشهری و فقیه التجار و حاج عباسعلی و حاجی محمدحسین کازرونی و حاجی... اظهار کرد: من شما را دعوت کردم با لباس مشکی و کلاه پهلوی حاضر شوید، شما چرا تمرد کردید؟ آیا سزاوار است شما را در

مقابل این جمع از سلام بیرون کنم؟ فقیه التجار استدعا کرد این مرتبه به آقایان مهلت داده شود، تا در سلام دیگر، انشاءالله با لباس تمام رسمی حاضر شوند. تیمورتاش هم پذیرفت!

در اطاق سلام، این اشخاص را دو قسمت کردند. آنهایی که دارای لباس مشکی و کلاه پهلوی بودند، در طرف راست و کسانی که عبا و عمامه و قبا و کلاه های سابق بودند، در طرف چپ. تیمورتاش پس از این صف آرایی نزد شاه رفت و حضور آنها را گزارش داد. شاه وارد اطاق سلام شد و در حالی که رویش به طرف دسته ای بود که لباس مشکی و کلاه پهلوی داشتند، پس از تبریک عید و شنیدن جواب، شخصاً لباس و اندام آنها را تعریف کرد، حتی اگر بعضی ها فکل و کراواتشان ناصاف بود، شخصاً با دست خود مرتب و تا نفر آخر را همین طور رسیدگی و با هر یک که خوش قد و قامت و دارای لباس مرتب تر بودند، بیشتر صحبت و بحث می نمود.

شاه از یکی که مسن تر (مشهدی باقر بقال رئیس صنف) بود، سؤال کرد: مشهدی باقر، سابقاً چند دست لباس می پوشیدی؟ او جواب داد: قربان! پیراهن، زیرپیراهنی، جلیقه، الخالق (آرخالیق)، زیرالخالق، قبا و لباده، پوستین و عبا (خنده حضار). آن وقت شاه اظهار داشت: قیمت یکی از آنها حالا برای یک کت و شلوار کافیهست. سپس رو به طرف دست چپ که متحدالشکل نبودند کرده و به حاج معین گفت:

حاجی معین، حالت چطور است؟ حاجی که گوشش سنگین بود، ملتفت کلمات شاه نشد و دست را در طرف گوش گذاشته گفت: قربان! نشنیدم. شاه به کنایه گفت: حاجی معین، نمی شنوی، (لابد خوانندگان مطلع، ملتفت معنی عمیق این «نمی شنوی» که بعدها چه بلایی به سر حاج معین که بدو او را به واسطه خدماتی که کرده بود، درباری ها (حاج بابا) می گفتند، وارد آورد، هستند). در این ضمن، شاه مجدداً روی خود را با کمال بشاشت به طرف دست راست (متحدالشکل) نموده و بدین مضمون اظهار کرد: **آقایان، من سالها آرزو می کردم که موفق شوم، لباس و زبان اهل ایران را یکی کنم.** اولین مرتبه که به این فکر افتادم، زمانی بود که در خوزستان بودم. من در آن مسافرت تهران به خوزستان، از هر ایلی یک عده «اسکرت» گرفتم. از ایل بختیاری با آن کلاه های سفید و سیاه و لباس مخصوص، از ایل قشقایی با آن زلف انبوه و کلاه های مانند چاشنی روی فشنگ از اعراب با آن چپی آگال (جفیّه عقال) و لباس عربی، و همین طور از کلیه ایلاتی که لباس های گوناگون داشتند، یک عده با خود همراه بردم. در خوزستان تلگرافی از تهران رسید که یک عده اسکرت پنجاه نفری از

ساوجبلاغ مکرری به تهران وارد و مقداری تحفه و هدایا از قبیل خنجر و شمشیر و سپر سابق آورده اند، و از من کسب تکلیف کردند که با این ها چه بکنیم!» (خاتمی: ۱۳۷۷: ۷۴).



رضاخان در حال تشویق کلاه پهلوی دارها

اوضاع اقتصادی ایران در این عصر، به گونه ای شکل گرفت که ۹ سال پس از خاتمه سلطنت رضاشاه، اردشیر زاهدی چنین توصیفی از جامعه ایرانی و نحوه معیشت مردم ارائه داده است: «در سال ۱۳۲۹ [ش] وضع اقتصادی و کشاورزی ایران خراب بود. در آذربایجان مردم از بی نانی و قحطی در عذاب بودند. هر روز هم که ما از خواب بلند می شدیم، می دیدیم که چند نفر از گرسنگی مرده اند. در شمال ایران اغلب بچه ها شکم های بزرگ و رنگ پریده داشتند، چون به مالاریا مبتلا بودند. در کرمان و بندرعباس کیفیت آب آن قدر بد بود که مردم به یک بیماری به نام پیوک مبتلا بودند.» (اباصلتی، ۱۳۸۱: ۳۴).

صنعتی شدن اقتصاد ایران از جمله اهداف حکومت پهلوی اول بود، اما چگونگی وضعیت صنعت ایران در حکومت رضاخان مطلبی است که عالیخانی در خاطرات خود به آن اشاره کرده است:

«یک وقت در تبریز بودم، استاندار گفت: آقا بیایید یک کارخانه نساجی را ببینید که از کار افتاده. من رفتم کارخانه را دیدم. یک مقدار ماشین آلات نساجی که این ماشین آلات را در سال ۱۳۰۵ یا ۱۳۰۶ دست دوم از هندوستان خریداری کرده بودند، آورده بودند به تبریز. آن وقت این ماشین ها به یک صورتی مدتی کار کرده، حالا استاندارد می گوید این ماشین آلات ۴۰ ساله دست دوم که از هندوستان آمده بود و اصلش انگلیسی بود، چرا کار نمی کنند! گفتم این گونه ماشین آلات فرسوده نباید هم کار بکند. وقتی که آمدیم بیرون، در باغ آن کارخانه، استاندار به من گفت: ما چه بکنیم؟ گفتم شما در این محوطه اگر سیب پاییزه بکارید، بهتر است تا به خیال تولید کالا با این ماشین آلات فرسوده بیفتید.» (عالیخانی، ۱۳۸۱: ۸۵).

شوونیستها با تکیه بر دیکتاتوری رضاشاه، خود را و افکار مورد نظر خود را یکه تاز میدان کردند و بنابر خصلت انحصارطلبی و خودشیفتگی، دیگر فرصت قد علم نمودن به کسی را ندادند و اعراب مسلمان و سایر ملل را خوار و بی مقدار شمردند و خود را نژادی پاک و بی عیب دانستند. و به مدت چندین دهه تمامی تریبون های مملکت از قبیل مطبوعات و رادیو و تلویزیون و سینما و کتاب های درسی را صرفاً به خود اختصاص دادند و بودجه کل مملکت را به خود و افکار نژادپرستانه خود مصرف نمودند. آنها نه فقط دیناری برای شکوفایی زبان و موسیقی اقوام دیگر به کار نبردند و مصرف نمودند، بلکه مبالغ هنگفتی را برای نابودی و بی ارزش نشان دادن زبان و فرهنگ آنها به کار بردند (جدی، ۱۳۹۳: ۳۳۵).

بطور کلی فرهنگ سازی در دوره رضاشاه بر نوعی **باستانگرایی ضد مذهب** استوار بود که نمونه این نوع باستانگرایی در آثار کسانی مثل میرزا فتحعلی آخوندزاده [و میرزا آقاخان کرمانی و صادق هدایت و...] که پیش از رضاشاه زندگی می کرده است، نیز وجود داشته است. ویژگی این نوع نگرش ذکر شکوه پیشین تاریخ ایران و ابراز نفرت نسبت به مهاجمان عرب بود که سبب این عقب ماندگی قلمداد می شدند. این نوع نگرش گاه رنگ و بوی افراطی به خود می گرفت و بیانگر نوعی برتری جویی قومی و خوارشمردن دیگران نیز به حساب می آمد (مرادی، ۱۳۸۷: ۸۶).

تأسیس فرهنگستان زبان فارسی

تأسیس فرهنگستان ظاهراً با هدف پیراستن زبان فارسی از لغات بیگانه ولی در اصل برای زدودن واژه های عربی و در نهایت اسلام زدایی از فرهنگ ملی بود. عیسی صدیق در سال ۱۳۱۱ شمسی، مقدمات تأسیس فرهنگستان را فراهم آورد و در نهایت محمدعلی فروغی [فراماسونر معروف] در فروردین ۱۳۱۴ شمسی فرهنگستان را برای حفظ و توسعه و ترقی زبان فارسی و معارف ایران تأسیس کرد (همان: ۸۷).

تأسیس سازمان پرورش افکار

مهمترین اقدام تبلیغی و تربیتی دولت پهلوی اول در ترویج باستانگرایی، تأسیس سازمان پرورش افکار در ۱۷ دی ماه ۱۳۱۷ شمسی بود. وظیفه اصلی این سازمان ترویج نوگرایی غربی و باستانگرایی در میان مردم به خصوص نوجوانان و جوانان، به وسیله نفوذ در مراکز آموزشی و تربیتی بود. در حقیقت انجمن پرورش افکار به سرمشق از ماشینهای تبلیغاتی ایتالیای فاشیست و آلمان نازی برای تفهم آگاهی ملی به مردم از طریق مجله، جزوه، روزنامه، کتاب درسی و برنامه های رادیویی، تشکیل گردیده بود (همان: ۸۸).

با آغاز نوسازی در زمان رضاشاه و انهدام اقتصادهای منطقه ای و ذوب آن در اقتصاد ملی نابرابری و تبعیض بین مناطق و گروه های قومی و زبانی آغاز شد. و آذربایجان و کردستان دو منطقه ای بودند که شرایط اقتصادی شان نسبت به سایر مناطق در مرتبه پایین تری قرار گرفته بود و این مسئله در کنار سایر عوامل، میل و خواست اقلیتهای این مناطق را برای تغییر اوضاع و شرایط به نفع خود تحریک کرد.

میزان تأثیرگذاری تبعیض اقتصادی بر آذربایجان بیشتر از کردستان بود. به عنوان نمونه طی دهه ۱۳۱۰ پا به پای رشد و توسعه تهران، این خطه پرجمعیت تجاری و زراعی دستخوش رکود و وقفه شد در حالی که آذربایجان بصورت بالقوه استانی ثروتمند و غنی با منابع طبیعی و اقتصادی و دشتهای زراعی پربرکت بود، ولی فقر و فاقه در این منطقه بیداد می کرد. در آن دوران بودجه تهران بیست برابر بودجه آذربایجان بود در حالی که جمعیت آذربایجان سه برابر تهران بود و مالیاتهای وصولی از استانها به تهران فرستاده می شد (همان: ۱۱۶).

آموزش و پرورش به روش فراماسونری

از مشخصات نظام آموزش و پرورش در این دوره -دوره رضاشاه- اعمال کنترل دولت بر تمام مدارس و آموزشگاه های خصوصی و دولتی است. دولت در جوار سایر اقدامات خود برای ایجاد حکومت مرکزی مقتدر از مدارس به منظور اشاعه فرهنگ و ایجاد وحدت ملی استفاده کرد، در نتیجه در این سالها بر فرهنگ باستانی و میراث فرهنگی بیش از اسلام تأکید گردید (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۱۷۴).

حکومت وابسته به بیگانه، برده وار به دنبال بیگانه کشیده می شود. تسلط بیگانه بر آموزش و پرورش که از راه تسلط بر حکومت حاصل شده بود، سبب شد تا رابطه آموزش و پرورش با فرهنگ مذهبی و بومی قطع شود (همان: ۱۷۵).

به طور کلی باید گفت اگر برنامه ریزی بر اساس اهداف پنهانی فراماسونری صورت گیرد (که گرفته است)، نتیجه اش جز ایجاد یک نظام آموزش و پرورش تقلیدی نیست، بنابراین به عبارتی می توان گفت که مسلط شدن فراماسونها و روتارین ها بر اجزای حکومت مهمترین عامل نابسامانی در آموزش و پرورش بوده است (همان: ۱۷۶).

پهلوی ها در سیستم آموزش و پرورش به روش فراماسونری کار را به جایی رساندند که در مدارس، برای کودکان معصومی که به زبان ترکی حرف می زدند، صندوق جریمه گذاشته و چند ریال پول توجیبی آنها را به بهانه ترکی حرف زدن، سرقت می نمودند. همینان بودند که می گفتند هرکس ترکی حرف زد، افسار به گردنش بزنید و به طویلہ ببرید. همین افراد هستند که متأسفانه هنوز هم در عصر جدید، با ترکی حرف زدن کودکان در مدارس به شدیدترین نحو برخورد می کنند که نمونه آن، معلم خوبی است که صندوق جریمه ترکی حرف زدن را بار دیگر به راه انداخت.

تاریخ نگاری یهود

جریان تاریخ نگاری یهود در ایران تا پیش از وقوع انقلاب اسلامی با هدف تحقق موارد ذیل فعالیت می کرد:

- ۱- باستان گرایی و پیوند با سلسله باستانی از جمله هخامنشی.
- ۲- ایجاد تصویری خشن و غیرمنطقی از اسلام به ویژه در برخورد با یهود.

۳- اثبات پیشینه و سابقه دیرینه یهودیان در ایران به منظور ایجاد حق و ادعای سرزمینی و حکومتی در سطح ملی.

۴- مظلوم نمایی هرچه بیشتر برای یهودیان ساکن و معرفی اسلام به عنوان ریشه اصلی این تظلم.

۵- تحریف تاریخ و تفسیر وقایع با هدف زدودن نقش منفی یهودیان در جریان تاریخ. این اهداف به اشکال متفاوت و از کانال های متنوع در دستور کار یهودیان قرار می گرفت تا از طریق به کارگیری اهرم های خودی در حکومت نسبت به تحقق آن اقدام نمایند. سلسله پهلوی برای اجرای یکی از سه سیاست ثابت و اساسی حکومت خود (باستان گرایی، اسلام ستیزی و غرب گرایی)، اهرم های گوناگونی را به کار گرفت. موثرترین عوامل در رویکرد پهلوی اول عبارت بودند از:

الف- سازمان فراماسونری: سازمان جهانی فراماسونری با توجه به امکانات، تجربیات و اتکا به چندین دولت بزرگ، موثرترین و تواناترین نیروی فکری، مدیریتی، تبلیغاتی و اجرایی برای پیاده کردن سیاست های دیکته شده و برنامه های اجرایی بودند. عوامل فراماسونری در پوشش های مختلف و هر یک در جهت هدفی خاص و یا بخشی از اهداف اصلی عمل می کردند. اعضای فراماسون با تصرف پست های مهم و حساس و به ویژه در بخش فرهنگی و آموزشی، اثرات تعیین کننده ای در این زمینه داشتند. ریاست بسیاری از مراکز آموزشی، دانشگاهی و فرهنگستان ها در سلطنت پهلوی بر عهده فراماسونهای معروفی چون محمدعلی فروغی بود. افرادی از فراماسونها علاوه بر مأموریت سازمانی و تشکیلاتی در چارچوب و شکل ویژه، نقش های خاصی ایفا می کردند که به نام چند نفر از آنان اشاره می شود:

۱- دکتر رضا فلاح، استاد شیمی دانشگاه تهران: عضو لژ «مولوی»، معاون دکتر منوچهر اقبال، مدیرعامل شرکت ملی نفت که برای خدماتش از انگلیس «مدال لیاقت» گرفت و به او لقب «نشاندار» دادند.

۲- دکتر ذبیح الله صفا، استاد دانشگاه تهران: عضو لژ «مهر»، مروج آثار ضددینی و سکولاریسم و مرتبط با محافل آمریکایی و یهودی.

۳- دکتر مظفرالدین ارفع، استاد زبان دانشگاه تهران: عضو لژ، سرگرد تفنگداران انگلیسی در جنوب، در زمان ریاست جهانشاه صالح، از وزارت نفت به دانشگاه تهران منتقل شد.

۴- دکتر هوشنگ نهاوندی، وزیر مسکن و رئیس دانشگاه شیراز: عضو لژ فارابی، عضو حزب توده، عضو گروه دفتر فرح.

۵- مهندس هوشنگ سیحون، رئیس دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران: عضو کلوپ روتاری، مروج فساد و اسلام ستیزی، پدرش یهودی بود که بهایی شد. او به بهایی بودن تظاهر می کرد.

ب- زرتشتی های فراماسون: پس از قرن ها انزوا و کاهش پیروان و به فراموشی سپرده شدن زرتشتیان، بازگشت مجدد آنها به صحنه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و رونق بخشیدن آیین زرتشت، تحول مهم و سوال برانگیزی بود. اگر چه در دوران پهلوی دوم، به تدریج نقش خود را ظاهراً از دست دادند، اما تعدادی از آنان همچنان در مراکز حساس به سیاست گذاری و پیگیری اهداف خود اشتغال داشتند.

کارگردانی این جریان با مدیریت محوری شخصی انگلیسی - هندی - زرتشتی! به نام «اردشیر ریپورتر» مشاور سیاسی نایب السلطنه انگلیس در هند (مرکز مستعمرات در جنوب آسیا) بود که برای اجرای طرح استقرار دولت دست نشانده در ایران، به سفارت آن کشور در تهران مأموریت یافت. او در ظاهر به نمایندگی پارسیان هند و رسیدگی به امور زرتشتیان به ایران آمده بود و نقش زیادی در روی کار آمدن رضاخان و پیاده کردن سیاست های دولت بریتانیای کبیر ایفا کرد.

زرتشتیان، رضاشاه را «سوشیانس» (منجی) می دانستند و او را چنان محکم و شرایط را چنان مناسب دیدند که حتی پیشنهاد «سال پهلوی» را به جای هجری قمری یا هجری شمسی دادند. «زرتشت» به عنوان مظهر ملی و «اوستا» یادگار مهم ایران باستان، «هورامزدا» نشان ایرانی قرار گرفت.

سلسله پهلوی و حامیان آنان در دوره دوم، برای تداوم این برنامه با چالشی جدی مواجه شدند که به ناکامی و شکست این سیاست منجر شد. زیرا با وجود بکارگیری تمامی امکانات دولتی و حمایت های داخلی و خارجی، مردم اعتنایی به این فرهنگ سازی، تحمیل دین و بازی های باستان گرایی نکردند. از این رو، رویکرد پهلوی دوم نسبت به آیین زرتشت نمود و تظاهری

نداشت، بلکه در مواقعی تظاهر به اسلام و تشیع بیشتر و تأکید بر اسلامیت و اعتقاد به شریعت محمدی می شد! اگر چه در واقع به هیچ دین و آیینی تقید و تعبد و پایبندی نداشتند. به همین دلیل با اطمینان می توان گفت که تمامی رویکردها، شعارها و اقدامات آنان برای تثبیت حاکمیت و تحکیم موقعیت و منافع حامیان شان بوده است.

ج- فرهنگستان زبان فارسی: در راستای باستان گرایی و فرهنگ سازی، در ابتدا تلاش برای تغییر خط و تاریخ هجری در برنامه قرار گرفت. اما به دلایل مختلف، از جمله مقاومت مردمی و عدم همکاری بخشی از دستگاه های دولتی، کنار گذاشته شد. لذا تغییر لغات عربی و ساخت و جعل کلمات فارسی با استفاده از متون قدیمی و با سوءاستفاده از شاهنامه فردوسی در فرهنگستان زبان فارسی آغاز شد.

این برنامه فرهنگی و ادبی و پایه گذاری زبان جدیدی که در آن اثری از اسلام و تمدن و آثار علمی، عرفانی، اجتماعی و سیاسی آن نبود، به کمک لژ بیداری ایرانیان به اجرا درآمد. «لژ بیداری ایرانیان» با کمک «اردشیر جی» احمدشاه را از کار برکنار و زمینه را برای روی کار آمدن پهلوی آماده کرد. «اردشیر جی» مشاور مخصوص سفارت انگلیس در تهران بود. از اعضای مهم این لژ می توان از «محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)» و «سیدحسن تقی زاده» نام برد.

فروغی درباره تاجگذاری رضاشاه گفته بود: «وقتی که اعلی حضرت تاج را بر سر گذاردند، من دیدم نوری از جمال مبارک تالو کرد.»

«لژ بیداری» در دوره رضاشاه نیز به فعالیت خود ادامه داد و اعضای آن در تحکیم مبانی ضددینی حکومت پهلوی و مسلک میهن پرستی افراطی آن نقش اساسی بازی کردند. فرهنگستان تأثیر زیادی در حذف اصطلاحات و واژه های عربی داشت و طی بخشنامه هایی به دستگاه های دولتی، آنها را موظف به کاربرد کلمات ساخته شده جدید کرد. در ابتدای فعالیت فرهنگستان، جایگزینی واژه ها با موفقیت پیش می رفت و توانست واژه های قابل قبولی وضع کند. اما هر چه پیش رفت، بر اثر افراط و بی توجهی و جعل لغات نامأنوس و بعضاً بی معنا، پذیرش اجتماعی و اداری خود را از دست داد، به گونه ای که فرهنگستان با فوت و استعفای تعدادی از افراد موثر آن تعطیل شد.



سعید نفیسی در میان دانشمندان اسرائیلی

سعید نفیسی از جمله افرادی بود که مورد توجه و عنایت خاص عزری قرار داشت. دانشمندی که به زعم عزری یهودی الاصل است. چنان که استاد عبدالحسین حائری رئیس کتابخانه مجلس هم بر آن صحنه گذاشت و از کتاب دزدی وی در این کتابخانه، یاد می کند.

در مجموعه پژوهه صهیونیت (کتاب دوم) مقاله ای با عنوان تکاپوی صهیونی در ایران آمده است. در این مقاله، فهرست نسبتاً جامعی از دارایی های یهودیان در تمام مشاغل ذکر شده است؛ از جمله هتل های متعلق به یهودیان و گویا هتلداری که به عنوان یکی از مشاغل پولساز نیز مطرح بوده است و حتی نویسندگانی همچون حبیب لوی، مؤلف کتاب ۳ جلدی تاریخ یهود ایران و صاحب هتل کینگز (کوثر فعلی) نیز کسب ثروت را از این راه تجربه کرده اند.

در واقع عزری، در این بخش از یک طرح جامع برای ایجاد صنعت جهانگردی در ایران به شکل و شیوه اسرائیلی پرده بر می دارد و از پیشنهاد ۴۲ بندی **تدی کولک، طراح و پیشنهاد دهنده جشن های ۲۵۰۰ ساله**، یاد می کند (سلطانشاهی، ۱۳۸۶: ۱۴۴-۱۳۵).

از کارگردان های نخستین و زیرپرده برگزاری جشن بیست و پنجمین سده «شاهنشاهی»، صهیونیست ها بودند و می توان گفت که اصولاً اندیشه برپایی چنین جشنی از سوی آنان به رژیم شاه پیشنهاد شد. آنان سالیان درازی پیش از برپایی این مراسم در ایران، در اندیشه

بزرگداشت یاد کوروش و برگزاری یادبودی برای او بودند. در یکی از کتاب‌هایی که به مناسبت این جشن در ایران پراکنده شده آمده است:

«.....جامعه یهودیان جهان از بدو امر و حتی پیش از آنکه در ایران تصمیم برگزاری یاد بود دو هزار و پانصدمین سال بنیاد شاهنشاهی این کشور به دست **کوروش بزرگ**، گرفته شده باشد از نظر اهمیت خاصی که این تاریخ در حیات ملی و تاریخی یهود دارد، در نظر داشت یاد بود دو هزار و پانصدمین سال آزادی قوم یهود را به دست **کوروش کبیر** و بازگشت یهود را به اورشلیم و صدور فرمان این پادشاه را درباره تجدید ساختمان معبد معروف یهود جشن بگیرد»

در گزارش دیگری پیرامون اهمیت این جشن برای صهیونیست‌ها و کارگردانی زیر پرده آنان آمده است:

«.....تجلیل خاص و بی‌سابقه‌ای در مورد یان یادبود در ماه گذشته توسط کنگره بین‌المللی یهود (۱۰ تا ۲۰ مرداد ۱۳۳۸) که در شهر استکهلم تشکیل گردیده بود، صورت گرفت.

در این کنگره نمایندگان یهود ۵۶ کشور منجمله ایران شرکت داشتند و طی آن از طرف جوامع یهودی در سرتاسر جهان، به علامت حق‌شناسی ملت یهود از آزادی خود، به دست شاهنشاه بزرگ هخامنشی اعلام داشت که به طوری که اطلاع می‌رسد که از هم اکنون کمیته خاصی در شهر اورشلیم به منظور تنظیم برنامه‌ها و عملیات مربوط به این کار مشغول کار شده است.

متن قطعنامه صادره از طرف کنگره بین‌المللی یهود در شهر استکهلم به مناسبت دو هزار و پانصدمین سال بنیان شاهنشاهی ایران به دست کوروش کبیر از این قرار است:

مجمع عمومی کنگره جهانی یهود توسط هیأت نمایندگی یهودیان ایران اطلاع یافت که اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی ایران و دولت آن کشور مقرر داشته‌اند که در سال ۱۹۶۱ مراسم یادبود دو هزار و پانصدمین سال تأسیس شاهنشاهی ایران به دست کوروش کبیر برگزار گردد. مجمع عمومی کنگره یهود با توجه به اهمیت مقامی که کوروش کبیر در تاریخ ملت یهود دارد، شورای اجرائیه کنگره را مأمور می‌کند به نوبه خود این یادبود بزرگ را در زمینه بین‌المللی آن مورد تجلیل قرار و از تمام سازمان‌ها و جوامع یهودی در سراسر جهان خواستار است که طی با شکوه‌ترین مراسمی، حق‌شناسی خود را نسبت به خاطره این قهرمان بزرگ

تاریخ جهان که در کتاب آسمانی تورات از بزرگواری او نسبت به ملت یهود سخن رفته ابراز دارند.

مجمع عمومی کنگره بین‌المللی یهود از این فرصت استفاده کرده و به مناسبت برگزاری این یادبود تاریخی، صمیمانه‌ترین تبریکات خود را به اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران و به دولت و ملت ایران تقدیم می‌دارد ...»

بنابر گزارش ساواک، اشغالگران فلسطین همزمان با برگزاری این جشن در ایران در تل‌آویو نیز دو هزار و پانصدمین سال بنیاد «شاهنشاهی» را جشن گرفتند و برای گرمی داشت یاد کوروش به رقص و پایکوبی برخاستند.

رییس انجمن شهر اورشلیم که پیش از برگزاری جشن یاد شده در ایران، به این کشور آمده بود در نشست‌ای که با شماری از یهودی‌های ایران در شیراز داشت از برگزاری این جشن از سوی شاه اظهار شادمانی کرد و اعلام داشت:

«... من از طرف فرد فرد ملت اسرائیل به رهبر و ملت ایران سلام می‌گویم و خوشحالم که جشن ۲۵۰۰ ساله به دست رهبر خردمند و عالیقدر ایران برگزار می‌شود ...»

فراماسونرها برای ایجاد زمینه‌های تاریخ‌نگاری برای ایران و آفریدن داریوش و کوروش و جعل تاریخ ایران، نیاز به ابزارهایی داشتند. از جمله ابزارهای ایشان، آماده ساختن رضا پهلوی به عنوان مدیر اجرایی و همچنین احمد کسروی به عنوان تنویرسین بود که افرادی همچون اردشیر جی ریپورتر نیز هدایت این امر را به عهده داشتند که شخص ریپورتر بنیان‌گذار کرسی تاریخ ایران و ایران‌شناسی در دانشگاه تهران بود. آنها، رضا پهلوی را به حکومت ایران رسانده و با پرداخت کمک‌های مالی به احمد کسروی فراماسونر که در آن زمان از فقر مالی رنج می‌برد، قلم وی را در اختیار گرفتند و به اصطلاح از وی «**مانقورت**» ساختند تا با قلم وی به جعل تاریخ و زبان آذربایجان اقدام نمایند و ادعا کنند که کسروی خود ترک است که این چنین در مورد تاریخ و زبان آذربایجان می‌نویسد و کسروی در این امر، چنان خواسته‌های انگلستان را ارضا کرد که از سوی نجم‌آسیایی همایونی (یا سلطنتی) لندن نشان لیاقت دریافت می‌دارد.

برای مردم امروزین ایران، تاریخ دوران صفویه، که تنها هفت الی ده نسل از آن می‌گذرد، تفاوت محسوسی با تاریخ دوران هخامنشی و ساسانی ندارد و حتی تاریخ بسیار نزدیک

قاجاریه نیز چنین است. چنان فاصله ای میان ما و نیاکانمان ایجاد شده که گویی آنان به سیاره ای و ما به سیاره ای دیگر تعلق داریم؛ و این در حالی است که نه گذشت زمان چندان زیاد است و نه حوادث آن دوران مرتبط با سرنوشت امروز ما. به عکس، زندگی جامعه ایرانی در چهار سده اخیر سخت بهم پیوسته است و این یک مجموعه همبسته و واحد زمانی-تاریخی را می سازد که بیگانگی با هر جزء آن به معنای بیگانگی با «خود» است. این است عمق فاجعه ای که با آن دست به گریبانیم؛ بیانگی با خود و سرگذشت خود. بدین سان، ما به نسلی بدل شده ایم با حافظه تاریخی تهی، همچون لوحی صاف و نانوشته که هر چه بخواهند بر آن حک می کنند و هرگونه که بخواهند سرگذشت پدران مان را به ما می آموزند.

به یاد داشته باشیم که شاه سلطان حسین صفوی با پطرکبیر در روسیه و لویی چهاردهم در فرانسه معاصر است و فتحعلی شاه قاجار با ناپلئون بناپارت در فرانس. این دورانی است که حداقل نخبگان دنیای غرب در آن زندگی می کنند. کسانی که از تداوم القاب اشرافی در انگلستان در حیرات اند و آن را نوعی «تعصب سنتی انگلیسی» تلقی می کنند، سخت در اشتباه اند. تداوم این القاب دقیقاً بیانگر تداوم تاریخ یک خانواده بزرگ است و در لحظه لحظه خود پیوندهای فرد را با نیاکانش، با تبارش و با «طایفه» بزرگی که با تمامی تاروپود خود به آن تعلق دارد، یادآوری می کند. **شستشوی حافظه تاریخی ملت ها** از مهم ترین حربه هایی است که الیگارشی زرسالار جهان امروز برای تداوم سلطه خود به کار برده و می برد. و این فاجعه ای است که در ایران شاید بیش از هر جای دیگر رخ داده است (شهبازی، ۱۳۹۰: ۱۶).

کتاب های تاریخی

در ذیل، لیستی از کتاب های تاریخی نوشته شده توسط غیر ایرانیان آورده شده است که بلاشک یا خود فراماسونر بوده اند و یا دستی در سفره آنان داشته اند. این کتاب ها، نمونه ای از صدها کتب تاریخی است که توسط بیگانگان در مورد تاریخ ایران نوشته شده اند و هر یک به نحوی به داستان سرایی و خلق افسانه هخامنشی دست داشته و متأسفانه مورخان!! ایرانی نیز این کتب را بدون اطمینان از راستی و کژی آن، منبع تألیفات خود قرار داده اند.

در واقع، جامعه روشنفکری ایران به جای مراجعه به منابع و کتیبه ها و مطالعه منابع دست اول، به «**تاریخ ترجمه ای**» اکتفا کرده و این بلای خانمان سوز را بر سر تاریخ ایران و به تبع آن تاریخ اقوام ساکن در ایران آورده اند.

۱- کالیکان، ویلیام. (۱۳۸۵). **باستان شناسی و تاریخ هنر در دوران مادی ها و پارسی ها**، ترجمه گودرز اسعد بختیار، چاپ دوم، تهران: پازینه.

۲- اومستد، ا. ت. (۱۳۴۰). **تاریخ شاهنشاهی هخامنشی**، ترجمه دکتر محمد مقدم، سازمان چاپ و پخش کتاب (سینا).

۳- گراتوسکی، ا. آ؛ م. آ. داندامایف و... (۱۳۵۹). **تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز**، ترجمه دکتر کیخسرو کشاورزی، تهران: پویش.

۴- دیاکونف، ا. م. (۲۵۳۷) **شاهنشاهی. تاریخ ماد**، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام.

۵- موله، ماریژان؛ هرتسفلد، گیرشمن. (۱۳۷۰). **سرزمین جاوید**، ترجمه ذبیح اله منصوری، چاپ اول، تهران: زرین.

۶- ملکم، سرجان. (۱۳۸۳). **تاریخ ایران**، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، چاپ اول، تهران: سنایی.

۷- کزنوفون. (۱۳۵۰). **کوروش نامه**، ترجمه مهندس رضا مشایخی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۸- ایمار، آ؛ بازن. آ؛ فوشه و دیگران. (۱۳۳۹). **تاریخ تمدن ایران**، ترجمه جواد محیی، انتشارات بنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ، چاپ تمدن.

۹- دوبواز، نیلسون. (۱۳۴۲). **تاریخ سیاسی پارت (اشکانیان)**، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات ابن سینا.

۱۰- باسورث؛ لمبتون؛ باسانی؛ بویل و دیگران. (۱۳۶۶). **تاریخ ایران (کمبریج)**، ترجمه حسن انوشه، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.

۱۱- شاندر، آلبر. (۱۳۸۶). **کوروش کبیر**، ترجمه هادی هدایتی، تهران: نشر ثالث.

۱۲- ویلارد کرامپتون، ساموئل. (۱۳۸۹). **کوروش کبیر**، ترجمه رضا جولایی، تهران: جویا.

- ۱۳- سرخوش، وستا؛ کورتیس، استوارت، سارا. (۱۳۹۰). **تولد یک امپراتوری**، ترجمه مهدی افشار، تهران: نگارستان کتاب.
- ۱۴- ویسهوفر، یوزف. (۱۳۸۷). **قیام گنوماته**، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران: اختران.
- ۱۵- ایسرائیل، ژرار. (۱۳۸۰). **کروشی بزرگ**، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
- ۱۶- گزنفون. (۱۳۸۹). **مدیریت کروش کبیر**، ترجمه سمیه موحدی فرد، قم: همگرا.
- ۱۷- گزنفون. (۱۳۸۸). **زندگی کروش**، ترجمه ابوالحسن تهامی، تهران: نگاه.
- ۱۸- هلن سانسسیسی وردنبوخ؛ املی کورت (ویراستاران). (۱۳۸۸). **تاریخ هخامنشیان (۱۲ جلدی)**، ترجمه مرتضی ثاقب فر، انتشارات توس.
- ۱۹- بروسیوس، ماریا. (۱۳۸۷). **تمدن درخشان ایرانیان**، ترجمه محمود طلوعی، تهران: انتشارات تهران.
- ۲۰- لوکونین، ولادیمیر. (۱۳۸۹). **ایران**، ترجمه مسعود گلزاری و همکاران، تهران: نشر کتابدار.
- ۲۱- آیلرز، ویلهلم. (۱۳۹۰). **کروش بزرگ**، ترجمه سوزان گویری، تهران: بهجت.
- ۲۲- علی یف، اقرار. (۱۳۸۸). **پادشاهی ماد**، ترجمه کامبیز میربها، تهران: ققنوس.
- ۲۳- بارتز، جیمز. (۱۳۸۷). **پارسیان**، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران: ققنوس.
- ۲۴- هوار، کلمان. (۱۳۹۰). **تاریخ و تمدن ایرانی**، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.
- ۲۵- سایکس، سرپرسی. (۱۳۸۸). **تاریخ مختصر ایران**، ترجمه حسین سعادت نوری، تهران: نشر ثالث.
- ۲۶- حضرت قلی اف، محمد قلی. (۱۳۸۷). **آریاییها و تمدن آریایی**، ترجمه آبتین ساسانی، تهران: اساطیر.
- ۲۷- ورستاندیگ، آندره. (۱۳۸۶). **تاریخ امپراتوری اشکانیان**، ترجمه محمود بهفروزی، تهران: جامی.
- ۲۸- بریان، پی. یر. (۱۳۷۷). **تاریخ امپراتوری هخامنشیان**، ترجمه دکتر مهدی سمسار، چاپ اول، ناشر: زریاب.
- ۲۹- بویل، جی. آ. (۱۳۶۸). **تاریخ ایران**، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.

- ۳۰- ولسکی، یوزف. (۱۳۸۳). **شاهنشاهی اشکانی**، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
- ۳۱- کخ، هاید ماری. (۱۳۷۷). **از زبان داریوش**، ترجمه دکتر پرویز رجبی، چاپ سوم، تهران: کارنگ.
- ۳۲- کورت، آملی. (۱۳۸۲). **هخامنشیان**، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
- ۳۳- هینتس. والتر. (۱۳۸۶). **داریوش و ایرانیان، تاریخ فرهنگ و تمدن هخامنشیان**، ترجمه پرویز رجبی، تهران: نشر ماهی.
- ۳۴- داندامايف، م. آ. (۱۳۵۲). **ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی**، ترجمه روحی ارباب، چاپ اول، انتشارات علمی و فرهنگی. [چاپ دوم ۱۳۷۳].
- ۳۵- کریستین سن، آرتور. (۱۳۷۸). **ایران در زمان ساسانیان**، ترجمه رشید یاسمی، تهران: صدای معاصر.
- ۳۶- ناردو، دان. (۱۳۷۹). **امپراتوری ایران**، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
- ۳۷- هینتس، والتر. (۱۳۸۰). **داریوش و پارسها**، ترجمه عبدالرحمن صدریه، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.
- ۳۸- ویلهلم، ولفگانگ. (۱۳۸۹). **کوروش شهریار دادگر**، ترجمه کریم طاهرزاده بهزاد و همکاران، تهران: جامی.
- ۳۹- لمب، هرولد. (۱۳۹۱). **کوروش کبیر بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشیان**، ترجمه صادق رضا زاده شفق، تهران: کتاب پارسه.
- ۴۰- هدریک، لاری. (۱۳۸۷). **مدیریت کوروش بزرگ**، ترجمه محمد ابراهیم محجوب، تهران: فرا.
- ۴۱- کوک جان، مینوئل. (۱۳۸۳). **شاهنشاهی هخامنشی**، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
- ۴۲- گرشویچ، ایلیا. (۱۳۸۴). **تاریخ ایران دوره هخامنشیان**، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: جامی.

- ۴۳- ویدال، گور. (۱۳۸۸). **اسپیتاما: هخامنشیان از زبان نواده زرتشت**، ترجمه کیومرث پارسای، تهران: سمیر.
- ۴۴- راشه، گی. (۱۳۸۶). **کوروش، خورشید ایران زمین**، ترجمه محمد مجلسی، تهران: دنیای نو.
- ۴۵- اسکودری، مادلن دو. (۱۳۸۷). **کوروش و ماندانا**، ترجمه کیومرث پارسای، تهران: سمیر.
- ۴۶- گرنفون. (۱۳۷۹). **سیرت کوروش**، ترجمه وحیدر مازندرانی، تهران: دنیای کتاب.
- ۴۷- گرنفون. (۱۳۸۸). **زندگی کوروش**، ترجمه ابوالحسن تهامی، تهران: نگاه.
- ۴۸- پیله پل، امیل. (۱۳۳۸). **کاخ داریوش بزرگ در شوش**، بانک ملی، تهران: بی جا.
- ۴۹- یونگ، پیترو یولیوس. (۱۳۸۵). **پادشاه پارسی داریوش یکم**، ترجمه داود منشی زاده، تهران: ثالث.
- ۵۰- چایلد، ویرگوردن. (۱۳۸۶). **آریایی ها**، ترجمه محمدتقی فرامرزی، تهران: نگاه.
- این پنجاه کتاب معرفی شده، تنها نمونه ای از کتاب های ترجمه شده است و با این نمونه، خواننده محترم کافی است سری به سایت کتابخانه زده و کلمه های «داریوش، کوروش، هخامنشی، آریایی» را مورد جستجو قرار دهد و مشاهده خواهید که چه تعداد کتاب بی حد و مرزی توسط نویسندگان داخلی (!) نوشته شده است. با این حساب، آیا نباید مشکوک شد که کاسه ای در زیر نیم کاسه تاریخ ایران وجود دارد؟

نمونه ای از تاریخ نگاری و تحریف تاریخ توسط یهود «پاسارگاد» ساخته یهودیان یا ایرانیان؟^۱

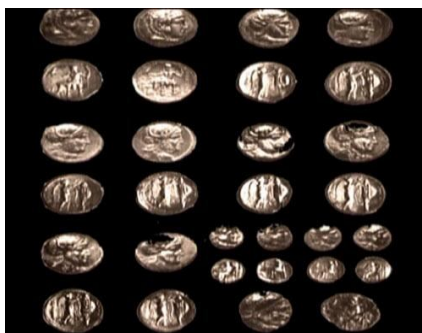
بررسی نشانه‌های باستان شناسانه ایران در ۲۵۰۰ سال پیش هیچ گاه توسط منابع مستقل مورد بررسی دقیق قرار نگرفته و به ادعاهای محققین بیگانه که احتمالاً از اتفاق همگی یهودی هستند، اعتماد شده است. با این همه ورود مستقل با مباحثی که توسط این عده بیان شده و بررسی موردی مسایل طرح شده تناقض‌های شگفت آوری را با حقایق تاریخی و بدتر از آن جعلیات فراوانی را آشکار می‌سازد که مایه شرمساری مراکز دانشگاه غرب است. دامنه این جعلیات بی‌حد و مرز بوده و غیرقابل تصور است تا حدی که شاهدیم دانشمندان پرادعای غرب از دانشگاه‌هایی که مرتب بر طبل بی‌طرفی علم و کار علمی آزاد کوبیده و هر مخالفتی با اندیشه‌هایشان را با صفاتی مانند ضد علمی، ایدئولوژی‌گرایی، جزم اندیشی و... محکوم و طرد می‌کنند.

در مورد تاریخ ایران باستان ما شاهد جعلیات گسترده‌ای هستیم که همین مدعیان کار علمی انجام داده‌اند و آنها را وسیله‌ای برای اختلاف افکنی بین مردم مسلمان ایران با سایر مسلمانان جهان قرار داده‌اند. بررسی این تاریخ سازی جاعلانه در مجموعه «پاسارگاد» هر انسان منصف و پیراسته از تعصب کور را قانع می‌سازد که یک کانون توطئه‌گر بین المللی چگونه به کار پلید جعل آثار تاریخی برای منحرف کردن اذهان مردم مسلمان ایران، پرداخته است.

بررسی شخصیت تاریخی «کوروش» به عنوان پادشاه هخامنشی و کسی که بابل را فتح کرد، یهودیان را آزاد نمود و سلسله موسوم به هخامنشی را بنیان گذارد، با توجه به آرایه‌های مادی تاریخی قابل اثبات و پرهیز از خیالبافی، ما را با یکی از حقایق هولناک در زمینه خیانت فرهنگی و دروغ پردازی آشنا می‌کند. این جنایت فرهنگی به وسیله یک مورخ غربی یهودی به نام «دیوید آسترون» انجام شده است. آسترون در فاصله سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳ در مجموعه پاسارگاد کاخ‌هایی ساخت و آنها را به کوروش هخامنشی در ۲۵۰۰ سال پیش نسبت داد تا به این شخصیت مورد علاقه یهودیان هویت تاریخی مادی و قابل اثبات بخشد. برای اثبات این جعل به تصاویر و توضیحات مرتبط با آن، توجه فرمایید.

^۱ - مقاله جناب آقای فضل الله موحد، کارشناس مسائل فرهنگی از سایت تابناک، ۹ خرداد ۱۳۹۰.

تصویر شماره ۱:



این تصویر سکه‌های یافته شده در مجموعه پاسارگاد را نشان می‌دهد که به کل یونانی هستند. تصاویر و نوشته‌های موجود بر سکه‌ها تماماً به خط یونانی بوده و اشکال نیز متعلق به تمدن، «هلنی» هستند. حتی یک سکه هخامنشی نیز در این مکان که آن را به کوروش می‌بخشند، یافت نشده است. آستروناخ به عنوان کسی که کار پلید و گناه نابخشودنی ساخت جاعلانه پاسارگاد را انجام داد نیز به یونانی بودن سکه‌ها که از زمان «اسکندر» آغاز شده و تا دوران سایر فرمانروایان سلوکی ادامه می‌یابد، اشاره می‌کند. وی آنها را به دو گروه تقسیم کرده و می‌نویسد: «الف؛ سکه‌های ضرب شده برای اسکندر مقدونی در خلال زندگی و بلافاصله بعد از مرگ وی و ب؛ سکه‌های سلوکوس اول از نوعی که بعدها در تخت جمشید، ضرب شده است (آستروناخ: ۲۵۲).

تصویر شماره ۲:



برای متناسب کردن بنای پاسارگاد به کوروش از هیچ گونه فریب کاری از جمله نسبت دادن نقش‌های بی‌ربط به وی، کوتاه نکرده‌اند. این موضوع که مورد اقرار خود آن‌ها نیز هست جالب توجه می‌باشد. «تفاوت دیگر میان تخت جمشید و پاسارگاد در مضامین مجسمه‌ها است. در کاخ R همزادی که چهار بال و لباسی ایلامی بر تن و تاجی بیگانه و احتمالاً مصری بر سر دارد در آستانه در ایستاده است. عده‌ای این نقش را تصویر کوروش دانسته‌اند که پنداشتی کاملاً خطا است.» (هرتسفلد - ایران در شرق باستان - صفحه ۲۶۲). اما هم اکنون این مجسمه کوروش فرض شده و به این بهانه که دارای بال است آن را با ذوالقرنین که در قرآن آمده است، یکی دانسته‌اند. به این موضوع در انتهای گزارش پرداخته می‌شود.

کار پاسارگادسازی به دلیل وسیع بودن دامنه جبل، دل هر جاعلی را وحشت زده می‌کرد. هرتسفلد که در ابتدا برای این کار در نظر گرفته شده بود از انجام آن سر باز زد و هزینه آن را نیز پرداخت. گزارش هرتسفلد از محوطه موسوم به پاسارگاد برای جاعلین پشت صحنه، جالب نبود و آن‌ها اقدام وی را برنتابیدند، زیرا برای اجرای نقشه پاسارگادسازی اعلام آمادگی نکرد و پاسارگادسازی را بسیار زشت و سرزنش آیندگان را بسیار عظیم می‌دانست، به همین دلیل از آن سر باز زد و به همین خاطر به جرمی که بیش‌تر به یک شوخی شبیه بود از ایران اخراج شد. وی را به قاچاق اشیای عتیقه متهم کرده و از ایران اخراج کردند. لازم به ذکر نیست که اگر

شیوه بر مجازات عاملان غربی اشیای عتیقه باشد، باید انبوه از مستشرقین، سیاستمداران و جهانگردان غربی را مجازات نمود. هرتسفلد به شکل مرموزی در حالت انزوا درگذشت. وی در اواخر عمر با آگاه از خطری که او را تهدید می کرد، نوشت: «اوضاع روز به روز بدتر می شود و دیگر بازگشت به آلمان هم برایم بسیار دشوار است، وضع خطرناکی است و هیچ امیدی برای تحقیقات علمی با تفکر آزاد وجود ندارد.» (هرتسفلد - نامه ای به برستو - هشتم آوریل ۱۹۲۵).

اما ببینیم این پاسارگاد که به کوروش منتسب می شود، چه ویژگی هایی دارد. آن را از جهات مختلفی می توان، ارزیابی کرد.

تصویر شماره ۳:



وجود اثر ماشین بر سنگ های بنای موسوم به کاخ S در مجموعه پاسارگاد که نشان می دهد این پایه ستون ها چنان که ادعا می شود قدمتی ۲۵۰۰ ساله نداشته و تازه تراش هستند شگفت آور است. سازندگان بنا هر جا به کمبود مصالح برخورده اند (مصالح پاسارگادسازان از غارت معبد یونانی جنوب تخت جمشید که به آن اشاره می شود، تأمین شده است) یا کار را رها کرده و یا تا حد امکان به ساختن مصالح با استفاده از ماشین های جدید پرداخته اند. این کار که به چند پایه ستون محدود می شود نمی تواند این جورچینی را پوشش دهد و خلا عدم وجود آوار، دیوارها، سرستون، پنجره و ... را پر نماید.

تصویر شماره ۴:



این عکس هوایی نشان می‌دهد که محوطه مورد اشاره تنها یک دشت کاشت چغندر بوده است و بس. در این دشت خالی از هرگونه اثری از کاخ‌های موجود، بدون حفاری و هرگونه عملیات باستان‌شناسی به یک باره شاهد رویش قلمه ستون و پایه ستون‌هایی چند بر کف دشت هستیم. این سؤال ابتدایی و ساده هرگز برای روشنفکران باستان پرست ایرانی مطرح نشده است که این ستون‌ها به یک‌باره از کجا آمده‌اند و چه‌طور بدون این‌که حفاری صورت گرفته باشد، شاهد ظهور تعدادی پایه ستون، قلمه ستون و کف سازی شده‌ایم. به ظاهر این عده هرگز در یک محلی باستانی حاضر نشده‌اند. در محل‌های باستان در همه جای دنیا عموماً وقتی وارد آن‌ها می‌شویم تنها شاهد یک تپه هستیم، مانند تپه‌های باستانی ایرانی که به وفور در همه جا وجود دارد. زیرا وجود آوار ناشی از تخریب ابنیه در طی صدها و هزاران سال تمام بنا را می‌پوشاند و تنها می‌توان با حفاری آثار باستانی را از زیر خاک بیرون کشید.

تصویر شماره ۵:



این تصویر که تنها چند لاشه سنگ است و نه بیش‌تر، آستروناخ، کوشک B نام نهاده است و چنان‌که مشاهده می‌کنید در فاصله آن تا بنای زندان سلیمان چیزی وجود ندارد. عملیات پاسارگادسازی آستروناخ یهودی در فاصله این بنا تا زندان سلیمان شکل گرفت. این بنا غیر از این کف نصفه نیمه، چیز دیگری ندارد.

تصویر شماره ۶:



آستروناخ برای پاسارگادسازی تصمیم می‌گیرد که محل مزبور را از انظار پنهان کرده و سپس کار را آغاز کند. در این تصویر گرداگرد محل مزبور دیواری کشیده‌اند تا آن را از چشم‌های کنجکاو مردم محلی ببوشانند. چنان‌که شاهدیم تعدادی از پایه ستون‌ها کار گذاشته شده و قلمه

ستون‌هایی که گویی با کامیون به این‌جا حمل شده‌اند در گوشه‌ای روی هم انبار گشته‌اند تا در جایی که آستروناخ و گروه یهودی همکاری‌اش معین می‌کنند، کار گذاشته شوند. این کاخ هم اکنون به کاخ پی (P) موسوم است. به محل بنای موسوم به زندان سلیمان در قسمت بالا و راست تصویر توجه فرمایید.

تصویر شماره ۷:



تصویر شماره ۷ ادامه کار پاسارگادسازی را به خوبی نشان می‌دهد. کف سازی، چیدن پایه ستون‌ها و کاشتن قلمه ستون‌ها بر دشت صاف محوطه در حال پیشرفت است. عدم شفته ریزی برای پی، نشان می‌دهد که سازندگان برای اتمام کار شتاب بسیار داشته‌اند.

تصویر شماره ۸:



چنان که در این تصویر به روشنی می توان دید، قلمه ستون هایی که به محل آورده شده اند در حال استقرار هستند. پایه ستون ها بسیار صاف، یک دست و در واقع پایه ستون هایی تازه تراش هستند. شکل خاص شال، ستون های یک بنای یونانی را نشان می دهد که در بناهای کهن منطقه از جمله در تخت جمشید، نمونه ندارد. به این معنی که بنای تخت جمشید که دارای آرایه های آشوری است با بنای کاخ P که دارای آرایه های یونانی است، متفاوت می باشد و بنای زندان به خوبی قابل مشاهده است.

تصویر شماره ۹:



کار پاسارگادسازی به خوبی ادامه دارد. قلمه ستون‌ها در دشت بر یک جورچینی ساده کاشته می‌شوند و کار دنبال می‌شود.

تصویر شماره ۱۰:



در این تصویر با اتمام کار، دیوار اطراف برچیده شده و بنا آماده رونمایی است. آستروناخ توانسته است برای کوروش یک کاخ بنا کند که البته تنها شامل چند قلمه ستون و پایه ستون می‌شود. نه اثری از دیوار، آوار و نه اثری از سایر قسمت‌های ضروری برای یک کاخ مانند سرستون و ... وجود دارد اما به ظاهر همین جورچینی ساده نیز برای تحمیق عده‌ای کافی است!

تصویر شماره ۱۱:



چنان که شاهد هستیم، بر دشت صاف منطقه و کاملاً هم عرض با زمین‌های اطراف، کاخی برای کوروش بنا شده است که به خوبی جعلی بودن آن قابل اثبات است. بدین ترتیب بدون حتی یک سانتیمتر حفاری با چیدن چند قطعه سنگ برای کوروش کاخی ساخته شده است که هیچ اثری از لوازم مرسوم یک بنا در آن وجود ندارد. نه دیواری، نه سرستونی، نه در و درگاه و نه هیچ چیز دیگری. تنها چند پایه ستون و چند قلمه ستون به چشم می‌خورد و بس. با این حال برخی در ایران دوست دارند باور کنند که این جورچینی کودکانه متعلق به کوروش است. این بنا با این وضعیت ناقص که تردیدی در جعلی بودن آن وجود ندارد به سرعت به ثبت جهانی یونسکو نیز رسیده است و احتمالاً برخی در ایران آن را دست‌آوردی ملی می‌دانند. چرا یونسکو مشتاق‌تر از باستان پرستان ایرانی برای ثبت جهانی این بنا بوده است؟

تصویر شماره ۱۲:



چنان که گفته شد، دامنه جبل در پاسارگاد حد و مرزی نمی‌شناسد. در این کتیبه که با کمال شگفتی می‌بینیم که رو به کاخ کوروش باز می‌شده است! شاهد غلط املائی هستیم. یعنی این شاه که سند حقوق بشر منتشر می‌کرده از معرفی خود بدون غلط املائی عاجز است. «درباره این که چه کسی این کتیبه را نقر کرده عقاید مختلفی وجود دارد. به عقیده بنده اگر خود کوروش این کتیبه را نوشته بود امکان نداشت اجازه دهد این اشتباه در کتیبه باقی بماند و حتماً با تعمیر سنگ اشتباه را جبران می‌کرد (شاپور شهبازی-پاسارگاد-صفحات ۵۲ و ۸۲).

تصویر شماره ۱۳:



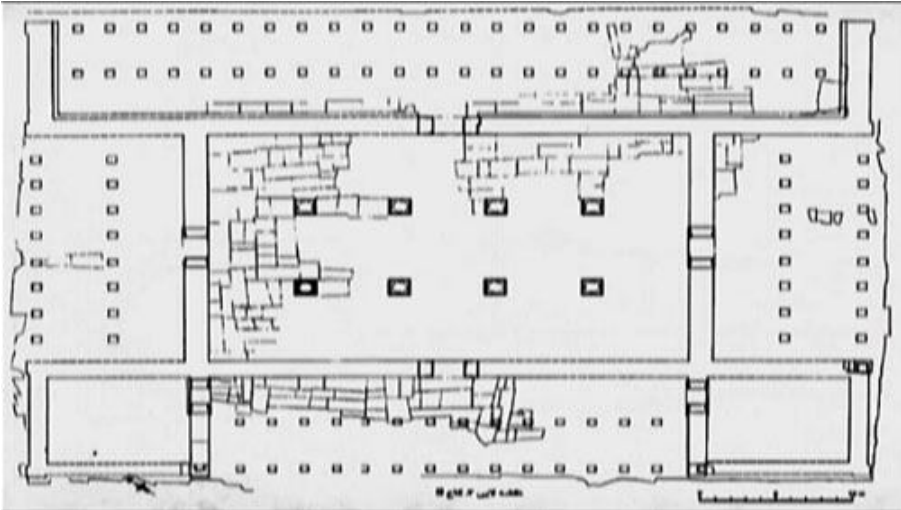
همین سنگ کتیبه‌دار که در تصویر شماره ۱۲ نشان داده شد بر هیچ استوار شده است و به جایی متصل نیست، این موضوع به راحتی نشان می‌دهد که متعلق به این محل نبوده و از جای دیگری به این‌جا منتقل شده است. چنان‌که می‌بینیم کاخ موسوم به P نه کاخی ۲۵۰۰ ساله که بنایی ساخته شده به وسیله آستروناخ یهودی در سال ۱۳۴۳ هجری شمسی است. این اشتیاق یهود در تاریخ سازی برای ایران باستان، برای چیست؟

تصویر شماره ۱۴:



این تصویر، کاخ موسوم به S را نشان می‌دهد که به کاخ بارعام معروف است! حال چرا بارعام نیازی به دلیل نیست، همچنان که برای سایر نام‌گذاری‌ها در این محوطه و سایر محوطه‌های هخامنشی دلیلی ارایه نمی‌شود. در این جا نیز با ریختن تعدادی قلمه ستون برای کوروش کاخی دیگر ساخته‌اند. تنها تک ستون بلند در کل این محوطه در این کاخ مورد استفاده قرار گرفته است.

تصویر شماره ۱۵:



این نقشه (کاخ) S را آستروناخ تهیه کرده که شامل کاخی با ۱۱۶ ستون می‌شود. از این همه ستون تنها یک ستون بلند باقی مانده است. در جنوب غربی تخت جمشید معبدی یونانی وجود داشته است که اکنون از آن چیزی باقی نمانده است. در واقع تمام اجزا این محوطه که به بزرگی تخت جمشید بوده به پاسارگاد منتقل شده است.

تصویر شماره ۱۶:



در این تصویر چنان که مشاهده می‌کنید در قسمت جنوب غربی تخت جمشید با یک بنای به وسعت تخت جمشید مواجه‌ایم که اکنون اثری از آن وجود ندارد و تمام مصالح آن به جز تعدادی پاره سنگ را برای ساختن کاخ‌هایی برای کوروش به پاسارگاد منتقل کرده‌اند. این بنا یونانی بوده و کتیبه‌های یونانی زیادی با اسامی خدایان یونانی از آن به دست آمده است. این بنا برای جعل پاسارگاد به مصرف رسیده و از بین رفته است. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد شکل شال ستون‌های پاسارگاد کاملاً یونانی هستند.

تصویر شماره ۱۷:



این تنها ستون باقی مانده که ذکر آن گذشت در رسامی‌های قدیمی در نزدیکی تخت جمشید دیده می‌شود و آستروناخ در کاخ S به کار برده است.

تصویر شماره ۱۸:



این تصویر که در ابتدای نوشتار بدان اشاره شد و شخصی بالدار با لباس عیلامی را نشان می‌دهد، بهانه عده‌ای برای کوروش دانستن آن و ارتباط دادن کوروش با ذوالقرنین که در قرآن کریم آمده، تبدیل کرده است. از این گونه تصاویر در بین النهرین و ایران فراوان وجود دارد و همه آن‌ها بسیار قدیمی‌تر از دوره موسوم به هخامنشی هستند.



این نقش آشوری، نمونه‌ای از نقش‌های با انسان‌های بالدار است که البته شاید باستان پرستان ایرانی بخواهند همه آن‌ها را ذوالقرنین و ذوالقرنین را نیز کوروش معرفی کنند، اما بدون شک با ادعاهای بی‌پایه و اساس نمی‌توان حقیقت و مجاز را درهم آمیخت. بدین ترتیب در مجموعه پاسارگاد یک جعل وحشتناک و یک دروغ پردازی بی اساس روی داده است.

این اسناد ما را با صنعت جعل تاریخ ایران باستان مواجه می‌کند و مهم‌ترین رسالتی که بر دوش هر انسان آزاده‌ای قرار می‌دهد کشف دلایل این همه تلاش برای جعل و دروغ سازی توسط مورخین یهودی و کنار زدن این همه گزاره‌های مجعول تفرقه ساز است. حداقل انتظار از جامعه دانشگاه و نظام فرهنگی کشور این است که علیه این دروغ پردازان و جاعلان دست به کار شده و آن‌ها را رسوا کنند و در مجامع بین المللی آن‌ها را محاکمه نمایند.»

معنای واقعی لغت کوروش و خواستگاه او

(نمونه ای دیگر از جعل تاریخ توسط باستان گرایان در بومی نشان دادن هخامنشیان)

بررسیهای جدید زبان شناسی نشان می دهد نام کورش در قدیمیترین منبع یعنی کتاب تورات به صورت «خوروش» آمده است که اگر به منابع روسی هم نگاهی بیاندازیم، به معنای «مار سیاه زهرآگین» و یا «خروس جنگی» است. این همان واژه ای است که در پیشوند نام «خروشچف» هم دیده می شود. و لازم است اشاره کنیم نام های فامیل روسی ارتباط گسترده ای با اسامی حیوانات وحشی و جنگلی دارد، مثلاً زایتسف و یا مدویدوف که اولی به معنای از خانواده خرگوش ها و دومی به معنای از خانواده خرسهاست. بدین ترتیب نام کورش یک لقب محلی روسی است که اشاره به یک حیوان بی رحم دارد و با ردّی که از او در تاریخ به عنوان تخریب کننده بی امان تمدنهای شرق میانه همچون بابل و لیدی باقی مانده، کاملاً منطبق است.

و به همین ترتیب است نام انشان که به غلط آن را قسمتی از حوزه کنونی منطقه فارس شناخته اند. این هم از آن حقه بازی های پروفسوران عالی مقام یهود گماشته دانشگاه های اروپا و مزدورانشان در ایران است که برای وصله پینه کردن تاریخ هخامنشیان از هیچ جعل و تفسیر احمقانه ای روی نگردانده اند. آن ها با چسباندن کورش به امپراتوری و تمدن ماد، بدون هیچ نشانه دیرین شناسی و قوم شناسی و باستان شناسی کوشیده اند تا فقط گهواره ای برای پرورش کورش و محملی برای ایرانی شناختن او تدارک دیده باشند و چون کورش در گل نبشته بابلی اش خود را برخاسته از انشان معرفی می کند، پس از ۲۵۰۰ سال با سرهم بندی کردن مشتی مطالب قلابی بی سر و ته و نامفهوم کوشیده اند انشان را همان فارس یا ایذه کنونی معرفی کنند که فارس در اصل نه یک نام بومی قبیله ای و جغرافیایی، بل واژه ای تحقیر کننده و شبه ناساز، به معنای غریبه و بی خانمان و ولگرد است، که بومیان ایران و بین النهرین بر متجاوزین هخامنشی گذارده اند. اشاره کنیم که واژه هخامنش نیز لقب دیگری است که پس از تسلط داریوش و نخست وزیری مردخای یهودی و انتخاب استر که او نیز یهودی بود به عنوان ملکه داریوش و قتل عام پرخشونت مخالفان یهود در سراسر ایران، که نزد یهودیان به عید پورییم (دشمن کشی) معروف است و بالاخره تسلط کامل رابی های یهود بر

ایران و بین النهرین، مردم شکست خورده منطقه بر قوم داریوش نهادند و آن‌ها را «خاخام منش» به معنای «پیرو روحانیت یهود» نام نهادند. که بعدها توسط باستان شناسان غربی با نام جعلی هاخامنشیان به مردم منطقه تحمیل شد. این نام پس از خروج قوم کورش از منطقه، به سبب شکست شان، هرگز در تاریخ ایران تکرار نشده و تا ۸۰ سال پیش هیچ کس با آن آشنا نبوده است و این خود دلیل بزرگی است که بومیان ایران هخامنشیان را مهاجم و غریبه می شناخته اند. بیگانگی آن‌ها برای بومیان ایران تا به آن حد جدی و خاطره ویرانگری‌های آنها در بین النهرین و ایران چندان با نفرت و خشم عمومی توأم بوده است که ردی از این امپراتوری را، تا ۸۰ سال پیش، حتی در افسانه‌های شاهنامه نیز نمی یابیم.

تحقیقات جدید نشان می دهد تلفظ درست انشان، که کورش در گل نبشته بابلی اش، سرزمین و زادگاه و مرکز قدرت بومی خویش معرفی می کند، انزان است، که به صورت انزاب نیز ثبت است و نام ناحیه ی بزرگی در حاشیه ی شرقی دریای سیاه بوده است که نه فقط درست با همین تلفظ، هنوز بر چند دهکده پراکنده از حوالی جنوب روسیه تا سوچی در کناره دریای سیاه باقی مانده است، بلکه این نام هنوز هم بر شاخه جنوبی زبان روسی اطلاق می شود که این نیز دلیل محکمی بر انتصاب کوروش و عقباش به بومیان وحشی منطقه روسیه و اقوام اسلاو است؛ اما استادان عالی مقام فراماسونری و همکارانشان در ایران کوشیده اند این نام را با جغرافیای فارس کنونی منطبق و تاریخ سفارشی را به مردم ایران تحمیل نمایند.

اذعان نویسندگان داخلی به جعلی بودن افسانه هخامنشیان

۱- کامیار عبدی استاد باستان شناسی

کوروش هخامنشی این روزها چهره بسیار جنجال سازی در میان چهره‌های سیاسی و رسانه‌ها شده است. با این وجود بیشتر باستان شناسان بر این باورند که تاریخ ایران از کوروش آغاز نشده، ایرانی‌ها دوره مهمی همچون عیلامی اورارتویی و مانناها و دیگر تمدن‌ها را که غیر فارس زبان بوده اند را در تاریخ خود دارند و به نوعی نام کوروش بازیچه ای برای ناسیونالیسم‌های افراطی و پان فارسها شده است.

به گزارش نامه به نقل از میراث فرهنگی، کامیار عبدی، باستان شناس در یازدهمین همایش باستان شناسی ایران پیش از ارایه گزارش خود درباره "تمرکزگرایی و تفرق گرایی در حکومت

عیلام در دشت شوشان در هزاره دوم قبل از میلاد^۲ درباره فراموشی دوران‌های باستانی پیش از کوروش در ایران صحبت کرد.

عبدی با بیان اینکه ما ایرانی‌ها تاریخ ۲ هزار ساله خود قبل از کوروش را فراموش کرده و بنا به دلایل سیاسی که از دوران پهلوی شروع شده، تنها به کوروش افتخار می‌کنیم، گفت: «در بسیاری از کتاب‌های تاریخی حتی در کتاب «تاریخ ایران باستان» نوشته حسن پیرنیا تنها چند پاراگراف به دوره عیلامی و دیگر تمدن‌ها اختصاص داده شده است، به طوریکه به نظر می‌رسد، تاریخ ایران از کوروش آغاز شده است. این مسئله تنها به این کتاب ختم نمی‌شود، حتی بسیاری از کتاب‌هایی که درباره تاریخ ایران توسط غربی‌ها نوشته شده، اطلاعات محدودی درباره دوران قبل از کوروش دارد.»

این باستان شناس که مطالعات مفصلی درباره دوره عیلامی داشته، معتقد است که یکی از دلایل فراموشی این دوران تاریخی به حکومت پهلوی برمی‌گردد. برای اینکه این حکومت می‌خواست نامش با کوروش آمیخته شود و با نام او گره بخورد و برای همین هم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را راه انداخت. این تصور ایجاد شد که تاریخ ایران از کوروش شروع شده است.

عبدی بر این باور است که کوروش هم یک پادشاه بود همانند دیگر پادشاهان. اما این اندازه چالش بر سر نام او و بستن بسیاری از ایده‌آل‌ها به او و نیز بزرگ نمایی وی چندان خوشایند نیست. از طرف دیگر به نوعی باعث ایجاد ناسیونالیسم افراطی شده و در مجلات و روزنامه‌ها بحث‌هایی پیش می‌آید که اصلاً منطبق با واقعیات تاریخی نیست.

او به وصیت‌نامه ساختگی کوروش که به تازگی دست به دست می‌گردد، اشاره کرده و گفت: «اکنون باستان شناسان بسیاری که متخصص دوره هخامنشیان هستند، در این جمع حضور دارند و آن‌ها می‌توانند در مورد جعلی بودن این وصیت‌نامه اظهار نظر کنند.»

۲- پروفیسور شاپور رواسانی: نژادی به نام آریایی نداریم

استعمار پس از ایجاد یک ناسیونالیسم نژادی غلط، فرضیه‌های نژادی را مطرح کرد. مثلاً می‌گویند نژاد آریا، نژاد سامی و نژاد ترک. اولاً ما می‌دانیم که از نظر زیست‌شناسی تنها یک نژاد انسانی وجود دارد. از آن گذشته هیچ کتیبه‌ای را نمی‌یابید که در آن از قوم سامی نامی برده شده باشد. این لفظ از زبان شناسی وارد جامعه شناسی شد و اختراعی است که بعداً معلوم شد اصلاً مبنای غلطی دارد. ولی متأسفانه وارد جامعه شناسی و تاریخ نگاری شد و امروزه عده

زیادی از اقوام سامی صحبت می کنند یا لفظ آریا که به کار برده شده، اصلاً به نژاد مربوط نمی شود. اگر شما به نوشته های هرودوت مراجعه کنید، وقتی راجع به لشکرکشی خشایارشا صحبت می کند، از تعدادی از اقوام نام می برد که یکی از آنها نیز آریاست. بعد این را آورده اند و به عنوان یک نژاد مطرح کرده اند، در حالی که ما اصلاً نژادی با نام آریا نداریم...

زیرا در ۱۵۰ سال اخیر در این کشورهای شرقی، دولت هایی بر سر کار آمدند و طبقاتی حاکم شدند که با امپریالیسم همکاری می کنند و خودشان موجب تشدید برخوردها هستند. اگر ما بتوانیم احساس تعلق به فرهنگ شرق را در این منطقه وسیع بیدار کنیم، دیگر جنبش های نژادی ناسیونالیستی به جایی نخواهد رسید، جنگ های داخلی وجود نخواهد داشت و دیگر لازم نیست مردم شرق برای کشتن یکدیگر از کشورهای خارجی اسلحه بخرند.

درخصوص رد فرضیه های نادرست نژادی کتابی با عنوان نادرستی فرضیه های نژادی از نشریه اطلاعات منتشر شده است که محصول نزدیک به ۴ سال تحقیقات من بود. در آن کتاب با امکاناتی که از نظر علمی در دانشگاه آلمان داشتم، تلاش کردم بررسی کنم که اولین بار این الفاظ را چه کسی، کی و کجا و به چه منظوری به کار برده است. بنابراین منابعی که در آن کتاب استفاده کردم، منابع دست اولی هستند. وقتی به این منابع دسترسی پیدا کردم، متوجه شدم تصویری که عنوان می شوند مطلقاً جنبه علمی ندارند و کاملاً نادرست اند. به همین دلیل هم آن کتاب تهیه شد. **متاسفانه فرهنگ ما در حال حاضر بشدت یک فرهنگ ترجمه ای است** و ما به جای آن که به خودمان زحمت بدهیم و تاریخ مبارزات اجتماعی ایران و شرق را که ترکیبی از یکدیگر هستند بشناسیم، کوشش می کنیم اطلاعات را از طریق ترجمه کتاب های خارجی به دست بیاوریم و به منابع رجوع نمی کنیم.

باستان شناسی در ایران که الان به طور عمده منتشر می شود یک باستان شناسی سیاسی است؛ زیرا عده ای حفا که نام خود را باستان شناس گذاشته اند آمده اند و همان فرضیه های نژادی را به اشکال مختلف به عنوان کشفیات باستان شناسی در تالیفات خود منعکس می کنند و ما آنها را ترجمه می کنیم و تحویل روشنفکران ایران می دهیم. **متاسفانه این کاری است که در ۱۵۰ سال اخیر در ایران انجام شده و با کمال تاسف هنوز هم ادامه دارد.** ما خودمان را با تاریخ اجتماعی ایران به آن شکل که واقعیت دارد مشغول نکرده ایم، بلکه ترجمه می کنیم و ترجمه ها هم به طور عمده نادرست و آلوده به

اغراض سیاسی است که یکی از آن اغراض مهم، تبلیغ فرضیه های نژادی است. مثلاً در مورد کتیبه بیستون، ترجمه فارسی ای که در ایران پخش شد به نقل از داریوش آمده: «من از نژاد آریا هستم.»

من با چند نفر از همکاران در اروپا که به خط میخی آشنایی دارند مکاتبه کردم و از آنها پرسیدم که به نظر شما معنی این کلمه چیست؟ آنها به من پاسخ دادند که این کلمه حداکثر به معنی طایفه و خاندان است و به هیچ وجه معنی نژاد از آن استنباط نمی شود. حال شما ملاحظه کنید این دو چقدر با یکدیگر متفاوتند که سلطانی بگوید من از فلان طایفه ام یا بگوید من از فلان نژادم. ملاحظه می کنید که ترجمه های ما تا چه حد در جهت اغراض سیاسی به غلط دست برده شده اند...

اغلب مستشرقین می آیند و برای ملل مختلف، خاستگاه تعیین می کنند و می گویند مثلاً فلان قوم از فلان جا آمد، اما این حرف غلط است زیرا هر نقطه ای از جهان را که به عنوان خاستگاه بشر یا قومی خاص معرفی بکنیم این پرسش مطرح می شود که آیا خلقت در آن نقطه صورت گرفته است که مسلماً کسی نمی تواند با دلیل، چنین مساله ای را اثبات کند. بنابراین مساله خاستگاه اولیه تبلیغی است که در راستای اغراض سیاسی انجام می شود. بنابراین من معتقدم طرح این گونه مباحث، مقدمه ای است برای شناخت فرهنگ بشری تا در آن چارچوب فرهنگ جهان را به همان گونه ای که هست نشان دهیم. **به عنوان مثال دیگر از تقلب هایی که در تاریخ انجام شده می توان به مساله اختراع خط اشاره کرد** خط را نمی توان اختراع کرد، زیرا خط دنباله نقاشی های روی دیوار کوهستان هاست و این مساله که می گویند خط در فلان جا اختراع شده، جعلی است.

این نقطه ساخته و پرداخته جعلی مستشرقین غربی است و ما متأسفانه چون ترجمه می کنیم و منابع ترجمه ای را مورد مطالعه قرار می دهیم.

ما امروز وظیفه داریم دروغ هایی را که به عنوان باستان شناسی تحویل جامعه می شود، تصفیه کنیم و باید نقش تمام اقوام جهان از جمله اقوام شرقی را در تکوین فرهنگ جهان نشان دهیم و اثبات کنیم که در اینجا صحبت از ترکیب هاست نه از برتری ها. بنابراین عقده حقارتی که حدود صدها سال است به ما تحمیل شده یک ملعبه سیاسی است.

من در کتاب اتحادیه مردم شرق با استفاده از آمار و مدارک و مستندات نشان داده ام که این منطقه واقعا از نظر فرهنگی یک واحد بزرگ است. من ابتدا قصد تهیه این کتاب را نداشتم و می خواستم کتابی در زمینه وقایع دوران هخامنشی بنویسم. در آن زمان من در آلمان در دانشگاه محل تدریسم، صاحب کرسی بودم و برای اساتید صاحب کرسی این امکان فراهم بود که هر کتابی را می خواهند سفارش بدهند و دانشگاه آن کتاب را از هر جای ممکن تهیه و در اختیار آن استاد قرار می دهد. بنابراین از طرف دانشگاه مکاتبه کردیم و فهرست کتاب های مربوط به شرق که بالغ بر چندین هزار جلد کتاب می شد، برای من آمد. بعد شروع به مطالعه سیستماتیک این کتاب ها کردیم. همان طور که گفتم، قصد داشتم راجع به هخامنشیان مطلب جمع آوری کنم، اما با **تناقضات فراوان در کتاب های مختلف** روبه رو شدم.

مثلا مشاهده کردم از شخصی در یک کتاب به عنوان سلطان منطقه ای نام برده شده است و از همان شخص در کتابی دیگر به عنوان سلطان منطقه ای دیگر و در زمانی دیگر یاد شده است، اما چون برای افراد عادی کمتر این امکان وجود دارد که همه این کتاب ها را در کنار یکدیگر داشته باشند و جدا جدا آنها را مطالعه می کنند به این تناقضات پی نمی برند. من بعد از یک سال و نیم که این کتاب ها را بالا و پایین کردم، **تقلب های فراوان مشاهده کردم** و متوجه شدم هر کسی به خواست خودش هر طور که خواسته تاریخ را نوشته است. بنابراین بعد از مطالعه و تطبیق فراوان دریافتم که با یک فرهنگ واحد سر و کار داریم و منابعی که در کتاب اتحادیه مردم شرق نام برده ام، تنها بخش کوچکی از منابعی هستند که مورد مطالعه من قرار گرفتند.

کسروی و تحریف تاریخ آذربایجان

مرحوم استاد غلامرضا سعیدی خراسانی از جمله کسانی است که با کسروی ارتباطاتی داشته است. حجت الاسلام سیدهادی خسروشاهی به نقل از ایشان می نویسد:

«من در ۱۳۱۲ در روزنامه‌ی شفق سرخ مقالاتی بر ضد اروپایی‌گری به قلم احمد کسروی خواندم که بسیار برایم جالب بود. از بیرجند نامه‌ای به وی نوشتم و تاکید نمودم که برای نشر این قبیل اندیشه‌ها، باید نشریه یا مجله‌ای مستقل منتشر گردد. کسروی در پاسخ ضمن ارسال یکی دو تا از کتاب‌هایش نوشت که به زودی مجله‌ی پیمان را منتشر خواهد ساخت و از من

هم دعوت به همکاری کرد. پیمان در سال ۱۳۱۳ منتشر شد و من هم مقالاتی در زمینه‌های اسلامی ترجمه و به آن می‌فرستادم که چاپ می‌شد. تا آن که من به تهران آمدم و او عاشقانه از اسلام صحبت می‌کرد و یک بار هم مرا برای افطار دعوت کرد ... اما وقتی دو سال بعد، انحرافات در مجله پیمان و پرچم و نشریات وی دیدم، روزی به سراغ وی رفتم و پس از مباحثاتی که دیدم تاثیری ندارد، به او اخطار کردم که هذا فراق بینی و بینک. و از او جدا شد. کسروی دچار خودکندگی بینی شد ... عضویت در انجمن علمی سلطنتی لندن، انجمن پطروگرا و انجمن علمی واشنگتن، او را سخت مغرور کرد. شذوذاتی هم خود داشت که دچار آن انحراف بزرگ شد و آن ظلم را بر اسلام و تشیع روا داشت...» (اسنادی درباره احمد کسروی، مقاله منیژه صدری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی).

کسروی، از «اندیشه و خواست» دسته فراماسون، اظهار بی اطلاعی کرده است: ملکم از دسته «فریرماسون» بوده و نوشته هایش آن رنگ را داشته است، و ما چون از اندیشه و خواست آن دسته آگاه نیستیم در باره ملکم نیز داورى نخواهیم توانست. و این در حالی است که او خود جزو «انجمن آسیایی همایونی (یا سلطنتی) لندن» بود که به تعبیر آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی، بزرگترین لژ فراماسونری در خاورمیانه است. کسروی در روی جلد کتابش: «نامهای شهرها و دیه های ایران» (دفتر دوم، تهران، دی ۹۱۳۰ ش) صریحاً به عضویت خویش در «انجمن آسیایی همایونی (یا سلطنتی) لندن» اشاره دارد که مرکز آن در لندن بوده، ریاست افتخاری آن را پادشاه انگلیس بر عهده داشته و نشانهای آن را پادشاه مزبور به توصیه شورای انجمن عطا می کند. کسروی، ضمناً این کتاب را «به آزاد مرد راد، دانشمند سترگ خان بهادر میرزا محمد» هدیه کرده است که پدر و برادرش (احمد و علی) به ترتیب «منشی کنسولگری» و «ژنرال کنسول» انگلیس در بوشهر بودند. خود میرزا محمد (یا محمد احمد) خان بهادر را نیز با این سمتهای استعماری می شناسیم: سر آرنولد ویلسون (مأمور اعزامی از سوی حکومت انگلیسی هند در ۱۹۱۴-۷۰۹۱ به خوزستان، و کنسول بعدی بریتانیا در اهواز) از خان بهادر به عنوان «منشی باوفای» ژنرال سر پرسی کاکس در مذاکره با شیخ خزعل در مورد امور شرکت نفت ایران و انگلیس یاد می کند. سر پرسی کاکس همان افسر مشهور انگلیسی است که به مدت ده سال (۱۹۱۴-۱۹۰۴) رزیدنت سیاسی بریتانیا در خلیج فارس بود و بر تمام کنسولگریهای انگلستان در مناطق جنوبی ایران (خصوصاً فارس و

خوزستان) نظارت داشت و در پایان جنگ جهانی اول نیز، از سوی لرد کرزن (وزیر خارجه امپریالیست مآب لندن) به سمت وزیر مختاری انگلیس در ایران منصوب گشته و قرارداد استعماری ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را با وثوق الدوله منعقد ساخت. خان بهادر با یک افسر انگلیسی دیگر نیز (که تاریخ معاصر، او را نیز از مظاهر تجاوز بریتانیا به خاک ایران می شناسد) در پیوند بوده است: سر پرسی سایکس، بنیانگذار مشهور پلیس جنوب (S. P. R) (۳۸۵) خان بهادر در سفر ژنرال سایکس به سیستان و قائنات که در اواخر قرن ۹۱ میلادی صورت گرفت، در خدمت سایکس بود. خان بهادر، همچنین، در سالهای ۱۱۳۱-۱۳۱۰ شمسی مباشرت فروش املاک شیخ خزعل را (از سوی ویلسون، رئیس شرکت نفت انگلیس) در بصره بر عهده داشت و در آن شهر، وکیل الدوله و نماینده تجاری انگلیس شمرده می شد. (۶۸۵) چنانکه پس از اشغال عراق توسط انگلیسیها نیز، از سوی آنان به عنوان حاکم سیاسی کربلا برگزیده شد. اسماعیل رائین می نویسد: خان بهادر «قبل از جنگ بین الملل اول، در منطقاً خلیج [فارس] با انگلیسها همکاری داشت و هنگام حمله آنها به عراق به سمت معاون نماینده سیاسی انگلستان در کربلا تعیین گردید و مرحوم کسروی در کتابهایش از او به نیکی یاد می کند». زمانی که هزاران تن از مردم و عشایر سلحشور کربلا، در صحن حضرت سید الشهدا (ع) اجتماع کرده و از سوی برخی از رهبران نهضت، سخنرانیهای پرشوری علیه انگلیس و لزوم جهاد خونین بر ضد آنان ایراد شد (۴ شوال ۱۳۳۱ ق. ۱۲ ژوئن ۱۳۱۹ م)، همین جناب خان بهادر «نامه ای به ویلسون (نماینده سیاسی انگلیس در عراق) ارسال و وضعیت بحرانی کربلا را به وی گوشزد نمود و از او خواست برای جلوگیری از نهضت ملت، تصمیمات فوری اتخاذ کند. ویلسون نیز، مآژور بولی، حاکم سیاسی حله، را مأمور سرکوب نهضت در کربلا ساخت. پیرو این دستور، مآژور بولی با لشگری مجهز به زرهپوش و مسلسل و توپ، شهر کربلا را محاصره کرد (۵ شوال ۱۳۳۱) و اعلام کرد که باید ۴۱ تن از رؤسای شهر، خود را به نیروهای انگلیسی تسلیم کنند. وی به هشدار مرحوم آیت الله میرزا محمدتقی شیرازی (مرجع بزرگ تشیع و رهبر ثورا عشرین) گوش نداد و چنین بود که شعلاً نبرد بین علما و عشایر شیعی دجله و فرات (به رهبری میرزا و سپس شیخ الشریعی اصفهانی) با بریتانیا بالا گرفت و خاک عراق به خون رزمندگان مسلمان آن سامان گلگون شد.

اصولاً القابی چون خان بهادر، بهادر خان و خان صاحب، عناوینی بود که انگلیسیها (همراه نشانهایی چون نشان قیصر یا سنت میشل) به عمال و خادمان خود می دادند. اعتمادالسلطنه می نویسد: «... دیدن آقا حسن وکیل الدوله انگلیس در کرمانشاه که از کرمانشاهان تازه آمده رفتم. نشان سنت میشل با لقب بهادرخانی از طرف دولت انگلیس به حاجی آقا حسن داده شده و این دلیل بر کمال اعتمادی است که انگلیس به او دارد». چنین کسی، واسطاً ورود کسروی به لژ فراماسونری بود و به نوشته راین، کسی است که کسروی «در کتابهایش از او به نیکی یاد می کند».

زمانی که حکومت نوپای آمریکایی، در دستان محمدرضا پهلوی شکل گرفته بود، فرصت مناسبی برای عوامل ضد دین و مغرض کینه توز فراهم آمد تا به سمپاشی علیه اسلام و تورکان آذربایجان و تورکیه بپردازند. نماد اصلی این حرکت سید احمد کسروی، یکی از نویسندگان ضد دین بود که کمر به تهاجم تبلیغاتی علیه اسلام و ملت تورک بست. وی با انتشار کتب و نگارش مقالاتی در مجله «پیمان» و... اهانت به قرآن، پیامبر اسلام (ص)، امام صادق (ع)، روایات اسلامی و ادعیه را پیشه ساخت و در اندک مدتی به جنگ علنی علیه مقدسات و اعتقادات دینی و مفاهیم قرآنی برخاست. وی داعیه پیامبری و الهام از سروش غیبی کرد و مرام خود را پاکدینی نام نهاد و به مقدسات دینی، ائمه اطهار و فرهنگ ملی اسلامی ایران حمله ور شد. حافظ، سعدی، مولانا و خواجه نصیر طوسی و همه مفاخر دین و فرهنگ و علم و ادب ایران را به باد استهزا گرفت و با مشخص کردن روزی به نام آتش سوزی سالیانه کتب، جنون شیطانی خود را نمایش داد و کلیه کتب دینی، اخلاقی، ادبی و حتی قرآن و مفاتیح الجنان را در آتش کفر و الحاد خود سوزاند (قدیانی، ۱۳۹۱: ۲۷).

«رضا می گفت: اسلام دین و آئین عرب های بیابان گرد است و قبل از اینکه عرب ها خداشناس شوند، ایرانی ها خداشناس بوده و پیامبر خودشان را داشته اند. او اوایل زرتشت را نمی شناخت، اما بعد از کشف تخت جمشید و بیرون آوردن خرابه های تخت جمشید از زیر خاک، فوق العاده به تاریخ باستانی ایران علاقمند شد به طوری که در ساعات بیکاری و فراغت از اهل علم می خواست تا برایش مطالب تاریخی تعریف کنند. افرادی مثل ادیب الممالک و عبدالله مستوفی و احمد کسروی و امثالهم پیش رضا می آمدند و از تاریخ گذشته ایران داستانهای شگرف می گفتند.» (آیرملو، ۱۳۸۰: ۲۴۳-۲۴۱)

با پایان جنگ جهانی اول و تقسیم اراضی عثمانی و تولد دولتهای مستقل از امپراطوری های بزرگ، گروه فارس گرا که امورات کشور را کاملاً به دست گرفته بوده، دکتربین جدید «ایران نوین» را ارائه نمود که یکی از مشخصه های آن، قلمداد کردن زبان فارسی به عنوان زبان قدیمی و اصیل آذربایجان بود. در راستای این اقدامات، قرعه به نام احمد کسروی تبریزی در آمد که وی رساله و تئوری جدید آذری را در سال ۱۳۰۴ ارائه داد. گرچه ایشان در طی مقالاتی که در مجله العرفان مصر چاپ شد، به سیاسی بودن این نظر و در نتیجه اشتباه بودن آن اقرار کرد. اما تبعات آن پس از هشتاد سال هنوز هم از بین نرفته است.

این سیاست که به صورت دکتربین رسمی رژیم پهلوی در آمد، سبب گردید تا به تدریج اطلاق کلمه ترکی به زبان اصیل مردم آذربایجان در نوشته های رسمی و دولتی متروک گردیده و نام آن به آذری تبدیل شود. در قاموس اینان آذری لهجه ای از زبان فارسی محسوب می شد. امری که برخلاف حقایق علم زبانشناسی و تاریخی است (ملک زاده، ۱۳۸۸: ۱۵-۱۴).

مکتب پان ایرانیسم

در پانزدهم شهریور ۱۳۲۶، محسن پزشکپور، فرید سیاح سپانلو، محمدرضا عاملی تهرانی و پرویز صفی یاری بیانیه ای انتشار دادند که فی الواقع می توان آن را «مانیفست» مکتب پان ایرانیسم نامید. هرچند این واژه اولین بار از طریق نوشته های دکتر محمود افشار یزدی به زبان فارسی راه یافته است، در این بیانیه کوتاه که گفته می شود پزشکپور در تدوین آن نقش اساسی داشته است، آمده بود:

«ما بنیانگذاران انجمن که نخستین پایه ایران پرستی را بر روی شانه های خود برپا کردیم، امروز در این ساعت به خاطر آنکه انجمن مقدس خود را وارد یک راه تغییرناپذیر به سوی یک هدف مقدس جاوید رهسپار سازیم و به خاطر آنکه هرگز نگذاریم این شعله های آتش وطن پرستی که امروز از قلوب ما زبانه می کشد، خاموش گردد و به خاطر آنکه آرزو و ایده مشترکی را که همگی در قلب داریم، تقدیم جامعه ایرانی نموده و مبنای تعلیمات و فلسفه و کلیه عقاید انجمن خویش سازیم، می گوئیم پان ایرانیزم آن آرزوی مقدس است که بر قلوب جملگی حکومت می کند. اکنون به خدای خود و شرافت انجمن خود و به خون همیشه شهید و سرباز

فداکار انجمن، علیرضا رئیس سوگند یاد می کنیم که برای همیشه و تا ابد جز پان ایرانیزم برای خود هدف و آرزویی تخصیص ندهیم و انجمن و ایران را جز به سوی این آینده درخشان و دوست داشتنی نرانیم.

ای آیندگان، ای کسانی که روزی زمام امور انجمن کنونی ما را در دست می گیرید، مردان مبارز، کسانی که برای عظمت ایران به سازمان مقدس ما می پیوندید، زمامداران، ای افرادی که بر فرزندان داریوش و سیروس حکومت می کنید، ای خواننده عزیز، شاید وقتی که این سطور را می خوانی اجساد ما خاک شده باشد.

شاید که جای ما کنج زندان باشد و شاید به جرم وطن پرستی، آواره کوه و دشت باشیم، یا قلوب ما را که کانون آتش ایرانپرستی است، تیرهای جانگداز دشمنان میهن سوراخ سوراخ نموده باشد. اما از تو می خواهیم و به تو می گوئیم و تو را به اهورامزدا، خدای بزرگ ایران سوگند می دهیم که به پاس احترام روح شهدای ایران و به یاد بنیانگذاران انجمن و به خاطر عظمت ایران و برای همیشه، تو نیز یک آرمان داشته باشی و متعهد به یک عقیده کلی گردی. پان ایرانیسم، شاید این آرزو در زمان ما و در دوره تو به حقیقت نپیوندد؛ اما باشد، تو موظفی ذره ای از این اخگر را که در سینه داری، در قلوب دیگران و آیندگان وارد کنی تا سینه به سینه بگردد و خاموش نشود. مطمئن باش روزی می رسد که این آتش، پلیدی ها را بسوزاند و جز پاکی چیزی برجای نگذارد.

تا آن روز این وصیت ماست. شما هاله سیاه را از پرچم ایران برنگیرید. این هاله نشانه عزاداری و ماتم ماست. تا وقتی که به هدف مقدس خود نرسیده اید، تا زمانی که عظمت ایران را اعاده ننموده اید، شما را به ناموس وطن سوگند، این هاله را برنگیرید و نعره کشان بگوئید: به پیش برای محو این هاله سیاه، به پیش برای روز تاریخی و مقدس.

آن روز سعادت بار فرحبخش، آن روز برای نخستین بار پرچم سه رنگ ما بدون هاله سیاه در دست جوانان فداکار ایران و سربازان غیور انجمن در اهتزاز خواهد بود.

هم وطنان، درود بر شما و شهدای ایران؛ درود بر قهرمان پیش آهنگ و شهید راه آزادی ایران، علیرضا رئیس. ایران را به شما می سپاریم و شما را به اهورامزدا (شاهدی، ۱۳۸۹: ۱۵).

پان ایرانیست ها از همان آغاز، آلمان دوستی خود را بروز می دادند و می دانیم که رضاشاه هم کمابیش چنین تمایلاتی از خود نشان می داد. این گرایش به رفتارهای نازیستی و تمجید از

افرادی مانند هیتلر به مثابه الگویی برای تقویت حس ملی گرایانه و ناسیونالیستی آنها، در رفتارها و نوشته های آنان به وفور به چشم می خورد. در منابع گوناگون از «گرایش های ناسیونالیستی افراطی» پیشگامان حزب پان ایرانیست که در همان حال «طرفدار آلمان» بودند، سخن به میان آمده است و به ویژه «تمایلات فاشیستی» رهبران درجه اول آن تا سال ها کماکان به قوت خود باقی بود و این خود به رژیم محمدرضا پهلوی یاری می رساند تا از این گرایش به مثابه ابزار تبلیغاتی مفیدی برای نظام شاهنشاهی بهره ببرد.

نورالدین کیانوری، دبیرکل حزب توده، معتقد است که «اینها یعنی همین پان ایرانیست ها برای تظاهرات ضدتوده ای از آمریکا پول می گرفتند. این گروه ها فقط برای مبارزه با حزب توده درست شده بودند.» (کیانوری، ۱۳۷۸: ۵۹۱).

از سوی دیگر، شعار مکتب پان ایرانیسم با عنوان «فلات ایران به زیر یک پرچم» که عمدتاً بازگشت قلمروهای تجزیه شده طی یکصد و پنجاه سال اخیر تاریخ ایران به خاک اصلی کشور را طلب می کرد، مورد تمسخر حزب توده بود. شعارهای پان ایرانیستی و ملی گرایانه مکتب که رگه هایی از اسلام ستیزی و باستان گرایی را در خود داشت، با علایق سیاسی، اجتماعی و فرهنگی اکثریت مردم کشور همخوان نبود.

پان ایرانیست ها و فراماسونری

در حالی که حزب پان ایرانیست تحت رهبری محسن پزشکپور آغازین ماههای حیات خود را سپری می کرد و گروه های پان ایرانیست دیگری هم انشعابات را پشت سر گذارده و به فعالیت های نه چندان قابل توجه خود ادامه می دادند، رکن ۲ ستاد ارتش در بیست و هشتم اسفندماه ۱۳۳۰ ضمن گزارشی پیرامون تاریخچه تشکیل و فعالیت گروه های پان ایرانیستی در دهه ۱۳۲۰ و نیز دیدگاه های فکری، سیاسی و سرزمینی و ملی آنها درباره منشأ و دلایل پیدایش و گسترش فعالیت پان ایرانیست های مذکور مسائل و موضوعات جالب توجه تری را دخیل دانست:

«رکن دوم ستاد ارتش

۱۳۳۸/۱۰/۷ شعبه (۷)

۱۳۳۰/۱۲/۲۸

موضوع: تاریخچه تشکیل جمعیت پان ایرانیسم و فعالیت آنها

الف: مقدمه

از پنج سال قبل عده ای از جوانان میهن پرست دانشگاه تهران و دبیرستانهای پایتخت تصمیم به ایجاد یک اتحادیه میهن پرستانه و یک مرام حقیقی ایران که روح ایرانی قدیم را زنده کند می گیرند و نام آن را پان ایرانیسم می گذارند.

(پان در لغت پهلوی به معنای وسیع و پهن می باشد).

این جمعیت ظاهراً برای اجرای مقاصد زیر تشکیل گردید:

۱- فلات آسیای نزدیک را به زیر یک پرچم بیاورد (مقصود از فلات آسیای نزدیک کشور قدیم ایران است که در زمان هخامنشیان شامل کشورهای قفقاز، افغانستان، عربستان شمالی، فلسطین، ماوراء می شد).

۲- مبارزه با نژادهای الحاقی و ساکن در فلات آسیای نزدیک (یهود، عرب های مصر که از نژاد فراعنه هستند، مغول ها و نژادهای عربی و اسلاو که از آسیای دور آمده اند، ارامنه).

۳- مبارزه با افکاری که جهان را به زیر یک پرچم دعوت می کند (به اصطلاح با افکار انترناسیونال سوسیالیستی).

۴- ترویج فکر تفوق نژاد آریایی ایرانی که در کتاب مقدس زرتشتیان اشاره شده است.

۵- مبارزه با تبلیغات ضدملی ایرانی.

۶- مبارزه با افکار بیگانه پرستی و احترام نژادهای غیرایرانی.

صرف نظر از صورت ظاهر امر که فوقاً ذکر شد، باطناً می توان این افکار را زاییده دماغ اعضای لژ سوم فراماسون هند دانست که عموم اعضای آن را زرتشتیان مقیم هند می باشند و چندان هم تازگی ندارد. فقط چیز تازه آن این است که راه را برای ترویج و تبلیغ این فکر در ایران به وجود آورده اند.

در سال ۱۳۲۶ امیر تیمور کلالی این موضوع را به گوش چند نفر از جوانان خواند و آنان نیز قریب به دو سال به ترویج سری آن پرداختند و اینک عده متناسبی در تهران و زمینه های مهیائی در شهرستان ها به دست آورده اند شروع به تظاهرات علنی نموده اند. (باید دانست که امیر تیمور کلالی از اعضای فراماسون در ایران است).

در تمام این مدت که به فعالیت سری پرداخته بودند، پول کافی در اختیار داشتند و اخیراً قدرت مالی آنها بیشتر شده است و حتی خودشان نمی توانند منکر این بشوند که کمکی به آنان می شود زیرا همه شان جوانانی هستند که اگر بسیار فقیر نباشند مسلماً ثروتمند هم نمی باشند. منتهی خودشان می گویند زرتشتیان مقیم هند این مساعدت ها را می کنند.

از این مقدمات چنین نتیجه گرفته می شود که انگلیسی ها این جمعیت را درست کرده اند و به اضافه باید بدانیم لژ فراماسون معمولاً مأمور اجرای عملیات پر دامنه و نقش وارونه است...» (شاهدی: ۱۳۸۹: ۲۷-۲۵).

گازبوروسکی در کتاب «سیاست خارجی آمریکا و شاه» به قرار گرفتن فعالیت و اقدامات حزب پان ایرانیست در راستای خواسته های دو کشور بریتانیا و آمریکا در دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق که نهایتاً به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انجامید، چنین اشاره کرده است: (شاهدی، ۱۳۸۹: ۴۷).

«در سال ۱۹۴۸ سیا عملیاتی را با نام رمز بدامن (Bedamen) آغاز کرد که برای تضعیف شوروی و حزب توده در ایران طرح ریزی شده بود. گرچه بدامن اساساً یک عملیات تبلیغاتی بود، ولی از اوایل دهه ۱۹۵۰ عملیات جاسوسی مخفی را نیز در بر گرفت... مأموران سیا مقاله ها و کاریکاتورهای ضد کمونیستی را در روزنامه های ایران به چاپ رساندند، شایعه پراکنی آغاز شد. همین که در اوایل دهه ۱۹۵۰ حزب توده بار دیگر سر برآورد عملیات بدامن نیز دست به اقدام سیاسی پنهانی زد. حمله به همدستان شوروی اساساً شامل استخدام ولگردهای کوچک و خیابان برای برهم زدن گردهمایی های حزب توده و دادن پول به گروه های ضد کمونیستی از جمله حزب پان ایرانیست و حزب سومکا بود که معمولاً با گروه های توده ای در خیابان ها به زد و خورد می پرداختند. برنامه بدامن به گونه ای به کار رفت که پایگاه مردمی جبهه ملی را متزلزل کرد. تلاش هایی در راه جداسازی حزب زحمتکشان و حزب پان ایرانیست از مصدق و ایجاد شکاف در این سازمان ها انجام شد...»

محسن پزشکیور رهبر حزب پان ایرانیست، در اوایل سال ۱۳۴۶، برای گسترش کمی و کیفی فعالیت حزب خود در مناطق و استان های غربی ایران (آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاه) که به ویژه به دلیل همجواری با مرزهای شرقی عراق، به لحاظ امنیتی اهمیت خاصی داشتند، طرح عملیاتی دیگری را تسلیم ساواک کرد:

«برنامه گسترش عملیات حزب پان ایرانیست در غرب ایران زمین»

هدف عملیات

۱- گسترش اندیشه رستاخیز شاهنشاهی ایران- ناسیونالیسم ایران زمین- پان ایرانیسم.

۲- ایجاد و گسترش سازمان های حزبی در شهرها و روستاها و به ویژه مناطق حساس مرزی.

۳- پی گیری ژرف در عملیات با هدف های زیر:

الف: تربیت کادر زبده حزبی که افراد آن از ایمان کامل، انضباط آهنین و آگاهی به دکترین ناسیونالیسم-پان ایرانیسم و نظم شاهنشاهی ایران برخوردار باشند.

ب: تظاهرات و عملیاتی که اثر هدایت کننده بر کوشش های همه تیره های ایرانی و شاخه های فرهنگی ملت داشته باشد.

ج: پی گیری برنامه های عمرانی و اجتماعی منطقه به منظور بهره برداری تبلیغاتی برای گسترش اندیشه های رستاخیز.

پهنه عملیات:

منظور از غرب ایران زمین در این برنامه، استان های آذربایجان غربی- کردستان و کرمانشاهان می باشد.

نظریه ساواک درباره این طرح چنین بود:

نظریه:

با توجه به روش و ایده حزب پان ایرانیست که فعالیت های خود را تاکنون با در نظر گرفتن مصالح عالیه مملکت و بزرگداشت نظم شاهنشاهی ایران انجام و اقدامات حزب مزبور به خصوص در دفاع از خلیج فارس و خوزستان مورد تأیید واقع و گسترش فعالیت آن فعلاً بلامانع تشخیص داده شده و از طرفی طرح مزبور مبنی بر فعالیت و گسترش تشکیلات در قسمت غرب ایران زمین نیز در مجموع خوب و موجب تشدید حس میهن پرستی و شاهدوستی و بالاخره در آماده کردن آن منطقه برای مبارزه و مقابله با افکار مخرب و تبلیغات ضدایرانی مؤثر است، بنابراین اجرای طرح مذکور بلامانع می باشد.»

استخدام اوباش توسط حزب پان ایرانیست

حزب پان ایرانیست هم یک سازمان ملی گرای افراطی بود که بسیاری از اعضای آن را گردن کلفت ها، چاقوکش ها و بزن بهادرهای افشار پایین تشکیل می دادند. علاوه بر این، در بین دانش آموزان دبیرستانی و ورزشکاران خشن هم نفوذ زیادی داشتند. اعضای این حزب با جبهه ملی پیوستگی داشتند، ولی به طور رسمی عضو آن نبودند.

این دو حزب [سومکا و پان ایرانیست] به همراه حزب زحمت کشان بقایی، به ویژه بعد از قیام سی تیر، چاقوکشان عضو خود را در خیابان ها راه می انداختند و به سازمان های دولتی، روزنامه فروشی ها، نشریات دست چپی حمله کرده و آنها را به آتش می کشیدند (زاده محمدی، ۱۳۹۲: ۱۱۱).

ناسیونالیسم و ملی گرایی پان ایرانیست ها

مطالب منتشره در سایت های اینترنتی وابسته به حزب پان ایرانیست نشان می دهد، اینان همچنان بر دیدگاه های شوونیستی و ناسیونالیستی تند و افراطی پیشین خود اصرار داشته و کمابیش با همان شعار «فلات ایران زیر یک پرچم» در اندیشه اتحاد سرزمینی و سیاسی ایران بزرگ هستند. پان ایرانیست ها فارغ از دیدگاه های سیاسی و حزبی خود در قبال حکومت و دیگر افراد و گروه های سیاسی ایرانی در داخل و خارج از کشور طرح هرگونه ایده تجزیه طلبانه از سوی هرکس یا گروهی را به شدت تقبیح می کنند. اینان از یک سو نظام جمهوری اسلامی ایران را به باد انتقاد می گیرند که به مسائل ملی و تمامیت ارضی کشور بی اعتنا است و از سوی دیگر افراد و گروه های سیاسی مخالف حکومت ایران و نیز برخی رسانه های فارسی زبان مخالف نظام جمهوری اسلامی نظیر تلویزیون فارسی صدای آمریکا و غیره را متهم می کنند که با موضع گیری های آگاهانه یا ناآگاهانه خود عملاً تحرکات و تفکرات تجزیه طلبانه را ترویج و تبلیغ می نمایند. پان ایرانیست ها با کسانی از فعالان سیاسی، اجتماعی و طرفداران حقوق بشر که به زعم آنان تفکرات و ایده های تجزیه طلبانه و قوم گرایانه خود را در پوشش روشنفکرنمایی ابراز می نمایند، به شدت مخالفند و علایق و مواضع آنها را در راستای خواست کشورهای استعماری و سلطه جو می دانند. چنانکه یکی از اعضای قدیمی پان ایرانیست طی مطلبی با عنوان «گفتمان قوم گرایی یک فتنه غربی است» در این باره چنین نوشته بود:

... به نظر می رسد یک بار دیگر برخی روشنفکران مدعی آزادی، فرصت را برای فرود آوردن آخرین ضربه ها بر پیکر استقلال و تمامیت ارضی ایران مناسب تشخیص داده اند و همچون سال های گذشته گاه دانسته و زمانی ندانسته آب بر آسیاب دشمن می ریزند...! (شاهدی، ۱۳۸۹: ۵۳۲).

پان ایرانیست ها در راستای همان ایده پان ایرانیستی و ناسیونالیستی شان، خود را مدافع حقوق کردها و شیعیان عراقی دانسته و آنان را در زمره آریایی نژادان و هم وطن دیگر ایرانیان می دانند. اینان درباره شیعیان دیگر نقاط جهان و از جمله لبنان هم همین عقیده را دنبال کرده و اجحاف در حقوق آنان توسط دولت های عربی، اسرائیل و غرب را محکوم می کنند.

پان ایرانیست ها عراق را سرزمینی ایرانی و آریایی نشین می دانند و با ابراز خشنودی از سقوط صدام، از استقرار دولت شیعی-کردی در آن کشور حمایت می کنند و از همبستگی میان کردها و شیعیان عراق به مثابه **هم نژادان آریایی** ایرانیان دفاع می کنند و خواستار پیوند فکری، فرهنگی و سیاسی هر چه بیشتر آنان با مردم ایران هستند.

پان ایرانیست ها خواستار گسترش نفوذ و سلطه ایران در خلیج فارس بوده و مدعیات واهی شیخ نشین امارات درباره جزایر سه گانه ایرانی (تنب کوچک، بزرگ و ابوموسی) و حمایت کشورهای عربی از این توهم امارات را به شدت محکوم کرده و خواستار برخورد قاطع حکومت ایران با این گونه مدعیات بدون اساس هستند.

پان ایرانیست ها البته دستیابی به انرژی هسته ای را نیز «حق مسلم ملت ایران» دانسته و از نظام جمهوری اسلامی ایران می خواهند قاطعانه در این راستا در برابر بیگانگان بایستند (همان: ۵۳۵).

پان ایرانیست ها در رفتار و برخورد با مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ایران مواضع گاه به شدت متناقضی را ابراز می کنند. آنان ضمن اینکه از یک سو خواستار دستیابی ایران به تکنولوژی برتر انرژی هسته ای هستند، از انقلاب اسلامی به عنوان یک «فاجعه» یاد می کنند و رهبران انقلاب را وابستگان به سیاست های استعماری بیگانگان در ایران توصیف می نمایند (همان: ۵۳۷).

پان ایرانیست معتقد است که باید نژادهای غیرآریایی از ایران که متعلق به آریاهاست، خارج گردد. این اندیشه ضدخلقی دولت مزدور است که از مدت ها پیش به اخراج عرب ها از سرزمین آبا و اجدادی خود همیت گماشته و آنان را به نقاط دور دست می کوچانند. پان ایرانیست و این رویه های ضدخلقی نخواهد توانست حقیقت دردناک و رسواکننده خیانت رژیم جلاد و دست نشانده را از نظر خلق های ایران مخفی نگه دارد (همان: ۳۲۵).

بعد از انقلاب مشروطیت، باستانگرایی نوظهور (که زاینده دیوانسالاری میرزائی بودند) به شدت در داخل هیئت حاکمه نفوذ فیزیکی و ذهنی پیدا کردند که مورد حمایت قاطع انگلیس بودند. حتی مأمورینی که از سوی دولت برای جنوب تعیین می شدند یا به پیشنهاد انگلیس بودند یا تأیید آنها. در بین این افراد نفوذی در داخل هیئت حاکمه افراد زیادی بودند که عضو فراماسونری بودند. اساساً سازمان فراماسونری از طریق هند (مستعمره انگلیس) به ایران راه یافت و دستگاه عظیم فراماسونری انگلیس شبکه ای گسترده در ایران پیدا کرد. همانطور که ایده نوین باستانگرایی از هند به ایران سرازیر شد، همچنانکه حدود ۳ هزار سال قبل نیز اجداد آنها از افغانستان به فلات مرکزی ایران سرازیر شده و بعداً تحت حمایت و پشتیبانی یهودیت نوبنیاد قرار گرفته و سپس با توسعه مناطق کویری نمک و لوت (لوت به معنای لخت و عربان و عاری از پوشش و کویر یا کوی یئر به معنای زمین خشک و خالی) به طرف غرب ایران کوچ نموده و آن مناطق را نیز به اشغال خود در آورده و اقوام قدیمی و بومی را از این مناطق رانده و یا به خاطر حاکم شدن زبان دری و ترویج آن، در خود آسیميله و استحاله نموده اند.

فراماسونها در لفافه جامع آدمیت و جامع انسانیت، شوونیسم درباری را که عین نژادپرستی افراطی و تبعیض آمیز و نیز باستانگرایی قومی بود، تبلیغ می کردند، آنها در حالی از آدمیت و انسانیت حرف می زدند که کوچکترین اهمیتی به موجودیت سایرین قائل نبودند. با وجود نقش گسترده و عظیم مردم آذربایجان در پیروزی انقلاب مشروطیت، آنها به کوچکترین سهمی در حاکمیت جدید دست نیافتند که هیچ، بلکه آزادیخواهان آن نیز توسط دولت مرکزی و یا قشون آزادی کش روسیه تزاری سرکوب و اعدام و نابود شدند. تازه این اول کار بود، باقیمانده آزادیخواهان بعد از روی کار آمدن عوامل انگلیس (سیدضیاء و رضاخان) سرکوب شده و به حاشیه رانده شدند (جدی، ۱۳۹۳: ۲۱۹).

دو نمونه از مخالفت نژادپرستانه و فاشیستی پان‌ایرانیستها با اعطای حق انسانی و مسلم خواندن و نوشتن به زبان مادری به ملل غیر فارسی ایران طبق مندرجات اعلامیه جهانی حقوق بشر و حقوق زبانی سازمان ملل متحد

نگاهی به مقاله «لزوم پایداری از زبان فارسی و هویت ملی» از زهرا صفاریور دبیر کل حزب پان‌ایرانیست- ۱۶ بهمن ۱۳۹۲

«این روزها در دولت یازدهم حرکت ها و سخنانی دیده و شنیده می شود که سال ها است مردم ایران از این اقدامات بی نصیب بودند.

با نگاهی به جغرافیای انسانی ایران زمین انداخته متوجه می شویم که ملت ایران متشکل از تیره ها و قومیت های کثیرالمذهب و کثیرالاقوام است که هر کدام از تیره ها آداب و سنن و مشترکات قومی و مذهبی خود را دارند اما همه آن ها از بن یک ریشه و نژاد و وابسته به یک سرزمین و با یک سرنوشت می باشند و آن ایرانی بودن آن ها است. پس همه ایرانی اند و ایرانی در هر جای ایران زندگی کند با استفاده از حق مشاع خود حق مشارکت در سرنوشت خود و همه ی ملت ایران را دارد و می تواند نظر بدهد، انتخاب کند، انتخاب بشود و از کلیه حقوق شهروندی و ایرانی بودن خود یکسان بهره مند گردد، بدون این که هیچ کس بر دیگری ارجحیت داشته باشد. پس همه ملت ایران اند، با حقوق شهروندی مساوی بدون تفکیک جنسیت و یا قید خاصی.

وظیفه دولت و مسوولین است که بدانند رعایت و اجرای قوانین برای همه مردم ایران الزامی است. نمی شود ایرانی بود، در ایران زندگی کرد و کسی را به هر بهانه و ترفندی از حقوق شهروندی محروم ساخت. پس مشاهده این که دولت آقای دکتر روحانی تصمیم گرفته است به حقوق شهروند اقوام ایرانی رسیدگی کند کار عجیبی نیست. اگر تاکنون این حقوق پایمال شده است از خطاها و اشتباهات دولت های حاکم وقت بوده که به این نکته حساس سیاسی و اجتماعی ایران توجهی نشده است.

استفاده از **گویش** های محلی حق **تیره** های ایرانی است. [نویسنده آن قدر در افسانه آریایی غرق است که حاضر نیست سایر اقوام ساکن ایران را به رسمیت بشناسد.م.] گویش ها دلیلی بر انسجام ملی ما است و حفظ آن ها از وظایف ملی ما ایرانیان است که باید به آن توجه خاص داشت، اما نه به نوعی که سبب گسست وحدت ملی ایران شود. اقوام ایرانی حق دارند از تمام

حقوق شهروندی از جمله گویش های محلی و قومی خود استفاده کنند. فرزندان غیور این اقوام حق دارند با آداب و رسوم و سنت های خود آشنا شوند. اما این که راهکارهای ارایه شده دولت وسیله ای باشد برای نفوذ **بیگانه غارتگر**، این خود نتیجه مطلوبی نمی دهد.

شما چگونه می توانید در خوزستان **لهجه عربی را که با زبان عربی متفاوت است** جایگزین زبان فارسی کنید؟ اما می شود در کنار مدارس پژوهشکده هایی تاسیس کرد و به لهجه های محلی و قومی ایرانیان پرداخت. چگونه می شود مدارس را و فرزندان ایران زمین را به دلیل گویش ها مختلف از هم جدا کرد؟ آیا هیچ به عواقب و پیامدهای آن اندیشیده اید؟ بی گمان هر ایرانی غیرت مند و با فرهنگ می داند که یکی از مهمترین ارکان ملیت و همبستگی میلیون ها مردم «ایران زمین» در محدوده ایران کنونی و میلیون ها مردمی که در دیگر سامان های جهان هستند و با دسیسه ها و توطئه های استعمار غرب و شرق تجزیه شده اند و امروز از ما جدا افتاده اند، همه و همه به زبان فارسی سخن می گویند. چگونه می شود آنان را از زبان فارسی دور کرد؟

زبان فارسی نه تنها میراث گرانقدر تمدن و فرهنگی ژرف و گسترده را با خود دارد، بلکه تکیه گاه استواری است برای میلیون ها مردمی که وابسته به یک سرزمین و هم بستر با یک سرنوشت می باشند. و این تکیه گاه استوار ملیت همه ایرانیان است در پهنه ایران زمین. زبان فارسی با خود میراث عظیم فرهنگی دارد و یکی از برترین و پر ارزش ترین نمودارهای فرهنگ و تمدن بشری است. با اندک نگاهی به تاریخ طولانی سده های گذشته در می یابیم که چرا بعد از **حمله اعراب به ایران** شاهنامه های متعددی از جمله شاهکار حکیم توانای توس (شاهنامه فردوسی) در قالب حماسه، داستان، تاریخ و به صورت اسطوره های ملی به زبان فارسی نوشته می شدند و کلیه میراث فرهنگی و تاریخی ملت ایران را در قالب استوار زبان فارسی به نگارش در می آوردند و چگونه طی صدها سال زبان فارسی چونان سنگری مشترک و استوار، همه ی تیره های ایرانی ملیت و فرهنگ قومیت ما را حفظ و حراست می کند.

پس مصلحت نیست تصمیمات نسنجیده دولت تیشه ای بشود برای ریشه کن ساختن زبان فارسی و فرهنگ ایرانی. آب را به آسیاب دشمن جاری می سازید زیرا سال ها است این گونه صداها از گلوئی خود کامگان بر می خیزد که با ملیت و موجودیت جامعه ایرانی دشمنی دارند.

اگر گاهی اقوام ایرانی به دلیل دست نیافتن به حقوق قانونی خود صدای اعتراضشان هم صدا با بیگانه می شود و ناخواسته حرکتی می کنند که نتیجه اش گسستن از وحدت و یکپارچگی ملی است. دلیلش این است که دولت مردان اسلامی نتوانسته اند "بیداری ملی" و "غرور ملی" را در جامعه تعلیم دهند.

دولتی که اداره کشوری به نام ایران را بر عهده دارد باید به فرزندان این سرزمین فرصت دهد تا بدانند چگونه ایران در طول تاریخ دستخوش دسیسه های استعماری غرب و شرق شد. چگونه سرزمین های وسیعی از ایران زمین تجزیه شد و در چه شرایطی غارت گران بین المللی دست در دست غارت گران خودکامه داخلی سرمایه های ملی و حقوق به حق ملت ایران را مورد تاراج قرار دادند. اما با کمال تاسف سال ها است ذهن فرزندان این مرز و بوم از آگاهی تاریخی و غرور ملی پاک شده است زیرا اهداف نظام آموزشی کنونی کشور با واژه ملی غریبه است و با آن مشکل دارد.

امروز فرزندان ایران زمین بیش از آن که به غرور ملی و هویت ایرانی خود آشنا شده باشند و به آن افتخار کنند به فرهنگ غربی خو گرفته و روی آورده اند. طبیعی است وقتی او را به بیداری ملی رهنمون نکنید به فرهنگ بیگانه و غربی گرایش می یابد زیرا نیاموخته چگونه در راه اهداف ترقی خواهانه جامعه اش گام بردارد. بدین سبب با هر تحریکی ذهنش درگیر مسایلی می شود که به نفع او و سرنوشت زندگی او نیست. در واقع تحریک زمانی جواب می دهد که مردم به بیداری و آگاهی ملی نرسیده باشند.

به راستی ایفای این وظیفه خطیر بر عهده ی کیست؟ چه نقشی می تواند این بیداری در سرنوشت ایرانیان داشته باشد؟ عدم آگاهی به بیداری ملی چه عواقبی در پی خواهد داشت؟ چه کسی یا کسانی تاریخ میهن را می سازند؟ امروز در این برهه حساس از تاریخ ایران مجدداً همان غارتگران تجاوزگر بیگانه در پناه قدرت های نظامی خود سر از لانه ها بیرون آورده تا برای نجات حیات ورشکسته ی خود چاره اندیشی کنند اما نجات ایران و سرنوشت ایران و ایرانی به عهده کیست؟ آن چه مورد بحث است پاسخگویی و جوابی است به سوالات مطرح شده.

از نگاه یک پان ایرانیست جوان این است که: ایفای وظیفه ملی و اجتناب ناپذیر به عهده همه دستگاه های آموزشی، وسایل ارتباط جمعی، احزاب و گروه های سیاسی و اجتماعی جامعه

است تا فرزندان یک ملت آگاهی یابند که حقوق حقه تاریخی و اجتماعی آنان چیست و ملتی که بدان وابسته است در چه موضع و موقعیت تاریخی و اجتماعی قرار دارد و چگونه می تواند نقش سازنده و افتخار آفرین برای آینده ملت خود ایفا کند.

این ها از وظایف نظام آموزشی است که باید در کتاب های درسی مطرح شود. از وظایف روزنامه ها و نشریات است که باید آرمان خواهانه به آن بپردازند. از وظایف برپاکندگان اجتماعات و ان جی او های فرهنگی و سازمان های سیاسی و غیر سیاسی است که موجودیت ملی و حقوق ملت ایران را به مردم ایران زمین بشناسانند در این صورت وقتی فرزندان ملت ایران مجهز به چنین آگاهی و شناخت ملی شدند غرور ملی را باز می یابند و طبیعی است که در مقابل هر حرکت ضد ملی، خود به خود واکنش نشان می دهند و دیگر نیازی نیست برای دفاع از میهن آنان را به جبر وادار کرد.

اما چنان چه به دلیل قصور سازمان های مسوول، ملت ایران و فرزندان ایران زمین در نوعی بی خبری و عدم آگاهی نسبت به موجودیت ملی و حقوق ملت ایران قرار بگیرند، نتیجه آن خواهد شد که نه تنها زمینه ی مناسب برای ایجا غرور ملی به وجود نمی آید بلکه اندیشه های ضد ملی و سیاست های استعماری امکان می یابند که در سطوح گوناگون اجتماع برخی از نابسامانی های عقیدتی و انحرافات فکری به وجود آید و این انحرافات راه را برای پیوستن و وارد شدن و مشارکت غارت گران داخلی به غارت گران بیگانه می گشاید. بی گمان تا زمانی که دستگاه های آموزشی چه در مرحله ی نو آموزی چه در مراحل آموزش عالی نتوانند نیازهای ملی ملت ایران را فراهم کنند جامعه بزرگ ایرانی نمی تواند به هدف های والای خود که سرافرازی و آزادی ملت ایران است دست یابد و بی شک همچنان اعتراضات بر جای خود باقی خواهد ماند. پس فرصت دهید فرزندان «ایران زمین» حقایق زندگی ملت خود و تاریخ گذشته خود را بدانند تا در هر جایگاهی که قرار گرفته اند به ایرانی بودن خود افتخار کنند. که ایرانی اند و فرزند ایران اند و به جایی جز ایران تعلق ندارند.

به امید روزی که آثار این گونه سهل انگاری ها هر چه زودتر زوده گردد» (ر.ک. حاکمیت ملت، نشریه داخلی حزب پان ایرانیست، سال شانزدهم، شماره های ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸- آذر و دی و بهمن سال ۱۳۹۲، صص ۵-۶).

نگاهی به متن نامه نژادپرستانه و شوونیستی پرویز ورجاوند به سید محمد خاتمی در تاریخ ۱۳۷۹/۷/۲

«بنام خداوند جان و خرد

جناب آقای خاتمی ریاست محترم جمهوری

با درود و آرزوی سلامتی و توفیق افزونتر در خدمت به ملت بزرگ ایران برای آنجناب جناب آقای رئیس جمهوری، من نیز چون دیگر باشندگان این سرزمین طی سه سال گذشته شاهد کوششها و تلاشهای صمیمی جنابعالی برای ایجاد یک فضای متفاوت و باز در کشور و رهاندن آن از شرایط خاص بحرانی بوده و هستم و پیگیری آنجناب در زمینه توسعه سیاسی و ساماندهی کشور بر اساس یک جامعه مدنی را ارج مینهم. ولی اجازه میخواهم به عنوان شهروندی که از ۱۵ سالگی بدون وقفه نیم قرن است در تمامی فعالیتهای و مبارزات ملی حضور داشته و فشارها و زندانهای دوران شاه و سپس جمهوری اسلامی نتوانسته او را دلسرد و [خسته] بنماید، توجه آنجناب را به توطئه سنگینی که در قبال وحدت ملی و یکپارچگی کشور و استقلال آن در حال شکل گرفتن است جلب و تقاضا کنم تا موضوع جدی و اساسی تلقی بفرائید و هر چه سریعتر هیأتی صاحب صلاحیت و آگاه و میهن دوست را که به حفظ استقلال و وحدت ملی و یکپارچگی کشور و توانمند ساختن فرهنگ ملی به عنوان مهمترین اصل میاندیشند و آنرا برای هر تحول و توسعه ای اساس کار میدانند مامور بفرائید تا از ابعاد مختلف موضوع را چنانکه هست بررسی و در کوتاه مدت گیشنهادهای لازم را برای اقدامی مؤثر به حضورتان تقدیم بدارند.

آقای رئیس جمهور، از سالها پیش فعالیتهای جهت داری هربار [با شدت بیشتر] و [ظاهری] مناسب برای رودروئی با پدیده وحدت ملی و زیر پرسش بردن آن به بهانه قومیتها و زبانها و گویشهای مختلف در ایران جریان داشته و با وجود سیطره بی چون و چرای ارگانهای اطلاعاتی و امنیتی بر همه اصول هیچگاه با آن برخوردی صورت نگرفته است. این در حالی است که نیروهای ملی و گستره صاحبان اندیشه و قلم وابسته به آنها که دغدغه اصلیشان حفظ یکپارچگی میهن و وحدت ملی بوده است زیر فشار قرار داشته اند. نگاهی به انتشار کتابها و نشریان پرشماری که اساس کارشان بر درهم شکستن وحدت ملی و نفی زبان فارسی به عنوان

محور همبستگی فرهنگی جامعه قرار دارد به روشنی بیانگر میدان دادن به این جریان خزنده است.

جناب آقای خاتمی میدانید که تاکنون سه کنگره بنام آذربایجانیهای جهان در آمریکا و آلمان با سکانداری و حمایت مالی ترکیه و مشارکت علنی جمهوری آذربایجان و زیر پرچم آن کشور تشکیل شده و در آنها درباره پیوستن آذربایجان به جمهوری آذربایجان و رسمیت یافتن زبان ترکی در ایران سخن گفته شده است. شماری از دانشجویان ایرانی اهل آذربایجان که در ترکیه مشغول تحصیل هستند بدون ثبت در پاسپورت با هزینه ترکیه به این کنگره ها برده شده و در آنها شرکت یافته اند. نمیدانم از سوی دستگاه وزارت خارجه چه گزارشهایی در این باره دریافت داشته اید و چه مواضعی اتخاذ شده است.

جناب رئیس جمهوری، نمیدانم تاکنون دستگاه ریاست جمهوری و ارگانهای فرهنگی کشور گزارشی درباره نوشته های مجله ها و روزنامه های: وارلیق - چیچک، نوید آذربایجان - امید زنجان، مبین، شمس تبریز و ... دیگر نشریه های دوزبانه به حضورتان تقدیم داشته اند یا نه. دور به نظر میرسد که چنین گزارشی را دریافت کرده باشید و در برابر مواضعی که در آنها گرفته شده بی تفاوت مانده باشید. نمیدانم مقامهای کشور از نوک هرم تا به پائین که طی دو سه سال اخیر نسبت به ساده ترین جمله های نشریات اصلاح طلب بشدت برآشفته میشوند و تا مرز توقیف و زندانی کردن پیش میروند و مقامهای نظامی تا حد زبان بیرون کشیدن به تهدید میپردازند. در برابر نوشته هایی که از هموطنان آذربایجانی به عنوان ملت آذربایجان یاد میکنند و از حقوق ملت آذربایجان سخن میگویند چه واکنشی نشان داده اند. بی تفاوتی در برابر این جریان خزنده تا به آنجا ادامه می یابد که امسال با یک سازماندهی همه جانبه از سوی ترکیه و جمهوری آذربایجان و عوامل اجیر شده ایرانی آنها، یکی از درخشانترین چهره های تاریخ استقلال طلبی ایران در برابر تجاوزگران عرب، یعنی بابک خرم دین، به عنوان سمبل استقلال طلبی و جدائی طلبی ترکان؟؟ به بدترین شیوه ممکن مورد بهره برداری قرار میگیرد و در روز دهم تیرماه جمعیتی نزدیک به ده بیست هزار نفر به قلعه بابک به کلیبر کشانده میشوند و گروهی کوچک از آنها سرود یاشا آذربایجان، مربوط به فرقه دمکرات را سر میدهند.

جناب رئیس جمهور، باید یزدان پاک را سپاس گفت که به دلیل عظمت تاریخ ایران، حتی دشمنان وحدت ملی و استقلال کشور نیز چاره ای ندارند تا برای جلب نظر مردم به قهرمانان و اسطوره های ملی تمسک بجویند. این در حالی است که دولتمردان این سرزمین حتی آنهایی که با تاریخ و فرهنگ ایران آشنائی دارند به دلیل نحوه برخورد گروهی انحصار طلب، هنوز به خود اجازه نمیدهند که برای حفظ هویت ملی و فرهنگی این سرزمین و آشنائی گسترده نسل جوان با آن پیشینه تاریخی و فرهنگی کشور و ارزشهای آن تکیه کنند و دست کم چهره های ماندگاری چون ابومسلم خراسانی، یعقوب لیث، بابک خردم دین و دهها چهره بلند آوازه دیگر را با برپائی بزرگداشتها و ساختن پیکره هایشان مطرح بسازند. دریغ و صد دریغ.

جناب آقای رئیس جمهور، روزنامه ها و هفته نامه های وابسته به جریان پان ترکسیم بر اساس رهنمودهای سازمان دهی شده بوسیله ترکیه از مدتها پیش با انتشار مقاله های فراوان می کوشند تا با قلب واقعیهای مسلم تاریخی، هویت ایرانی ترک زبانان ایران را با صراحت انکار و آنها را از نظر نژادی و فرهنگی نه تنها قومی متفاوت که ملتی متفاوت با بقیه ایرانیان قلمداد کنند و سابقه آنها را به سومریها!! و ۷۵۰۰ سال پیش برسانند و بگویند: "آذربایجانیه و ترکهای ایران زمین قوم نیستند بلکه ملتند ...". و یا اینکه در کشور سیاست پنهانی استحاله فرهنگی و اضمحلال زبانی و اجتماعی ملت آذربایجان پیش برده شده است و: "ما ترک هستیم، آریائی و آذری نیستیم" در این تبلیغات گسترده شمار ترک زبانان ایران را ۳۰ میلیون ذکر میکنند و در جریان انتخابات در مورد شمار ترک زبانان شهر تهران چنین می نویسند: "شنیده میشود که برخی از کاندیداهای ترک زبان حتی در تهران نیز خواهند کوشید تا با چاپ پلاکاردها و تراکتهایی به زبان ترکی آرای ۵ میلیون شهروند ترک پایتخت را بدست آورند".

آقای رئیس جمهور، بر اساس این زمینه سازیهاست که سرانجام گروه پان ترکست ها با بی پروائی بخود اجازه میدهند تا با امضای شماری از نمایندگان مجلس و چند فرد شناخته شده فعال پان ترکست درباره تحصیل و تدریس زبان ترکی در تمامی سطوح از ابتدائی تا عال ترین سطح دانشگاهی، ایجاد فرهنگستان زبان ترکی، اختصاص یک شبکه مستقل تلویزیونی به زبان ترکی و ... را به حضور جنابعالی بفرستند و بخواهند که به خواسته هایشان پاسخ مثبت داده شود.

آقای رئیس جمهور، همانطور که مشاهده فرمودید شماری از نمایندگان شهرهای کرد زبان نیز این نامه را امضا کرده اند. این بدان معنا است که آنها نیز خواستار همین مطالب برای مناطق کردنشین هستن و اگر وضع به همین منوال پیش برود باید در انتظار تقاضای مشابه از سوی ترکمن زبانان، عرب زبانان، بلوچ زبانان و ... نیز بود. این همه یعنی ساماندهی یک حرکت ویرانگر در جهت درهم شکستن وحدت ملی و فراهم ساختن زمینه های لازم برای طلب خودمختاری.

جناب آقای رئیس جمهور، دور به نظر میرسد که سازمانهای اطلاعاتی درباره تلاشهای ترکیه و هزینه ها و اقداماتی از سوی آنها با پشتیبانی آمریکا در راستای تقویت پان ترکیسم صورت میپذیرد، اطلاعات جامعی در اختیار نداشته باشند. ایلچی بیگ و حزب او در جمهوری آذربایجان مسئولیت سامان دهی و ارتباط با پان ترکیستهای ایران را بر عهده داشت. آگاهی دارید که جمهوری آذربایجان خط خود را از "سیپریل" به لاتین ترکیه تغییر داده و برآنست که آنها با تمهیدات خاص در آذربایجان گسترش دهد. با توجه به آنچه که بسته گریخته به گوش میرسد، پان ترکیستها در دستگاه دولت و سازمانهای چون صدا و سیما صاحب نفوذ میباشند. برنامه های زبان ترکی افزایش یافته و در مصاحبه ها بیشتر به زبان ترکی با مردم گفت و گو میشود و باین ترتیب پیام میدهند که مردم فارسی نمیدانند و اگر هم بدانند نمیخواهند صحبت کنند. بنابراین دور بنظر نمیرسد که جماعتی در چهارچوب توجیه توسعه سیاسی و احترام به خواست مردم بکوشند تا زمینه را برای گونه ای پاسخگوئی موافق به خواسته های طرح شده فراهم سازند و در دولت جنابعالی کشور را با یک فاجعه ملی مواجه بسازند.

جناب آقای رئیس جمهور، به عنوان سابقه به آگاهی می رسانم که در ماه نخست شروع کار دولت موقت اینجانب مسئولت وزارت فرهنگ و هنر را بر عهده داشتم. یک هیات حدود بیست نفره به سرپرستی شادروان مفتی زاده از کردستان به تهران آمدند تا درباره مسائل مختلفی از جمله همین مسئله آموزش به زبان کردی آنهم نه به این گستردگی تقاضای آقایان، با دولت مذاکره کنند. مسئولیت این کار بر عهده شادروان فروهر و من گذارده شده و در یک جلسه بیش از چهار ساعت با وجود شرایط خاص آن زمان، به آقایان توضیح دادم که شما با این پیشنهاد به دلایل بسیار (که یک به یک برشمردم) نه تنها به همه ملت ایران که به مردم کرد این سرزمین نیز لطمه ای شدید خواهید زد و از جمله یادآور شدم که شما فرزندان خود را از

دستیابی به گنجینه عظیم کتابها و مقاله های فارسی در تمامی زمینه ها محروم میسازید، در حالی که هیچ منبعی برای جایگزین کردن به زبان کردی وجود ندارد. مذاکرات آن شب نتیجه بخش بود و بدلیل آنکه هیئت از تحصیل کردگان تشکیل یافته بود متوجه ژرفای موضوع شدند و از پی جستن آن صرفنظر کردند.

جناب آقای رئیس جمهور، جنابعالی بهتر میدانید که طرح این خواسته ها همه و همه جنبه سیاسی دارد و در راستای فشار سیاسی مطرح گردیده تا بر قدرت مانور ترکیه در ققاز و آسیای مرکزی بیافایید و از توان ایران بکاهد و اجازه ندهند تا ما به تقویت حوزه فرهنگ ایرانی در منطقه بپردازیم. بنابراین میپذیرید که ایجاب میکند تا از موضع اقتدار با این توطئه برخورد بگردد و اجازه ندهیم تا فاجعه افغانستان به گونه ای دیگر تکرار بگردد.

جناب آقای رئیس جمهور، اگر به فریادهای جمعی از نیروهای ملی در این سالها توجه شده بود و شرایط لازم برای طرح مسائل مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران در درون کشور و منطقه آسیای مرکزی و قفقاز در بیرون فراهم گشته بود، امروز ما در موقعیت دیگری قرار داشتیم. طی این بیست سال هیچ کوششی در زمینه بازشناسی ارزش های والای فرهنگ ایرانی به عمل نیامد و اجازه داده نشد تا هویت این ملت چنانکه باید به فرزندان آن شناسانده شود. در پیش از انقلاب کوشش شد تا چهار واحدی درس تاریخ و فرهنگ ایران، برای تمامی رشته های دانشگاهی به عنوان درسهای اصلی منظور بگردد. این درس بعد از انقلاب حذف و جایش را چیزهای دیگر گرفت. دستگاه رادیو و تلویزیون کشور طی این بیست سال نه تنها در این زمینه کاری نکرده است که با اجرا برنامه های خشک و بی محتوا همه بویژه نسل جوان را گریزان ساخته و امروز در عمده استانهای ترک زبان، این رادیو و تلویزیون ترکیه و باکو و نوارهای ویدیویی و کاست آنهاست که حرف اول را میزنند. جوانی که نه از رادیو و تلویزیون، نه در مدرسه و نه در دانشگاه درباره پیشینه میهن، تاریخ کشور و فرهنگ سرزمین آموزش نبیند، طبیعی است که گفته های بی پایه و غیر علمی جمعی پان ترکیست که از ترکیه تغذیه میشوند می تواند ذهن او را بخود مشول بدارد و برای او هویتی دروغین بسازد.

جناب آقای رئیس جمهور، حدود سه سال از طرح موضوع "گفتگوی تمدنها" می گذرد. دستور بفرمائید چند فرد صاحب نظر به ارزیابی برنامه های اجرا شده با بودجه کلان از سوی مرکز وابسته به ریاست جمهوری بپردازند و حضورتان گزارش دهند که چه نتایجی در برداشته است.

ما میتوانستیم دست کم در چارچوب این مرکز بر اساس برنامه های سنجیده شده، همایشها، سمینارها و مراسمی بر پاداریم که بطور غیر مستقیم جوانان این سرزمین، بویژه مناطقی را که زیر تبلیغات ضد ملی قرار دارند به شناخت مطلوب برسانیم و بر اساس مبانی علمی نشان دهیم که ما در ایران، ترک زبان داریم نه ”ترک“ و بکوشیم تا هویت واقعی هموطنان آذربایجانی و ترک زبانان خود را به آنها بشناسانیم و از سوی دیگر شمار فراوانی از جوانان حوزه فرهنگ ایرانی در برون مرزها را با پیشینه فرهنگی و تاریخی مشترکمان آشنا کنیم. ولی در این راه هیچ گامی برنداشتیم، شاید هنوز باز هم فرصت باشد و اگر همت کنیم بتوانیم کاری در خور انجام دهیم.

جناب رئیس جمهور، در شرایط موجود پان ترکیست ها یک حرکت گسترده فرهنگی را سازماندهی کرده اند و نیاز بدان است که با یک عزم ملی، به مدد صاحب نظران، در چارچوب یک برنامه ریزی حساب شده ولی خیلی سریع با همان حربه به مقابله پرداخت و با یک برنامه درست در خنثی کردن توطئه ها توفیق یابد. از سوی دیگر اینجانب پیشنهاد میکند تا در زمینه سیاسی نیز دست به اقداماتی زده شود تا گروه فعال پان ترکیستها نتوانند با بی پروائی به تبلیغ گفته های ناصحیح خود بپردازند و ذهن ها را آشفته کنند. چگونه است که دستگاه مطبوعات وزارت فرهنگ در برابر توطئه های عجیب و غیرمنتظره حدود بیست نشریه ترکی- فارسی هیچگونه موضعی نمیگیرد و بازخواستی نمی کند. مگر میشود از مردم آذربایجان به عنوان یک ”ملت“ یاد کرد. مگر کسی حق دارد سرزمین ”اران“ یا جمهوری آذربایجان را به شیوه آنها ”آذربایجان شمالی“ و تنها سرزمین شناخته شده در طول تاریخ به نام آذربایجان را ”آذربایجان جنوبی“ یاد کند. بر اساس کدام پژوهش باستانشناسی، مردمشناسی و تاریخی، مردم آذربایجانی را می توان ”ترک“ دانست. یا اینکه بر اساس کدام پژوهش و تحلیل علمی کسی حق دارد تبلیغ کند که زبان ترکی در آذربایجان ریشه ۷۵۰۰ ساله دارد و زبان فارسی به آنها تحمیل شده است؟! مشکل به نظر میرسد که به طرح مباحث غیر علمی و غیرواقع به منظور بهره برداری سیاسی در جهت لطمه زدن به وحدت ملی کشور در شرایط حساس و بحرانی امروز بتوان عنوان اظهار نظر داد و نسبت به ان بی تفاوت ماند.

جناب رئیس جمهور، ایجاب میکند در قبال این حرکت خطرناک و سیاسی که از بیرون مرزها بشدت حمایت میشود با قدرت و درایت برخورد گردد و از گسترش آن جلوگیری شود.

راهکارهای بسیاری در این باره وجود دارد که باید در یک ستاد مرکب از کارشناسان و صاحب‌نظران درباره آن تصمیم‌گیری شود. باید سیاست بهره‌جستن از آموزگاران، دبیران و استادان بومی در برخی استانها مورد تجدید نظر جدی قرار بگیرد و با اتخاذ شیوه‌های سنجیده شده شرایطی پدید آید تا محور بودن زبان فارسی به عنوان زبان اصلی آموزش مورد تأکید قرار گرفته و با تنظیم برنامه‌های پرجاذبه جانبی، کوشش گردد تا جایگاه آن به گونه دلخواه تثبیت شود. نباید اجازه داد تا تحصیل‌کردگان کم‌سواد ترکیه در مراکز آموزش عالی به کار گرفته شوند و ضمن کاهش [شدید] سطح علمی دانشگاهها، در راستای تقویت پان ترکیست‌ها عمل کنند. باید شرایط اقتصادی، اجتماعی و نیازهای نسل جوان در استانهائی که با زبان و گویشهای متفاوت سخن می‌گویند توجه بیشتری بشود و زمینه‌های نارضایتی و بیکاری عظیم کاهش یابد. باید دولت تکلیف خود را با صدا و سیما روشن بسازد و شرایطی فراهم آورد تا این رسانه عظیم با بودجه سرسام‌آور در خدمت وحدت ملی درآید و با تغییر کلی در محتوای برنامه‌ها و ایجاد جاذبه در آنها، از قدرت پیام‌رسانی بالائی در زمینه شناساندن فرهنگ ملی و گسترش زبان فارسی و ادبیات آن در داخل و خارج کشور برخوردار بگیرد.

جناب آقای رئیس‌جمهور، امیدوارم که توانسته باشم در این نوشته نگرانی همه نیروهای ملی و آزاداندیش ایران را که نگران لطمه خوردن به وحدت ملی، یکپارچگی کشور و استقلال آن هستند به جنابعالی منتقل کرده باشم و آرزو کنم که موضوع به واقع جدی گرفته شود و هر چه سریعتر اقداماتی در خور (د) صورت پذیرد.

با آرزوی سرفرازی و نیکیختی ملت بزرگ ایران

دوستدار- دکتر پرویز ورجاوند- ۷۹/۷/۲»

ثبت شده در دفتر ریاست جمهوری: ۱۵/۳۳۴۶۳ - ۷۹/۸/۲

گزارش تصویری شصت و هفتمین مراسم سالروز بنیاد مکتب پان ایرانیسم در تهران ۱۵ شهریور ۱۳۹۳

مراسم گرامیداشت شصت و هفتمین سالروز بنیاد مکتب پان ایرانیسم در پایگاه پندار شهر تهران برگزار شد. در این مراسم که در تاریخ پانزدهم شهریور ماه نود و سه برگزار شد جمع کثیری از اعضا و هواداران حزب پان ایرانیست از تهران و شهرستان‌ها شرکت کردند. در این

نشست پرشور سروران سعید جلیلیان، حسین شهریاری، فیروزی و حجت کلاشی به ایراد سخنرانی پرداخته و سرور مصطفی بادکوبه ای، شاعر برجسته ملی و علی نجفی، شاعر جوان ملی اشعاری برای حاضران خواندند. همچنین مدیریت برنامه با سرور هومن اسکندری بود و سرور هادی رسولی سرآغاز حزب پان ایرانیست را خواند و مراسم با اجرای موسیقی زنده پایان یافت. این امر در صورتی در تهران اتفاق می افتد که ترکهای آذربایجان حتی از حقوق ابتدایی خود از جمله تحصیل به زبان مادری محروم بوده و مظالم بسیاری در حق آنها اجرا می شود. در ادامه گزارش تصویری مراسم گرامیداشت شصت و هفتمین سالروز بنیاد مکتب پان ایرانیسم را مشاهده می کنید.









نظر محمود افشار پان ایرانیست در مورد زبان آذربایجان

«من نمی گویم استعمال زبان ترکی را در حد گفتگو میان مردم آذربایجان قدغن کنند که زحمتی برای مردم کنونی ایجاد شود ولی می خواهم آموزش زبان فارسی را اجباری و مجانی و عمومی نمایند و وسایل این کار را فراهم آورند تا در ظرف سه سال یا زودتر همه مردم بدون استثنا هر دو زبان را بدانند. پس از آن کم کم و خودبخود کلمات فارسی به قدری در لهجه ترکی داخل خواهد شد که اصلاً صدی شصت آن فارسی خواهد بود و این نسبت روز بروز زیادت می شود تا به صدی هفتاد برسد و دو زبان یکی خواهد شد... اگر این سیاست فرهنگی را دولت بپذیرد و ملت هم کمک نماید، چه در آذربایجان و چه سایر شهرستانها، برای من تردیدی نیست که بی هیچ زحمت و دردسری برای هیچکس و مخالفتی از هیچ کجا به مقصود خواهیم رسید بی آنکه آذربایجانیها احساس کرده باشند بعد از پنجاه سال به زبان فارسی ناحیه خودشان که باید آن را لهجه آذری تازه خواند صحبت خواهند کرد.» (افشار، ۱۳۶۷: ۲۹۰).

لومپن های مزدور در جریان فتح زنجان و آذربایجان

پس از تخلیه زنجان توسط قشون آذربایجان در اول آذرماه ۱۳۲۵ حکومت مرکزی که می خواست آن را به صورت یک پیروزی نظامی جلوه گر سازد، در پی تحویل مسالمت آمیز زنجان و اجرای موافقت نامه منعقد شده نبود، به همین جهت می خواست از این طریق، زمینه روحی حمله به آذربایجان را فراهم سازد. لذا با توسل به یک حيله نظامی به این شهر بی دفاع که در برابر صورت مجلس رسمی تحویل گرفته بود، حمله کرد، یعنی با استفاده از قطارهای حامل گندم و به نام غله به همراه نیروی انتظامی و نوکران مسلح ذوالفقاری و عده ای از فواحش، بیکارها و معتادان که از زنجان فرار کرده بودند، اسلحه، توپ و تانک وارد کرد. شهر چنان بی دفاع بود که از قطارهای حامل گندم، کنترل ساده ای نیز به عمل نیامد. به هر حال پس از اشغال زنجان، ارادل، اوباش و فواحشی که همراه نیروهای نظامی وارد شهر شده بودند، به پشت گرمی و تحریک آنها، دست به غارت و تجاوز زدند و دسته های معتادان با در دست داشتن وافورها، فواحش با دایره و تنبک و سر و وضعی زننده و حرکاتی شرم آور و همچنین ژاندارم هایی که با لباس میدل وارد شهر شده بودند، به همراهی چاقوکشان، به غارت، تجاوز و تظاهرات شاه پرستانه پرداختند. اولین قربانی این تظاهرات شاه پرستانه، شیخ محمد آل اسحق، پیرمرد روحانی شهر و نماینده آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی بود. چاقوکشان پس از هجوم به خانه او، در حالی که شیخ برای مردم سخنرانی می کرد، او را چاقو زدند و از پنجره اتاقش بیرون انداختند، سپس شکمش را پاره کرده، عمامه اش را به گردنش پیچیده او را بر روی زمین کشیدند. شیخ اسحق عضو فرقه نبود، او فقط چند بار علیه جنایات ذوالفقاری ها صحبت کرده بود.

غارتگران و چاقوکشان، حداقل دویست خانه را در زنجان غارت کردند، آنها حتی به کودکان شیرخواره نیز رحم نکردند و همچنین پیوسته به فرقه ای ها حمله می کردند. ژاندارم ها یک دختر ۱۸ ساله را لخت و عریان در خیابان می دوانیدند و هنگامی که دختر بیچاره برای حفظ ناموس و از شدت وحشت و خستگی به زمین می نشست، چاقوکشان موهای او را گرفته، بلند می کردند و آنقدر می زدند تا دوباره به راه می افتاد و در معرض تماشای عموم قرار می گرفت. در برابر اداره شهرداری عالم نمای از خدا بی خبری، فتوا داد که جان و مال و ناموس دموکرات ها حلال است. لذا ارادل و اوباش، در پناه سرنیزه های ارتش، جلوی شهرداری، برای تجاوز به

زنی اسیر، صف کشیدند تا به نوبت داخل و خارج شوند. جسد نوزادان شیرخواره را مانند توپ فوتبال به این طرف و آن طرف پرتاب می کردند و کارهایی دیگر از این قبیل. ژاندارم ها، چاقوکش ها، اراذل و اوباش اعزامی از تهران، با استفاده از اجازه مخصوص فرماندهان نظامی برای قتل، غارت و تجاوز، نه فقط امنیت و آسایش را از مردم گرفتند، بلکه شهر را تبدیل به ویرانه ای کردند. از آن جمله تخریب سینمای آذر، که در زمان حکومت فرقه ساخته شده بود و همچنین تخریب قسمتی از آسفالت خیابان ها و غیره. این بود امنیت و آسایشی که شاه و قوام با پشتیبانی استعمارگران آمریکایی و انگلیسی به مردم زنجان هدیه کردند.

در مقابل این هجوم، متجاسرین نیز هنگام فرار خانه ها را غارت کرده و آنها را به آتش می کشیدند و می توان گفت اوباش مزدور متجاسر، غارت، تخریب و تجاوز به نوامیس را با همراهی اوباش اعزامی از پایتخت در زنجان و تبریز تکمیل کردند.

حکومت مرکزی از حمله به زنجان و تبلیغات افتراآمیزی که بر سر این حادثه آفرینی آشکارا به راه انداخت، هدف های مشخصی را دنبال می کرد: آماده کردن زمینه روحی و فکری برای حمله به آذربایجان و بهره برداری از شکست روحی نیروهای آذربایجان، سرکوبی احزاب، جمعیت ها، مطبوعات و افراد آزادی خواه در سراسر کشور و به دست آوردن آزادی عمل در انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی.

اتفاق مهمی که در جریان فتح آذربایجان روی داد، تسویه حسابی است که بعد از خروج کمونیست های پیشه وری از شهرهای آذربایجان به وقوع پیوست. چند روزی از خروج کمونیست ها تا ورود ارتش ایران به آنجا طول کشید، لومپن های فرصت طلب جیره خوار حکومتی، کنترل شهرها به ویژه تبریز و اردبیل را به دست گرفتند و پس از آن بسیاری از اشخاص بانفوذ، تحصیل کرده ها، تجار معتبر، به ویژه فرهنگیان را اعدام کردند. تعداد افرادی را که به دست اوباش، به طرز فجیعی کشته شدند، پنج هزار نفر برآورد کرده اند. در حالی که این تعداد کمونیست در آذربایجان وجود نداشت و آنها هم که ربطی با تشکیلات روس ها داشتند، ایران را ترک کرده بودند. خلاصه آنکه در صبح روز ۲۱ آذر کشتار و غارت بی رحمانه ای در سراسر آذربایجان شروع شد. غارتگران و قاتلان از گروه های زیر بودند:

- دسته های متعدد گروه‌بانان و استوار قدیمی آشنا به زبان ترکی که ستاد ارتش شاهنشاهی آنها را از ماه ها قبل برای ترور سران فرقه، اشاعه اخبار دروغ و خراب کاری و بسیج اوباش اعزام کرده بودند.

- فواحش، اوباش و معتادان که مورد بی رحمی فرقه دموکرات و حکومت آذربایجان قرار گرفته بودند.

- منافقین دورو و عده ای از مردم کوچه و بازار ناراضی از رفتار ناپسند بعضی از اعضای چپ نمای فرقه.

- و نهایتاً نوکران و خدمه مالکینی که از آذربایجان رانده شده بودند (زاده محمدی، ۱۳۹۲: ۹۹-۹۶).

«...پس از واقعه آذربایجان و ختم غائله، مراسم کوچکی در ستاد ارتش برپا داشت و به بعضی ها نشان و برخی، از جمله نویسنده (نجفقلی پسیان) مدال آذربایجان داد که نویسنده چون سابقه افسری در زمان نظام وظیفه را داشتیم، از قبول آن خودداری کردم و بعضی از روزنامه ها چون: بامشاد و آتش آن را عنوان نمودند و رزم آرا ناگزیر، روز بعد سرهنگ ستاد ابراهیم منشی را با نشان آذربایجان فرستاد و در حالی که نمی خواستم بپذیرم، ایشان با اصرار آن را در مؤسسه اطلاعات به نویسنده داد...» (پسیان، ۱۳۹۰: ۲۲۷).

«خود هیلیر نیز در ردیف خبرنگاران و نویسندگان روزنامه های آمریکایی نیست. این پاسخ ها شاه و برادران و خواهرانش را-شاید بعد از ۸ سال- بیدار کرد و متوجه ساخت که با یک کلاهبردار رو به رو هستند. کلاهبرداری که اینک داماد آنهاست و باید او را به هر ترتیب که ممکن است، دک کرد. در این میان پیشنهادات زیادی به شاه می شد، مانند ترور او، مضروب نمودن او به وسیله یک اتومبیل یا فرد غریبه...» (همان: ۲۹۷).

«...بهترین و دقیق ترین اسناد سیاسی و نظامی را از تبریز آورده و در اختیار [رزم آرا] قرار دادم تا کتابی رسمی در مورد وقایع آذربایجان برای ایران چاپ شود. حدود ۱۰ ماه امروز و فردا کرد. آن اسناد را نداد، خودم ناگزیر دست به تألیف زدم...» (همان: ۵۳۲).

کشته شدن پیشه وری

«... در این اواخر چون فدائیان و مهاجرین ایرانی که به شهر گنجه انتقال داده شده اند، علم طغیان و نارضایتی را برافراشته و جدا شکایت و اعتراض از طول مدت اقامت و سختی وضعیت خود می کردند، نامبرده به همراهی غلام یحیی و استاد خود ژنرال اتاکشی اف معاون وزارت امنیت دولتی و برادر او حسن اف نماینده کمیته مرکزی حزب کمونیست برای بررسی و اسکات آنها به جانب گنجه روانه در مراجعت نزدیکی دهستان یولاخ اتومبیل حامل پیشه وری و غلام یحیی و برادر اتاکشی اف که راننده اش یک نفر ارمنی و به قرار معلوم همان روز به خدمت گمارده شده بود، به دره افتاده راننده و غلام یحیی و شخص سومی خود را از اتومبیل به خارج پرت کردند ولی پیشه وری که در آن موقع در حال خواب بوده نتوانسته خود را نجات بدهد و در نتیجه لاشه او را از قعر دره با وضع فجیعی به دست آورده و می گویند که در بزونه که بیلاقی است کنار دریا و در پنجاه کیلومتری بادکوبه واقع می باشد، به خاک سپرده اند...» (همان: ۳۳).

قتل مرموز صمد بهرنگی

صمد بهرنگی در دوم تیرماه ۱۳۱۸ در محله چرنداب در جنوب بافت قدیمی تبریز در خانواده ای تهیدست چشم به جهان گشود. پدر او عزت و مادرش سارا نام داشتند. صمد دارای دو برادر و سه خواهر بود. پدرش کارگری فصلی بود که اغلب به شغل زهتابی (آنکه شغلش تابیدن زه و تهیه کردن رشته تافته از روده گوسفند و حیوانات دیگر باشد) زندگی را می گذراند و خرجش همواره بر دخلش تصرف داشت. بعضی اوقات نیز مشک آب به دوش می گرفت و در ایستگاه «وازان» به روس ها و عثمانی ها آب می فروخت. بالاخره فشار زندگی وادارش ساخت تا با فوج بیکارانی که راهی قفقاز و باکو بودند. عازم قفقاز شود.

متأسفانه برخی مغرضان اینگونه می اندیشند که پدر صمد بهرنگی دیگر بازنگشته است اما عکسی از وی بر سر مزار صمد بهرنگی موجود است. با این حساب معلوم نیست که مغرضان این عکس را چگونه توجیه خواهند کرد؟



پدر بر سر قبر پسر (بهرنگی، ۱۳۸۹: عکس ۵۴)

صمد بهرنگی پس از تحصیلات ابتدایی و دبیرستان در مهر ۱۳۳۴ به دانشسرای مقدماتی پسران تبریز رفت که در خرداد ۱۳۳۶ از آنجا فارغ‌التحصیل شد. از مهر همان سال و در حالیکه تنها هجده سال سن داشت آموزگار شد و تا پایان عمر کوتاهش، در آذرشهر، ماماغان، قندجهان، گوگان، و آخیرجان در استان آذربایجان شرقی که آن زمان روستا بودند تدریس کرد. بهرنگی در نهم شهریور ۱۳۴۷ در رود ارس و در ساحل روستای شام‌گوالیک کشته شد و جسدش را چند روز بعد در ۱۲ شهریور در نزدیکی پاسگاه کلالة در چند کیلومتری محل غرق شدنش از آب گرفتند. جنازه او در گورستان امامیه تبریز دفن شده‌است. ده روز قبل از غرق شدن صمد، تعدادی از **مامورین ساواک** به خانه محل سکونت وی هجوم برده و وی را تهدید نموده بودند. **حدود یکماه قبل از این حادثه، کتاب ماهی سیاه کوچولو چاپ شده و مورد اقبال مردم ایران و جهان واقع شده بود.**

نظریات متعدد و مختلفی درباره مرگ بهرنگی وجود دارد. از روزهای اول پس از مرگ او، در علل مرگ او هم در رسانه‌ها و هم به شکل شایعه بحث‌هایی وجود داشته‌است. یک نظریه این است که وی به دستور یا به دست عوامل دولت پادشاهی پهلوی کشته شده‌است. که شواهد مستندی در این باره وجود دارد. نظریه دیگر این است که وی به علت بلد نبودن شنا در ارس غرق شده‌است.

تنها کسی که معلوم شده است در زمان مرگ یا نزدیک به آن زمان، همراه بهرنگی بوده است شخصی به نام حمزه فراهتی است که بهرنگی همراه او به سفری که از آن باز نگشت رفته بود. اسد بهرنگی، که گفته است فراهتی را دو ماه بعد در خانه بهروز دولت آبادی دیده است، از قول او گفته است: «من این طرف بودم و صمد آن طرف تر. یک دفعه دیدم کمک می خواهد. هر چه کردم نتوانستم کاری بکنم.»

سیروس طاهباز در این باره می نویسد: «بهرنگی خواسته بود تنی به آب بزند و چون شنا بلد نبود، غرق شده بود. جلال آل احمد مرگ بهرنگی را مشکوک تلقی کرد اما حرف بهروز دولت آبادی برایم حجت بود که مرگ او را طبیعی گفت و در اثر شنا بلد نبودن.» اسد بهرنگی شنا بلد نبودن صمد را تأیید می کند ولی درباره نظر طاهباز و دیگران می گوید «همه از دهان بهروز دولت آبادی حرف زده اند نه این که واقعاً تحقیقی صورت گرفته باشد تا به حال برخوردی تحقیقی درباره مرگ صمد نشده است.»

طرفداران به قتل رسیدن صمد ادعا می کنند که در ماه شهریور رود ارس کم آب است و در نتیجه احتمال غرق شدن سهوی وی را کم می دانند. اسد بهرنگی کم آب بودن محل غرق شدن صمد را تأیید می کند و در این باره می گوید «البته بعضی جاها ممکن است پر آب شود. هیچ کس نمی آید در محلی که جریان آب تند است آب تنی یا شنا کند، چه برسد به صمد که شنا هم بلد نبود.» با این وجود تأکید می کند: «البته هیچ کس ادعا نمی کند که فراهتی مأمور ساواک بود یا مأمور کشتن صمد.»

جزئیات متناقض دیگری نیز درباره مرگ بهرنگی روایت شده است. از جمله اسد بهرنگی گفته است: «جسد صورت و بدنش سالم بود. دو سه تا جای زخم، طرف ران و ساقش بود، چیزی شبیه فرورفتگی. رئیس پاسگاه در صورت جلسه اش، به جای زخمها اشاره کرد. بعدها البته توی پاسگاه دیگری، این صورت جلسه عوض شد.» اسد بهرنگی به همین تناقضات به شکل دیگری اشاره کرده است، از جمله این که گفته است فرج سرکوهی در جایی نوشته است که فراهتی گروهی را که به دنبال جسد صمد می گشته اند (و به گفته اسد بهرنگی شامل اسد بهرنگی، کاظم سعادت، و دو نفر از شوهرخواهرهای بهرنگی بوده است) همراهی می کرده است، در حالی که چنین نبوده است.

جلال آل احمد شش ماه بعد از مرگ صمد در نامه‌ای به منصور اوجی شاعر شیرازی می‌نویسد «...اما در باب صمد. درین تردیدی نیست که غرق شده. اما چون همه دلمان می‌خواست قصه بسازیم ساختیم...خب ساختیم دیگر. آن مقاله را من به همین قصد نوشتم که مثلاً تکنیک آن افسانه سازی را روشن کنم برای خودم. حیف که سرودستش شکسته ماند و هدایت کننده نبود به آن چه مرحوم نویسنده اش می‌خواست بگوید...»

برادر صمد بهرنگی (اسد بهرنگی) در این باره می‌گوید: همه می‌دانند که ویژه نامه آرش چند ماهی پس از مرگ صمد بهرنگی منتشر شد و آن موقع هم دوستان نزدیک صمد بر مرگ او مشکوک بودند. با اطلاعاتی که از جریانات تابستان ۴۷ داشتند کشته شدن صمد را وسیله عمده‌های رژیم که شاید ساواک هم مستقیماً در آن دست نداشته باشد دور از انتظار نمی‌دانستند.

اسد بهرنگی در قسمت دیگری از این کتاب می‌گوید: «در زمانی که ما در کنار ارس دنبال صمد می‌گشتیم و صمد راداد می‌زدیم مامورین ساواک به خانه صمد آمده و همه چیز را به هم ریخته بودند. میز تحریر مخصوص او را شکسته بودند و نامه‌ها و یادداشت‌هایش را زیر و رو کرده بودند. و اهل خانه را مورد بازجویی قرار داده بودند، و چند کتاب و یادداشت هم برداشته و برده بودند و خوشبختانه کتابخانه اصلی صمد را که در آن طرف حیاط بود ندیده بودند.»

روایتها هر چقدر هم متفاوت باشد و راز قتل صمد بهرنگی هر چقدر هم مبهم باشد، چیزی که مشخص است، این است که صمد با حکومت سرتاسر وابسته به صهیونیسم و فراماسونری پهلوی سر ناسازگاری داشته است. این ناسازگاری از یک سوی، و انتشار کتاب ماهی سیاه کوچولو از سوی دیگر و نیز سرپیچی صمد از آوردن عکس شاهنشاه در کتاب منتشر نشده اش یعنی الفبای فارسی برای کودکان آذربایجان از جمله عواملی هستند که ادعای قتل صمد بهرنگی توسط حکومت پهلوی و عوامل ساواک را تأیید می‌کنند.

صمد بهرنگی چه به قتل رسیده باشد و یا نوع دیگری جان خود را از دست داده باشد، ارزش آثار وی را در نزد ما کم نمی‌کند. چه جوانان آگاه و بیدار این مرز و بوم پیام وی را با گوش جان دریافت کرده اند و یاد صمد برای همیشه در خاطره ها خواهد بود.

تغییر اسامی جغرافیایی آذربایجان

حکومت پهلوی در راستای سیاست باستان پرستی و خلق تاریخ نوین برای ایران، و در جهت «هضم»^۱ - کلمه هضم اسم رمز نابودی سایر اقوام و ملل ساکن ایران در قوم آریایی و خلق تاریخ جعلی می باشد- سایر اقوام، اقدام به تغییر اسامی جغرافیایی آذربایجان و گماشتن نامی جعلی با ریشه فارسی و پهلوی و سپس ادعای فارس بودن و اینکه «شما ترک نبودید بعداً ترک شدید و یا شما فقط زبانان ترکی است، شما ترک نیستید و آذری هستید و آذری هم یکی از اقوام آریایی است و...» می نمایند که در این زمینه، مقاله منتشره در نشریه «نوید آذربایجان» را از نظر می گذرانیم:

تغییر نام واحدهای جغرافیایی آذربایجان از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۸۵

نام‌های جغرافیایی بازگوکننده هویت فرهنگی و طبیعی ملل روی زمینند که اغلب به دور از امیال سیاسی و اجتماعی پدید آمده و در حقیقت زاییده فطرت انسان‌ها می‌باشند. نام‌های جغرافیایی ریشه در فرهنگ و زبان ملل ساکن در واحدهای مختلف جغرافیایی دارند و به منزله سند هویت و شناسنامه اقوام مختلف محسوب می‌شوند.

تغییر نام اسامی جغرافیایی یک قوم به سود قوم دیگر با آیات الهی و فطرت انسان‌ها ناسازگار است. پروردگار جهانیان خطاب به دانشمندان نشانه‌های خود را این چنین بیان فرموده است: «و من آیاته خلق السموات والارض و اختلاف السنتکم و اللوانکم ان فی ذالک لآیات للعالمین» و از آیت‌هایش آفریدن آسمان‌هاست و زمین و اختلاف زبان‌های شما و رنگ‌های شما، بدرستی که در آن هر آئینه آیت‌هاست برای دانایان.

سیاست همانندسازی و فرهنگ‌زدایی قومی و تحریف واقعیت‌های تاریخی یکی از بلایایی است که متأسفانه از زمان روی کار آمدن خاندان وابسته پهلوی به مورد اجرا گذاشته شد. چنان

^۱ به نقل از وبسایت نشریه نوید آذربایجان به مورخه ۹۲/۱۰/۱۲ که منبع خبر آن از دکتر محمدحسن پدram می باشد. منابع مقاله در وب سایت موجود است.

که می‌دانیم در طول تاریخ ایران خاندان پهلوی تنها رژیم حکومتی است که با تکیه بر بیگانگان و توسط بیگانگان و در جهت حفظ منافع و مصالح آنها روی کار آمد و با تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی وابستگی آنها به استعمار به مراتب بدتر و شدیدتر شد. قبل از روی کار آمدن سلسله پهلوی، در بین اقوام ایرانی خودی و غیرخودی مطرح نبود. متأسفانه بعد از به قدرت رسیدن رژیم پهلوی با حمایت جدی دولت انگلیس و ایادی فراماسونر آن، ناسیونالیسم افراطی تحت عنوان ایدئولوژی ناسیونالیسم شاهنشاهی با عناوین باستانگرایی، پان ایرانیسم و پان آریائیسم از طرف روشنفکر نمایان وابسته به حاکمیت پهلوی با تکیه بر محوریت نژاد آریایی و زبان فارسی به شدت تبلیغ شد و در برنامه‌ریزی‌های ارگان‌های دولتی فلسفه ملی‌گرایی و آریاپرستی جایگزین فلسفه میهن‌پرستی شد. بدین ترتیب طرح یکسان‌سازی فرهنگ و زبان اقوام ایرانی به بهانه واهی ایجاد وحدت ملی با تلاش‌های بی‌وقفه رضاشاه و دولتمردانی که اکثراً وابسته به لژهای فراماسونری انگلیس بودند به شدت دنبال شد.

رضاشاه بعد از تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی به قدری در محو و نابودی نام و آثار باقی‌مانده از سلسله قاجاریه و سایر آثار باقی‌مانده از گذشتگان، افراط به خرج داد که حتی اعتراض یحیی دولت‌آبادی را نیز که خود در روی کار آمدن سلسله پهلوی نقش داشت برانگیخت. زیرا طبق نقشه و طرح تئوریک‌های رضاشاه قرار بود نام آثار تاریخی، کاخ‌ها، شهرها، دهات، کوه‌ها، رودخانه‌ها، جنگل‌ها و سایر را که نام غیرفارسی داشتند، دوباره نامگذاری کنند: «اگر در هر تغییر سلطنت آثار پیش را محو کنند و یا نام اثرگذارندگان را بردارند نام محوکنندگان نام گذشتگان هم به دست آیندگان محو می‌گردد»

در رابطه با تغییر نام واحدهای جغرافیایی آذربایجان در زمان سلسله پهلوی تقی سرلک، استاندار وقت آذربایجان در نامه شماره ۲۹۳۹۹، مورخه ۵۰/۶/۲۸ به مرحوم استاد سیدجمال ترابی طباطبایی که در آن زمان رئیس موزه آذربایجان بود نوشته است: «در تعقیب مذاکرات مورخ ۵۰/۶/۲۳ کمیته تغییر نام اسامی نامأنوس پاره‌ای از روستاهای استان وابسته به شورای مرکزی جشن دو هزار و پانصدمین سال بنیادگذاری شاهنشاهی ایران در آذربایجان شرقی بدینوسیله فهرست مورد نظر به پیوست ایفاد می‌گردد. خواهشمند است در دومین جلسه کمیته

که در ساعت ۹ صبح روز دوشنبه ۵۰/۶/۲۹ در سالن کاخ استانداری تشکیل خواهد شد حضور به هم رسانید... تقی سرلک - استاندار و رئیس شورای مرکزی»

بنا به نوشته استاد صمد چایلی: «نوشتار اسامی روستاهای آذربایجان بیش از چند دهه سابقه ندارد. اغلب این نوشته‌ها که در مجموعه‌ها و کتاب‌های گوناگون دیده می‌شود با گفتار و گویش محلی منطبق نیستند. بدین ترتیب که این نوشته‌ها با استفاده از حروفی که در این سرزمین به کار گرفته نمی‌شود به نگارش درآمده و یا به اشکال نامناسب ترسیم شده و در مورد زیادی هم مطابق با «گفته» مردمان محل نبوده است. این نوع نوشته‌ها در موارد متعددی معانی اسامی را عوض کرده، و حتی به کلمه‌ای متضاد با کلمه اصلی درآمده‌اند. نگارش صحیح این کلمات که کمک شایانی به دریافت معانی آن‌ها می‌نماید، می‌تواند گام مثبتی در امر فعالیت فرهنگی به حساب آید».

تغییر نام اسامی جغرافیایی به سود قوم خاصی در حقیقت حراج تاریخ و دیگرفرهنگ‌ها محسوب می‌شود. کیفیت ترکیب جمعیتی ایران باید همه را از زشتی‌های ناسیونالیسم افراطی دور نگه دارد زیرا وحدت ملی ایران در گرو تساوی حقوق همه اقوام ایران و برخورداری آنها از مزایای مساوی و عادلانه استحکام می‌یابد.

تغییر نام واحدهای جغرافیایی آذربایجان از سال ۱۳۱۶ لغایت ۱۳۸۵ هجری شمسی را به نقل از کتاب‌های: «سرگذشت تقسیمات کشوری ایران» و «فرهنگ اسامی روستاهای آذربایجان شرقی» و «واژه‌های برابر فرهنگستان ایران» نقل می‌کنیم:

لازم به ذکر است که خلاصه‌ای از اسامی تغییر نام یافته و تحریف شده واحدهای جغرافیایی آذربایجان در شماره ۳ مجله کولتور چاپ شده بود هم‌اکنون بعد از تصحیح بعضی از کاستی‌ها و اضافه کردن بعضی از اسامی تغییر نام یافته و یا تحریف شده دیگر، تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد.

عناوین برخی از تغییر نام‌ها در واحدهای جغرافیایی آذربایجان

نام اصلی	نام فعلی تغییر یافته	نام اصلی	نام فعلی تغییر یافته و	نام اصلی	نام فعلی تغییر یافته و
ردیف	با گویش محلی	نوشتاری	و یا تحریف شده	ردیف	با گویش محلی
نوشتاری	نوشتاری	نوشتاری	نوشتاری	نوشتاری	نوشتاری
۱	آتالی	عطالو	۲۵	آقابابا (آغابا)	آقابابا
۲	آجی چای	تلخه رود	۲۶	آغابا (داش)	آقابابا سنگ
۳	آخماقیه (آخماقیه)	اخمقیه - آخوله - شارسنگ	۲۷	آغاج آری	آغاجری
۴	آخیرجان	آخی جهان	۲۸	آغالی	آقا علیلو
۵	آراز	ارس	۲۹	آغجا چای	آغجه رود
۶	آراز بار	ارسباران	۳۰	آغجا کوهول	آغجه کهل
۷	آربات	اربط	۳۱	آغجا مئشه	آغجه مشهد
۸	آرپیزان	یخفروزان	۳۲	آغیل	عقل

۹	آروانا	ارونق	۳۳	آل وانا	الوانق
۱۰	آسانا	اسنق	۳۴	آلاتات	اللهداد
۱۱	آستارلی	عنصروود	۳۵	آلانا	الانق
۱۲	آشاغی آت مییان	آتمیون سفلی	۳۶	آلتون سفلی	زربنه پایین
۱۳	آشاغی آراز گونئی	ارسگنای سفلی	۳۷	آلتون علیا	زربنه بالا
۱۴	آشاغی بؤبره	بابره سفلی	۳۸	آلچالی	آلوجهلو
۱۵	آشاغی چاناق بولاق	چناق بلاغ سفلی	۳۹	آلی قو	علی گاو
۱۶	آشاغی سوما	صومعه سفلی	۴۰	آلیشا	علیشاه
۱۷	آشاغی شهرک	شهرک پائین	۴۱	آلینجا	النjq

۱۸	آشاغی قاراب (کهرو)	قاراب سفلی	۴۲	آماقان	امقان
۱۹	آشاغی کوسالار	کوهسالار سفلی	۴۳	آمباستا	آنباستا
۲۰	آشاغی هازاران	هازاران سفلی	۴۴	آنداری	اندرود
۲۱	آغ تهپه (آق تپه)	سفید تپه	۴۵	آوارسی	آبرسی
۲۲	آغ جریش	آغجه ریش	۴۶	آیاغچی	پادار
۲۳	آغ دیزه	دیزج سفید	۴۷	آغابابا (آغابیا)	آقابابا
۲۴	آغ گونبد	گنبد سفید	۴۸	آیدی گوژ	سفیدخوان
۴۹	آیران تپه	عریان تپه	۷۶	اووشار	افشار
۵۰	آیران دیبی	عریان تپه	۷۷	اوولی	اوقلی

۵۱	اۋرتولو	اکرم آباد	۷۸	ال اوۋ	علوبق
۵۲	اۋروش	اروج	۷۹	ايچى	ايشه
۵۳	ائشەۋە	عیش آباد	۸۰	ايزوۋان	فرخران
۵۴	اتەش دىرو	آتەش خسرو	۸۱	ايسپەلان	اسفلان
۵۵	ارزە ورز	هەرزە ورز	۸۲	ايسپيران	اسيران
۵۶	اروشە	عربشاه	۸۳	ايسى سو	آبگرم
۵۷	اسكى آسى	آس قديم	۸۴	ايسكاۋا	اسكوق
۵۸	اسكى مينجو	منجاب قديم	۸۵	ايسىمى كمر	سفید كمر
۵۹	اسوشا	اسب فروشان	۸۶	ايشتەرەغان	اشتجران
۶۰	اسوشان (اشوشان)	اسب فروشان	۸۷	ايشكن بر	مشكعنبر
۶۱	اشراۋا	اشرف آباد	۸۸	ايشيىق تاباق	شيخ طبق

شیخدرآباد	ایشیق درآوا	۸۹	عمو دیزج	ام دیزه	۶۲
قلعه شیخ	ایشیق قالا	۹۰	همراھلو	امراھلی	۶۳
النجارق	ایلانجالیق	۹۱	ایمناب	امه نو	۶۴
ایلی	ایلی	۹۲	امیرآباد	امیرو	۶۵
بیرق	بئره	۹۳	انجرد	انگیت	۶۶
بیشک - سردار کندی	بئششک	۹۴	انانق	انه مه	۶۷
بهمن آباد	بئین	۹۵	عبدالجار	اوجابار	۶۸
باجه باج	باجا باش	۹۶	اجاق خانقاه	اوجاق خنه یه	۶۹
بارانلو	بارانلی	۹۷	بستان آباد	اوجان	۷۰
بارنج	باریش	۹۸	آبخواره	اوخارا	۷۱
سرچشمه	باش بولاغ	۹۹	رضائیه - ارومیه	اورمیه	۷۲
صومعه علیا	باش سوما	۱۰۰	آبریز	اوروز	۷۳

۷۴	اوزال	افضل	۱۰۱	باشسيز	تيرآباد
۷۵	اوشاد	افشرد	۱۰۲	باشماق	باشه
نام اصلی	نام فعلی تغییر یافته	نام اصلی	نام فعلی تغییر یافته و	ردیف	ردیف
با گویش محلی	و یا تحریف شده نوشتاری	با گویش محلی	یا تحریف شده نوشتاری	یا تحریف شده نوشتاری	یا تحریف شده نوشتاری
۱۰۳	باغیش	بخشایش	۱۳۰	پیرساق	پیراسحق
۱۰۴	بامریو	باغ معروف	۱۳۱	پیرلیجه	پیرلوجه
۱۰۵	بایات	بیات	۱۳۲	پیرهسوان	پیره یوسفیان
۱۰۶	بایاغیب	باغ یعقوب	۱۳۳	پینه شالوار	شادآباد - شادباد مشایخ
۱۰۷	بایدیر	بهادر	۱۳۴	تتجره	تجرق
۱۰۸	بورون	بیرون	۱۳۵	تاتائوچای	سیمین رود
۱۰۹	بوفول	بهل	۱۳۶	تارپ	طرف

۱۱۰	بوگورآوان	گورآوان بزرگ	۱۳۷	تاریم	طارون
۱۱۱	بولانلیق	بلانلو	۱۳۸	تازا نارکی	نقاره کوب جدید
۱۱۲	بویوک جاما	جامعه بزرگ	۱۳۹	تازا خانا بره	خانه برق جدید
۱۱۳	بویوک دیزه	دیزج عظیم	۱۴۰	تازا کند خونه میر	تازه کند خوشه مهر
۱۱۴	به کو	بکیر آباد	۱۴۱	تازا کند موجه میر	تازه کند نوجه مهر
۱۱۵	بیر اوغوش	برآغوش	۱۴۲	تالار	طالار
۱۱۶	بین گول	هزار برکه	۱۴۳	تاوا	طوق
۱۱۷	بیناچ اووی	بناجوی	۱۴۴	تمیرلی	تیمورلو
۱۱۸	پشتو	پیشتاب	۱۴۵	توپدار	کانونیه
۱۱۹	پاتاوا	فتح آباد	۱۴۶	توختامیشلی	تختمشلو

۱۲۰	پاه ناوار	پهناور	۱۴۷	تورش جه	ترشکوه
۱۲۱	پشتو	بشتاب	۱۴۸	تورکه دان	تکلدان
۱۲۲	پکه چین	پاک چین	۱۴۹	توفارقان	دهخوارگان - آذرشهر
۱۲۳	پلدشت	ماکو	۱۵۰	تولا تپه	طلا تپه
۱۲۴	پوس اندیز	پوستین دوز	۱۵۱	تویون	طوین
۱۲۵	پولوس در	فیروز سالار	۱۵۲	ته میرلی	تیمورلو
۱۲۶	پوهر آوا	ترج آباد	۱۵۳	تیکان	تکان
۱۲۷	پوهروز	بهروز	۱۵۴	تیکان تپه	تکاب
۱۲۸	پیرائیدان	کابل آباد	۱۵۵	جابان	جبان
۱۲۹	پیرساق	پیراسحاق	۱۵۶	جالیق	چالو
۱۵۷	جانگیر	جهانگیر	۱۸۵	خان اروشه	عربشاه خان
۱۵۸	جم الو	جمال آباد	۱۸۶	خانلیق	عباس آباد

۱۵۹	جوْشون	جوشین	۱۸۷	خانمیرزا	شهرک
۱۶۰	جووهت	جوبند	۱۸۸	خایگانا	خاکوانق
۱۶۱	چاخیرلی	چاغر	۱۸۹	خته‌گور	خانگاه
۱۶۲	چارداق	حمزه‌آباد	۱۹۰	خسروشاه	زارعی - خسروشهر
۱۶۳	چاردانگا	چهاردانگه	۱۹۱	خله‌زر	غله‌زار
۱۶۴	چای بایقارا	بایقره رود	۱۹۲	خنه‌یه	خانقاه
۱۶۵	چای بیزی	بزی رود	۱۹۳	خوجا - موجا	خواجه مرجان
۱۶۶	چای پئیقان	پیغام رود	۱۹۴	خوجا	خواجه
۱۶۷	چای تتجه‌ره	تجره‌رود	۱۹۵	خوجا کندی	خواجه ده
۱۶۸	چای تالوار	تلوار رود	۱۹۶	خورامو	خرم‌آباد
۱۶۹	چای حسن‌کندی	حسن‌کندی رود	۱۹۷	خونای	کاغذکنان

۱۷۰	چای سوغانچی	سوغانچی رود	۱۹۸	خونده میر	خان امیر
۱۷۱	چای قره آغاچ	قره آغاچ رود	۱۹۹	خونه میر	خانمرود
۱۷۲	چای قوروقچی	قوروقچی رود	۲۰۰	خیتاب	خطب
۱۷۳	چای گۆینه ری	گاؤینه رود	۲۰۱	خیدیر آوا	خضر آباد
۱۷۴	چای هرزن	هرزند جدید	۲۰۲	خیردا بولاق	خرده بلاغ
۱۷۵	چای یشنگی آوا	یشنگی آباد رود	۲۰۳	خیلیجان	خلجان
۱۷۶	چای دیزه	دیزج رود	۲۰۴	خیوه (خیاو)	مشگین شهر
۱۷۷	چروری	چهاربرود	۲۰۵	داش آتای	دانش آباد
۱۷۸	چره زوغون	چرزه خون	۲۰۶	داش آغابیا	آقا بابا سنگ

۱۷۹	چودار کندی	چوبدار کندی	۲۰۷	داش ایسپیران	سفیدخوان سنگ
۱۸۰	چیر - چیر	چرچر	۲۰۸	داش سوما	صومعه سنگ
۱۸۱	حسنگان داغ	کوه حسنجان	۲۰۹	داش قالا	قلعه سنگ
۱۸۲	حسین آوا	خواند	۲۱۰	داش هرزن	هرزندعتیق - هرزندقدیم
۱۸۳	خاراجی	خراجو	۲۱۱	داش آتان	دانش آباد
۱۸۴	خاروانا	خروانق	۲۱۲	داش ایسپیران	سفیدخوان سنگ، سفیدان
۲۱۳	دس تیری	دستجرد	۲۴۰	ساری قهیه	سارقیه
۲۱۴	دمنجان	دامنجان	۲۴۱	ساققا سارای	سقه‌سای
۲۱۵	دمیرچی	حدادان	۲۴۲	سالالاخ	پوست‌کن
۲۱۶	دودا	دوله	۲۴۳	سالماس	شاهپور
۲۱۷	دورد ائولی	چهار خانوار	۲۴۴	ساوالان	سبلان
۲۱۸	دوری	دوریق	۲۴۵	ساوجبلاغ	مه‌باد

شاهین دژ	سایین قالا	۲۴۶	دهرود	دهرولان	۲۱۹
آذران	سراسکند	۲۴۷	شتربان	دهوهچی	۲۲۰
سکان سرای	سقین سارای	۲۴۸	دیزج	دیزه	۲۲۱
سلمان کند	سلمان کندی	۲۴۹	دین آباد	دینه‌ور	۲۲۲
سماق ده	سماق‌لی	۲۵۰	دیدگاه	رباط گوزلیک	۲۲۳
سنجده	سو دره	۲۵۱	رشیدآباد	رش‌تاوا	۲۲۴
نقده	سولدوز	۲۵۲	رشت آباد	رشتین	۲۲۵
صومعه	سوما	۲۵۳	زاویه	زئیوه	۲۲۶
سماق‌ده	سوماقلو	۲۵۴	قره گوز	زال	۲۲۷
سنگر	سونقور	۲۵۵	زردخانه	زررخانا	۲۲۸
سنگین	سونگون	۲۵۶	زرنق	زره‌نه	۲۲۹
سهرقه	سوه‌رول	۲۵۷	زنجان	زنگان	۲۳۰

سهران	سوهرون	۲۵۸	ثمرخزان	زومارخارا	۲۳۱
سیدلو	سویدولو	۲۵۹	زیر آسف	زیراس	۲۳۲
ساوجبلاغ	سوئوق بولاق	۲۶۰	سورنا گهی	زیرنا کووول (زیرنا گووول)	۲۳۳
سگبان	سیئوان	۲۶۱	زگلوجه	زی لیجه	۲۳۴
سعیدآباد	سیدآوا	۲۶۲	زیناب	زینو	۲۳۵
سرکش	سیرکش	۲۶۳	سخت دل	ساخ یئل	۲۳۶
سقین دل	سیغین دیل	۲۶۴	سراجو	ساراجی	۲۳۷
سقین سرای	سیغین سارای	۲۶۵	سرای	سارای	۲۳۸
سند آخر	سیند آخر	۲۶۶	چشمه کش	ساری قمیش	۲۳۹
قلعه جوق	قالاجیق	۲۹۵	سنگراب	سینگیرو	۲۶۷
دیزج خونین	قانلی دیزه	۲۹۶	سینگرد	سینگیرو	۲۶۸

۲۶۹	سینو	سینا	۲۹۷	قاین قالا	چتاب سفلی
۲۷۰	سینو	سیناب	۲۹۸	قبله بولاغی	قبله چشمه
۲۷۱	سییه کولان	سیه کلان	۲۹۹	قراجه داغ	ارسباران
۲۷۲	سییه مانسیر	سیه منصور	۳۰۰	قرونا	قراین
۲۷۳	شالوارجیق	شادباد	۳۰۱	قره چر	سیاه چر
۲۷۴	شالوله جیق	شادباد	۳۰۲	قره چمن	سیاه چمن
۲۷۵	شاوان	شیشه وان	۳۰۳	قره داغلی	یار احمد
۲۷۶	شاه باغی	شادباغی	۳۰۴	قره سو	سیاهاب
۲۷۷	شرابخانا	شرفخانه	۳۰۵	قره سیغیر	قره صغیر
۲۷۸	شه لئیلان	شله بران	۳۰۶	قره عینی (قراعینی)	سیه چشمه
۲۷۹	شهرفه	شرف آباد	۳۰۷	قره غان	سیاه دشت

۲۸۰	صایین قالا	شاهین دژ	۳۰۸	قره کمر	سیاه کمر
۲۸۱	طائو چای	سیمین رود	۳۰۹	قره گؤل	سیاه گل
۲۸۲	طاهر بوغدا	گندمان	۳۱۰	قره گوزی	نصرت آباد
۲۸۳	عرب	پلدشت	۳۱۱	قره گول	سیاه گل
۲۸۴	علمدار - گرگر	هادی شهر	۳۱۲	قره ناو	سیاه ناو
۲۸۵	فریق	مردآباد	۳۱۳	قره ئیین	قراین
۲۸۶	قاچیان	کامیار	۳۱۴	قره چور	سیاه چر
۲۸۷	قارا کمر	سیاه کمر	۳۱۵	قره سو (قره عینی)	سیاه چشمه
۲۸۸	قاراچای	سیه رود	۳۱۶	قره سو	سیه چشمه
۲۸۹	قاراعینی	سیه چشمه	۳۱۷	قره گلی	کج ساران

				(قره عینی)	
گرمسار	قشلاق	۳۱۸	نصرت آباد	قاراقوزای	۲۹۰
سبزده	قطانجق	۳۱۹	زال	قاراگوژ (قره گوز)	۲۹۱
بام دژ	قلعه سحر	۳۲۰	سیاه ناو	قاراناو	۲۹۲
کبودان	قوتلو	۳۲۱	قلعه قاضی	قازی قالا	۲۹۳
شاه آباد	قوروچای	۳۲۲	قافلانکوه	قافلاتتی	۲۹۴
کندلج	کوللو	۳۵۰	گلزار	قوزلو	۳۲۳
کماجری	کومارری	۳۵۱	میاندوآب	قوشاچای - ایکی سو	۳۲۴
کندرود	کوندور	۳۵۲	گل قاسم	قول قاسیم	۳۲۵
کویج	کوی -	۳۵۳	قطعات	قه تهلر	۳۲۶

	کی وی				
کوه دل	کوهول	۳۵۴	بناروان	قیرخ بولاق	۳۲۷
کوهسار	کوهول	۳۵۵	قرخ صغیر	قیرخ سیغیر	۳۲۸
کهل	کوهول	۳۵۶	بنیادآباد	قیرقاولا	۳۲۹
گشایش	گوشیش	۳۵۷	سفیدرود	قیزیل اوژن	۳۳۰
گنبد	گومت	۳۵۸	کالاله اسلامی	قیزیل کاللا	۳۳۱
گلو	گال	۳۵۹	بزکش	کنچی قیران	۳۳۲
گواهر	گاواایر	۳۶۰	کوتهمهر	کوششد	۳۳۳
گاواهن	گاوایین - گه وئیین	۳۶۱	کسانق	کاسانا	۳۳۴
گچساران	گچ قره گلی	۳۶۲	کوهستانق	کاستانا	۳۳۵
خونیرود	گرمه خون	۳۶۳	کقالق	کاغالا	۳۳۶

۳۳۷	کاغبت	کیقباد	۳۶۴	گلن گئدر	حسن آباد
۳۳۸	کالاغای	کلقای	۳۶۵	گلیسی	گلوسنگ
۳۳۹	کرو	قاراب	۳۶۶	گلین	گلشن
۳۴۰	کرهوی	کرویق	۳۶۷	گورال قیشلاق	علی آباد قشلاق
۳۴۱	کلوانا	کلوانق	۳۶۸	گورج آوا	کرج آباد
۳۴۲	کلهور	کهر	۳۶۹	گولئیین	گل آخر
۳۴۳	کوجووار	کجاآباد	۳۷۰	گول اخیر	گل آخر
۳۴۴	کورگنه	کله گرد	۳۷۱	گومئیین	گمین
۳۴۵	کوسالار	کوسه لار	۳۷۲	گومانا	کمانج
۳۴۶	کوسالار	کوسه لار	۳۷۳	گوموش تپه	گومشیان
۳۴۷	کوش	کوشک	۳۷۴	گوموش قه یه	دمشقیه
۳۴۸	کوشک سارای	کشک سرای (کشکسرای)	۳۷۵	گوهنو	کوهناب

				(کوش ساری)	
جوانان گروه	گونه نه گروه	۳۷۶	کبودان	کوغما	۳۴۹
نصیرآباد	میسرو	۴۰۵	کبود گنبد	گوی گونبهز	۳۷۷
میشاب	میشو (میشوو)	۴۰۶	گویجه بیل	گویجه بئل	۳۷۸
میاب	میو	۴۰۷	گردسنگ	گیرده سیق	۳۷۹
میان بازو	میان بازیر	۴۰۸	گرنگاه	گیره نگه	۳۸۰
ناپشته	ناپیشتا	۴۰۹	نوجه ده	لووه دی	۳۸۱
نادیلو	نادارلی	۴۱۰	کافی الملک	مثران (کفی لی)	۳۸۲
نهار	ناهار	۴۱۱	مکیدى	مئى كندى	۳۸۳
نام آوران	ناهار خوران	۴۱۲	ماهى آباد	مئى هاوا	۳۸۴
ناحیه	ناهران	۴۱۳	مهین	مئین	۳۸۵

ناحیه	ناهی	۴۱۴	مارازاد	مارازات	۳۸۶
عشرت آباد	نرآوا	۴۱۵	قلعه مراغوش	ماراقوش قالا	۳۸۷
جعفرآباد	نفلی	۴۱۶	مقصودلو	ماسیددی	۳۸۸
محمدی	نقرلی	۴۱۷	مامک	مامیق	۳۸۹
نقدوز	نودوز	۴۱۸	مواضع خان	ماوازخان	۳۹۰
نوساله	نوسلا	۴۱۹	محبوب آباد	ماهایا (ماهایا)	۳۹۱
نوشهر	نوش ار	۴۲۰	مرناب	مرهنو	۳۹۲
لاک دیزج	نوکهزه	۴۲۱	مزمین	مژمئین	۳۹۳
نوا	نووا	۴۲۲	ملکان	ملیک کندی	۳۹۴
میوه رود	نوهری	۴۲۳	محمد کندی	ممدکندی	۳۹۵
نوشهر	نوهشر	۴۲۴	متعلق	موتاللیق	۳۹۶

نهر	نوهور	۴۲۵	نوجه مهر	موجه میر	۳۹۷
انوشیروان	نیشاران	۴۲۶	مردق	موردی	۳۹۸
نقاآباد	نیقاب	۴۲۷	مشاهیر	موشورآوا	۳۹۹
باسمنج	واسمیش	۴۲۸	مشیرآباد	موشورآوا	۴۰۰
وانلوجق	وانلیجا	۴۲۹	همدان	مهمه دان	۴۰۱
وردبق	ورده وه	۴۳۰	میانه	میانج	۴۰۲
ولین	ولئین	۴۳۱	امیر زکریا	میرزه کره	۴۰۳
ولیلو	ولی	۴۳۲	میزاب	میزار	۴۰۴
هفت چشمه	یئتدی چشمه	۴۵۰	ولستان	ونیستان	۴۳۳
یکان سعدی	یئکان (سدی)	۴۵۱	بهرام	وهرم	۴۳۴
حلمسی	یئلیسی	۴۵۲	ودیق	ویدییه	۴۳۵
سفیده خوان جدید	یئنگی	۴۵۳	هراب	هئرو	۴۳۶

	ایسپیران				
۴۳۷	هئرو	هرق	۴۵۴	یئيجه	ینگجه
۴۳۸	هئزه بۆران	هزارباران	۴۵۵	یام	پیام
۴۳۹	هازاران	هزاران	۴۵۶	یای شری	یای شهری
۴۴۰	هاسار	حصار	۴۵۷	یایلاق	ییلاق
۴۴۱	هامان	همان	۴۵۸	الیرد (الیرت)	الهرد
۴۴۲	هاویستان	خوبستان	۴۵۹	الینجه	النجق
۴۴۳	هسدنو	حسن آباد	۴۶۰	ینگى جه	نیکجه
۴۴۴	هشتری	هشترود	۴۶۱	یوخاری توراج	دراج علیا
۴۴۵	هلاکو	هرزند	۴۶۲	یوخاری شورکت	لاهیجان
۴۴۶	هورات	هوراند	۴۶۳	یوخاری قوزلی	گلزار بالا

کمانج علیا	یوخاری گومانا	۴۶۴	همنشین	هوم شود	۴۴۷
اسلام آباد	یوشانلی	۴۶۵	هشتجین	هیشئیین	۴۴۸
			هیق	هییه	۴۴۹

تغییر نام در دریاچه ارومیه

نام فعلی	نام اصلی با	ردیف	نام فعلی	نام اصلی با	ردیف

تغییر یافته و یا تحریف شده نوشتاری	گوش محلّی		تغییر یافته و یا تحریف شده نوشتاری	گوش محلّی	
بستور	احمد داشی	۲۸	مرکید	۱ نجی آدا	۱
آرزو	۳۱ نجی آدا	۲۹	سپید	(آق) آغ داغ	۲
بهرام	آق مست	۳۰	پیشوا	ملا یوردی (ملا یورکی)	۳
گل سنگ	کچل داشی	۳۱	بردین	داش آدا	۴
کامه	۳۴ نجی آدا	۳۲	سنگو	۵ نجی آدا	۵
کام	۳۵ نجی آدا	۳۳	سیاوش	قره آدا	۶
سهران	کاناجابا	۳۴	تخت	یاستی آدا	۷
سرخ	کاناجابا	۳۵	خرسنگ	۸ نجی آدا	۸
گلگون	کاناجابا	۳۶	سنگان	۹ نجی آدا	۹

۱۰	۱۰ نجی آدا	شاهی	۳۷	۳۹ نجی آدا	کرکس
۱۱	ابوالقاسم داشی	زیر آبه	۳۸	۴۰ نجی آدا	آرام
۱۲	گولایان (گوله‌ین) داشی	کاکائی بالا	۳۹	۴۱ نجی آدا	پناه
۱۳	گولایان (گوله‌ین) داشی	کاکائی میانه	۴۰	۴۲ نجی آدا	امید
۱۴	گولایان (گوله‌ین) داشی	کاکائی پایین	۴۱	اوهون	میانه
۱۵	گمیچی (بویوک ته‌په)	تپه بزرگ	۴۲	اردشه	اردشیر
۱۶	گمیچی	ناویان	۴۳	آنه دره‌سی	جوزار
۱۷	گمیچی (بالا ته‌په)	تپه کوچک	۴۴	آرپادره‌سی	جودره
۱۸	گمیچی	ناخدا	۴۵	۴۸ نجی آدا	اسپیرو
۱۹	گمیچی	ناوی	۴۶	۴۹ نجی آدا	اسپیر
۲۰	۲۰ نجی آدا	سامانی	۴۷	۵۰ نجی آدا	اسپیرو
۲۱	۲۱ نجی آدا	آذین	۴۸	۵۲ نجی آدا	نهضت

۲۲	شاه سرانلار	مهر	۴۹	۵۳ نجی آدا	تنجک
۲۳	کمره داغ	زاغ	۵۰	۵۴ نجی آدا	نادید
۲۴	کمره داغ	مشگین	۵۱	۵۵ نجی آدا	تنجه
۲۵	کمره داغ	شبدیز	۵۲	۵۶ نجی آدا	نهان
۲۶	۲۸ نجی آدا	شوش تپه	۵۳	۵۹ نجی آدا	کبودان
۲۷	یاستی داشی	تختان	۵۴	یوخاری قیزیل کنگور	زرکنگ
۵۵	عموجانلار	گرز	۷۹	ساری تهپه	زرتپه
۵۶	آشاغی قیزیل کنگور	زرکمان	۸۰	ایشک	اشک
۵۷	سائین قالا	شاهین	۸۱	گدوک تپه	گریوه
۵۸	۶۴ نجی آدا	برد	۸۲	۸۸ نجی آدا	کریوک
۵۹	چایرلی	آذر	۸۳	۸۹ نجی آدا	توس

۶۰	۶۶ نجی آدا	شورتپه	۸۴	ایشک میدانلار	میدان
۶۱	اندلی	ناھید	۸۵	۹۱ نجی آدا	چشمه کنار
۶۲	چات ته په	چاک تپه	۸۶	۹۲ نجی آدا	بی اشک
۶۳	۶۹ نجی آدا	دی	۸۷	دوقوزلار	تک
۶۴	۷۰ نجی آدا	ماغ	۸۸	دوقوزلار	کمان
۶۵	قلج یاقلی (یاغلی) قره	شمشیران	۸۹	دوقوزلار	سروش
۶۶	۷۲ نجی آدا	ایران نژاد	۹۰	دوقوزلار	تیر
۶۷	۷۳ نجی آدا	گرده	۹۱	دوقوزلار	کنارک
۶۸	۷۴ نجی آدا	گیو	۹۲	دوقوزلار	پنهان
۶۹	۷۵ نجی آدا	مهسوار	۹۳	دوقوزلار	کفچه نوک
۷۰	۷۶ نجی آدا	مهديس	۹۴	دوقوزلار	بی
۷۱	یانخیلی	آتش	۹۵	۵۷ نجی آدا	بردک

مهران	۲۳ نجی آدا (شاهسرانلار)	۹۶	سیاه سنگ	یاستی یاغلی قره	۷۲
مهرداد	۲۴ نجی آدا (شاهسرانلار)	۹۷	اشکو	۷۹ نجی آدا	۷۳
سیاه تپه	قره تپه	۹۸	آرش	۸۰ نجی آدا	۷۴
تشبال	۹۸ نجی آدا (دوقوزلار)	۹۹	برزین	۸۱ نجی آدا	۷۵
سریجه	۹۹ نجی آدا (دوقوزلار)	۱۰۰	برزو	علی میرزا	۷۶
کاوه	۵۸ نجی آدا	۱۰۱	برز	علی میرزا	۷۷
			اشکسر	۸۴ نجی آدا	۷۸

نتیجه گیری

با نگاهی به آمار شهدای تورک و آذربایجانی جنگ ایران و عراق که از سوی فراماسونری صلیبی غربی رهبری و هدایت می شد، با تأمل در مبارزه ملت تورک آذربایجان با اکراد تروریست و ارمنی های توسعه طلب که از عوامل دنیای صلیبی ضد تورک هستند، با نگاهی به مبارزه مردم و جوانان هویت طلب تورک آذربایجانی بر علیه نژادپرستی پان ایرانیستی فارس پرستانه و آپارتاید دولتی و سیاست آسیمیلیسیون اقوام که از سوی فراماسونری طراحی شده است، و... خواهیم فهمید تورکهای آذربایجان خود بزرگترین قربانی فراماسونری است.

مواردی که در فصل سوم کتاب حاضر مورد اشاره و بحث قرار گرفت، تنها چند نمونه از ستم های فراماسونری به مردم آذربایجان به وسیله عمال و ایادی خود در داخل و خارج از کشور ایران است و نمونه های آن به قدری فراوان است که حکایت مثنوی صدمن خروار را به ذهن متبادر می کند.

با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ فراماسونرها به ظاهر بساط خود را برچیده و راهی دامن مادر خود یعنی اروپا و آمریکا گشتند، اما در باطن، تعداد زیادی از آنها در زیر لباس و ظاهر روحانیت و یا در هیئت انقلابیهای دواشه به بدنه حاکمیت جمهوری اسلامی ایران تا بالاترین مقامات حاکمیتی نفوذ کرده و بسیار هم فعال بوده و هستند. طرز تفکری که آنها در ایران عصر پهلوی پایه گذاری کردند، هنوز پابرجا ماند و تفکراتی که به جز پارس و کوروش و هخامنش چیز دیگری نمی بینند و نمی شناسند و تمامیت خواهی و خودخواهی را به حد اعلای رسانده اند، شاهی بر این مدعا هستند. امروزه می بینیم افرادی که برخی نهادهای و مقامات حاکمیت جمهوری اسلامی ایران را نیز بر عهده دارند، وقتی که بحث حقوق ملل ایران به ویژه ملت تورک آذربایجان به پیش کشیده می شود، خوابشان آشفته گشته و آشکارا و با پیش آوردن تشیع سیاسی پارسی، سیاست یک دولت، یک ملت رضاخانی را با قاطعیت نژادپرستانه پیش می برند. ایشان به جای اقرار به اشتباه خود و به جای اینکه دست دوستی به سوی ملت های ساکن در ایران دراز نمایند، سعی در «هضم» آنها در نژاد برتر آریا که چیزی جز اوهم و خیالات و خرافات نژادپرستانه ماسونی نیست، دارند و با خود می اندیشند که رضاخان سالها زحمت کشیده و سیاست یک ملت، یک زبان را به پیش برده و اکنون جایز نیست که آن را به باد دهیم زیرا به نفع مان است که ما فارس زبانها نژاد برتر باشیم و به گفته دکتر حسین

محمدزاده صدیق: « قصد من نقل تاریخ نیست، اما می‌خواهم به شما بگویم که **میرزا ملک‌ها نمرده‌اند**. جای پای آن‌ها را در کتاب‌های درسی تاریخ، تاریخ ادبیات فارسی و غیره مشاهده می‌کنم و معتقدم که اکنون اینان در پوشش «تورکی‌ستیزی» فعالیتی موزیانه و مخرب دارند. هر گونه رویکرد به احیاء و گسترش زبان ترکی را ناروا می‌دانند.»

جوانان هویت طلب آذربایجانی که در مقابل این تمامیت خواهی ها و خودخواهی ایستاده اند و به جز حقوق حقه ابتدایی خود چیز دیگری نمی خواهند، توسط ایادی فراماسونری با عباراتی همچون «پان تورکیسم»، «جدایی طلب» و... متهم گشته و شدیدترین شکنجه ها را متحمل می شوند. در حالی که عوامل پان ایرانیست و نوچه های ارمنی آنها، در روز روشن در تهران میتینگ برگزار می کنند و ایادی حاکمیت فراماسونری جمهوری اسلامی ایران کوچکترین اعتراضی به آنان ندارند.

ارمنی ها که جنایات و نسل کشی فجیع آنها بر علیه تورکان آذربایجان قابل پنهان کردن نیست، دارای مدرسه به زبان مادری خود می باشند در حالی که جمعیت آنان به یک هزارم جمعیت تورکهای آذربایجان نمی رسد و تبدیل مسجد مسلمانان شیعه در جمهوری آذربایجان به طویله از یاد و خاطره ها پاک نشده است، اما وقتی که تورکهای آذربایجان، نجات دریاچه ارومیه را مطالبه می کنند، فراماسونهای حاکمیت، با آنها برخورد فیزیکی کرده و به شدیدترین صورت با آنها برخورد می کند.

اکراد تروریست که روزی نیست جوانی برومند تورک از ما را به شهادت نرسانند و هر روز در نقشه های منتشره خود، آذربایجان غربی را به خاک سرزمین خیالی خود اضافه می کنند، از جمله ایادی فراماسونری صلیبی هستند که اسناد آن به وفور در کتب تاریخی موجود است و خود آنها، خود را جزوی از قوم موهوم و فراماسون ساخته آریایی می پندارند به جای اینکه تاریخ نداشته خود را رو کنند. چگونه است که اکراد تروریست در شمال عراق انواع حمایت ها و سلاح ها را به بهانه مبارزه با داعش دریافت می دارند، چگونه است که اکراد تروریست برای برپایی حکومت، سلاح به دست گرفته و مصداق بارز «**بغی**» می باشند، ایادی فراماسونر با این افراد «**باغی**» مبارزه نمی کنند ولی وقتی جوان هویت طلب تورک آذربایجانی که سلاحی خود قلم خود ندارد، با شدیدترین و رذیلانه ترین تهمت ها و شکنجه ها مواجه می شود.

این موارد و صدها مورد دیگر، نشانه هایی است از اینکه آذربایجان، بزرگترین قربانی فراماسونری و بازیچه افرادی هستند که دل در گرو آن دارند و بسیار ستمها به ملت بزرگ تورک آذربایجان نموده اند.

منابع و مأخذ

- ۱- آبادیان، حسین (۱۳۸۷). **دو دهه واپسین حکومت پهلوی**، تهران: مرکز پژوهش‌های سیاسی.
- ۲- آدمیت، فریدون (۱۳۵۷). **اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی**، تهران: پیام.
- ۳- آذری، علی (۱۳۵۴) **شیخ محمد خیابانی**، ناشر: بی نام.
- ۴- آزاد، حسن (۱۳۶۴) **پشت پرده های حرم سرا**، چاپ دوم، ناشر: انزلی.
- ۵- آل داود، مرتضی (۱۳۸۲) **سیاستگران دوره قاجار**، ج ۲، تهران: مگستان.
- ۶- آیرملو، تاج الملوک (۱۳۸۰) **خاطرات ملکه پهلوی**، تهران: به آفرین.
- ۷- اباصلتی، پری؛ میرهاشم، هوشنگ (۱۳۸۱) **اردشیر زاهدی، رازهای ناگفته**، چاپ اول، تهران: به آفرین.
- ۸- اتابکی، تورج. (۱۳۸۵) **تجدد آمرانه، جامعه و دولت در عصر رضاشاه**، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران: ققنوس.
- ۹- اعتماد السلطنه؛ افشار، ایرج (۱۳۵۶) **خاطرات اعتمادالسلطنه**، تهران: امیرکبیر.
- ۱۰- افشار، ایرج (۱۳۶۷) **زبان فارسی در آذربایجان**، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی؛ شماره ۲۵.
- ۱۱- امیرخیزی، اسماعیل (۱۳۷۹) **قیام آذربایجان و ستارخان**، تهران: نگاه.
- ۱۲- بهرنگی، اسد (۱۳۸۹) **صمد بهرنگی در آینه زمان**، تبریز: بهرنگی.
- ۱۳- پسیان، نجفقلی (۱۳۹۰) **ناگفته های عصر دو پهلوی**، چاپ سوم، تهران: ثالث.
- ۱۴- تقی پور، محمدتقی (۱۳۹۰) **استراتژی پیرامونی اسرائیل**، چاپ سوم، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی.
- ۱۵- تقی پور، محمدتقی. (۱۳۹۰) **ایران و اسرائیل در دوره سلطنت پهلوی**، چاپ اول، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی.
- ۱۶- تقی پور، محمدتقی (۱۳۶۷) **توطئه جهانی، پژوهشی پیرامون صهیونیسم جهانی**، ج اول، چاپ اول، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی.

- ۱۷- تیموری، ابراهیم (۱۳۳۲) **عصر بی خبری یا تاریخ امتیازات در ایران**، چاپ اول، تهران: اقبال.
- ۱۸- جدی، منصور. (۱۳۹۳). **تاریخ مبارزات مردم مسلمان ایران علیه استعمار (از صفویه تا قاجار)**، چاپ اول، اردبیل: نسیم سیلان.
- ۱۹- جرج ولز، هربرت. (۱۳۵۲). **کلیات تاریخ**، ترجمه مسعود رجب نیا، جلد اول، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۲۰- جمالزاده، محمدعلی. (۱۳۸۴). **کشکول جمالی**، چاپ اول، تهران: سخن.
- ۲۱- حائری، عبدالهادی. (۱۳۶۸). **تاریخ جنبش‌ها و تکاپوهای فراماسونگری در کشورهای اسلامی**، مشهد: آستان قدس رضوی.
- ۲۲- حائری، عبدالهادی. (۱۳۸۱). **تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق**، تهران: امیرکبیر.
- ۲۳- حائری، عبدالهادی. (۱۳۸۷). **نخستین رویاروییهای اندیشه گران ایران: با دو رویه تمدن بورژوازی غرب**، تهران: امیرکبیر.
- ۲۴- خاتمی، محمد. (۱۳۷۷). **رضاخان در مطبوعات دیروز**، چاپ اول، تهران: مدبر.
- ۲۵- خاتمی، محمد. (۱۳۸۹). **فراماسونری، پیرامون سازمان مخفی فراماسونری در ایران و جهان**، چاپ ششم، تهران: کتاب صبح.
- ۲۶- خسروشاهی، سیدهادی. (۱۳۹۰). **نهضت آزادیستان و شهید شیخ محمد خیابانی**، چاپ اول، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ۲۷- داودی، مهدی. (۱۳۷۷). **عین الدوله و رژیم مشروطه**، تهران: امیرکبیر.
- ۲۸- دریاگشت، محمدرسلول؛ پروین، ناصرالدین. (۱۳۸۱). **نصرت الدوله و میلسپو، پایان ماموریت آمریکاییها در ایران**، مجموعه اسناد نصرت الدوله فیروزه، تهران: اساطیر.
- ۲۹- دولت آبادی، یحیی. (۱۳۷۱). **حیات یحیی**، تهران: عطار.

- ۳۰- راجی، پرویز. (۱۳۶۸). **خدمتگزار تخت طاووس**، ترجمه ح. ا. مهران، تهران: اطلاعات.
- ۳۱- راثین، اسماعیل. (۱۳۵۷). **فراموشخانه و فراماسونری در ایران**، دوره ۳ جلدی، تهران: امیرکبیر.
- ۳۲- رئیس نیا، رحیم؛ ناهید، عبدالحسین. (۱۳۵۵). **دو مبارز جنبش مشروطه**، چاپ دوم، تهران: آگاه.
- ۳۳- زاده محمدی، مجتبی. (۱۳۹۲). **لومین ها در سیاست عصر پهلوی (۱۳۰۴ - ۱۳۴۲)**، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز.
- ۳۴- سرابی، حسین بن عبد الله. (۱۳۶۱). **مخزن الوقایع**، به کوشش اصفهانیان، کریم؛ روشنی، قدرت الله، تهران: اساطیر.
- ۳۵- سعیدی، جعفر (ترجمه). (۱۳۸۴). **مبانی فراماسونری**، گروه تحقیقات علمی ترکیه، چاپ سوم، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ۳۶- سلطانشاهی، علیرضا. (۱۳۸۶). **از جولانگاه استر تا وادی صهیون**، انتشارات بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر.
- ۳۷- سیف زاده، حمید. (۱۳۷۱). **دفاع از تاریخ، بررسی کتاب پاسخ به تاریخ**، نوشته: محمدرضا پهلوی؛ انتشارات عارف.
- ۳۸- شاهی، مظفر. (۱۳۸۹). **حزب پان ایرانیست**، موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.
- ۳۹- شهبازی، عبدالله. (۱۳۹۰). **زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران**، جلد اول، چاپ دوم، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.
- ۴۰- صادقی نیا، ابراهیم. (۱۳۷۷). **فراماسونری و جمعیت های سری در ایران**، تهران: هیرمند.
- ۴۱- صفایی، ابراهیم. (۱۳۶۳). **رهبران مشروطه**، تهران: جاویدان.
- ۴۲- صمیمی مینو. (۱۳۶۸). **پشت پرده تخت طاووس**، ترجمه حسین ابوتراییان، تهران: اطلاعات.

- ۴۳- طباطبایی، محمدحسن. (۱۳۸۰). **نفوذ فراماسونری در مدیریت نهادهای فرهنگی ایران**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ۴۴- طلوعی، محمود. (۱۳۸۰). **راز بزرگ**، چاپ اول، نشر علم.
- ۴۵- ظل السلطان، مسعود ابن میرزا ناصر. (۱۳۶۲). **تاریخ سرگذشت مسعودی**، تهران: دنیای کتاب.
- ۴۶- عالیخانی، علینقی. (۱۳۸۱). **خاطرات، تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران**، تهران: نشر آبی.
- ۴۷- عنان، محمدعبداله. (۱۳۵۸). **تاریخ جمعیت های سری و جنبشهای تخریبی**، ترجمه علی هاشمی حائری، تهران: بهجت.
- ۴۸- فای، برنار. (۱۳۸۸). **فراموشخانه و انقلاب های قرن هیجدهم**، ترجمه امیر پای ور، ناشر: بی نام.
- ۴۹- فردوست، حسین. (۱۳۷۴). **ظهور و سقوط سلطنت پهلوی**، چاپ هشتم، تهران: اطلاعات.
- ۵۰- قائم مقامی، باقر. (۱۳۲۰). **قائم مقام در جهان ادب و سیاست**، چاپ اول، ناشر: بی نام.
- ۵۱- قدیانی، عباس. (۱۳۹۱). **نگاهی به تاریخ پهلوی دوم: سلطنت تا فروپاشی «محمدرضا پهلوی»**، چاپ دوم، تهران: فرهنگ مکتوب.
- ۵۲- کتیرایی، محمود. (۱۳۵۵). **فراماسونری در ایران «از آغاز تا تشکیل لژ بیداری ایران»**، چاپ دوم، تهران: نشر اقبال.
- ۵۳- کرونین، استفانی. (۱۳۸۲). **رضاشاه و شکل گیری ایران نوین**، ترجمه مرتضی ثاقب فر، چاپ اول، تهران: جامی.
- ۵۴- کیانوری، نورالدین. (۱۳۷۸). **گفتگو با تاریخ**، تهران: نگره.
- ۵۵- لامبلن، ژرژ. (۱۳۸۳). **اسرار سازمان مخفی یهود**، ترجمه مصطفی فرهنگ، چاپ اول، تهران: دنیای کتاب.

- ۵۶- محمدالمسیری، عبدالوهاب. (۱۳۸۶). **گفتمان صهیونیستی: پژوهشی نظری و مقایسه‌ای**، ترجمه سیدمرتضی حسینی فاضل، قم: زمزم هدایت.
- ۵۷- محمود، محمود. (۱۳۷۸). **تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس**، ج ۷، تهران: بی نام.
- ۵۸- مختاری اصفهانی، رضا. (۱۳۹۲). **پهلوی اول از کودتا تا سقوط**، چاپ اول، انتشارات کتاب پارسه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه.
- ۵۹- مددپور، محمد. (۱۳۸۸). **درآمدی بر سیر تفکر معاصر**، تهران: شرکت انتشارات سوره مهر: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.
- ۶۰- مرادی، سالار. (۱۳۸۷). **ملت سازی در ایران (دوره پهلوی)**، یزد: مردوک.
- ۶۱- مکی، حسین. (۱۳۵۷). **تاریخ بیست ساله ایران**، ج ۴، تهران: ناشر.
- ۶۲- ملک زاده، توحید. (۱۳۸۸). **آذربایجان در اوایل دوره پهلوی**، تبریز: اختر.
- ۶۳- ملکی، حسین (زاوش) (۱۳۸۷). **نقش فراماسونها در تاریخ معاصر ایران**، تهران: اشاره.
- ۶۴- منوهین، منوشه. (۱۳۵۹). **منتقدان یهودی صهیونیسم**، ترجمه وزیریک درساهاکیان، تهران: سروش.
- ۶۵- هرتزل، تتودور. (۱۳۸۹). **پروتکل رهبران یهود برای تسخیر جهان**، ترجمه به روسی سرگئی نیلوس، مترجم بهرام محسن پور، تهران: کتاب صبح.
- ۶۶- یحیی، هارون. (۱۳۸۶). **فراماسونری جهانی**، ترجمه دکتر سید داود میرترابی، چاپ دوم، انتشارات المعی.
- ۶۷- سازمان های یهودی و صهیونیستی در ایران. (۱۳۷۹). چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی.
- ۶۸- **پهلوی ها**، (۱۳۸۸). نوشته گروهی از مؤلفان، تهران: نشر کتاب مرجع.
- ۶۹- **بزم اهریمن، جشنهای دو هزار و پانصدساله شاهنشاهی به روایت اسناد ساواک و دربار**، (۱۳۹۰). جلد اول، چاپ دوم، تهران، وزارت اطلاعات، مرکز بررسی اسناد تاریخی.

۷۰- امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، (۱۳۸۶). مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ج ۱، چاپ دوم.

۷۱- تهاجم فرهنگی غرب، نقش روشنفکران وابسته، (۱۳۸۷). شماره ۶ و ۱، انتشارات قدر ولایت، چاپ ششم.

<http://sahebnews.ir>

<http://www.navidazerbaijan.ir>
